انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی

سلسلهٔ آثار ادبی ملل خاور

متون

سریٔ کوچک

۱

ادارهٔ نشریات ادبیات خاور

انستیتوی تأریخ و باستان شناسی و نژاد شناسی فرهنگستان علوم تاجیکستان



کتاب بهدایت المؤمنین الطالبین معروف بتأریخ اسمعیلیه



تألیف

محمد بن زین العابدین خراسانی فدائی

از روی نسخهٔ قرن چهاردهم هجری

بتصحیح و اهتمام

اَلِکْسَاندر سیمیونوف

مسکو ۱۹۵۹

فهرست

مقدمهٔ بنگاه انتشارات

کتاب حاضر که ما بطبع آن پرداختیم ''کتاب بهدایت المؤمنین الطالبین،، نوشتهٔ فدایی خراسانی، که تا کنون تنها یك نسخه از آن بدست آمده و آن متعلق به دانشمند فقید آ.آ. سیمیونف بود، منبع بسیار گرانبهایی از جهت تاریخ اسماعیلیه است. این کتاب محتوی اطلاعاتی است که نویسنده از برخی تألیفات تاریخی که احتمالاً بمرور زمان از بین رفته است اخذ نموده، ولی استخراج مطالب صحیح که فدایی از منابع قدیم و معتبر در کتاب خود آورده و تا کنون بر دانشمندان نا معلوم بودند، بجهت بعضی خصوصیات این کتاب، کار چندان آسانی نیست. برای روشن نمودن این خصوصیات کوشش میکنیم قبل از هر چیز وضعیتی را که در آن فدایی کتاب خود را نوشت و هم چنین وظایفی را که در پیش خود نهاد تشریح نماییم.

این کتاب در اواخر قرن نوزدهم و یا اوایل قرن بیستم (نه دیرتر از سال ۱۹۱۰) در بمبئی بوسیلهٔ یکی از نزدیکان پیشوای اسماعیلی‌ها، آقاخان سوم، سلطان محمد شاه (وفات سال ۱۹۵۷) نوشته شده. پدر بزرگ پیشوای نامبرده، آقاخان اول، حسنعلی شاه، در سرزمین ایران، در ناحیهٔ محلات مقر داشت. ولی در سال ۱۸٤۰ از آنجا که سلاطین قاجار با او میانهٔ خوبی نداشتند، با عده ای از پیروان خود بهند رفت. نخست مدتی در کراچی و کلکته گذراند، سپس در پونه نزدیك بمبئی مستقر گردید.

آقاخان،، که خودرا خلف مستقیم علی و فاطمه و ''امام عصر،، میدانست و ادعای پیشوایی بر فرقهٔ اسماعیلیهٔ هند ''خواجه،، داشت، ورودش به هند باعث بغرنجی کار اسماعیلیه گردید، زیرا برخی از اسماعیلی‌های هند چنین حقی برای ''امام،، قائل نبودند که ده یك در آمد آنها را بعنوان ''مالیات مذهبی،، بگیرد. اگر چه این ماجرا در سال ۱۸٦٦ بوسیلهٔ رای دادگاه عالی استعماری انگلستان

در هند به نفع آقاخان پایان یافت (۱) ولی باحتمال قوی مباحثات مختلف بین اسماعیلی‌های ایرانی که به هند مهاجرت کرده بودند و اسماعیلی‌های بومی باز هم چندین ده سال دیگر دوام داشت. میتوان فرض نمود که به عقیدهٔ کارشناسان حقوق اسلامی که به همراهی آقاخان به هند آمده بودند، اسماعیلی‌های هند اهمیت امامت و ’’مقدس بودن،، شخص آقاخان را ’’ارزیابی صحیح،، نمیکردند. بدینجهت، چنانکه بارها این موضوع در تاریخ اسماعیلیه اتفاق افتاده است، بار دیگر لازم آمد که ’’کتاب دعوت،، تازه‌ای نوشته شود و در آن ’’اصالت امامت،، و ’’قانونی و مقدس،، بودن حکومت امام باثبات برسد. فدایی خراسانی که بر حسب نام و نسب ایرانی و از ایران بهند رفته بود نوشتن این کتاب را بعهده گرفت.

آ.آ. سیمیونف چنین اظهار میکند که کتاب فدایی ’’برای استفادهٔ اهل فرقه،، واحتمالاً فقط برای رهبران فرقهٔ اسماعیلیه، آشنا بزبان فارسی، نوشته شده. مطالب کتاب خواننده را باین فکر میاندازد که فدایی با نوشتن آن قصد نداشت، مانند متقدمین خود که در قرون وسطی کتاب دعوت نوشته اند، با کتاب خود ’’به قلوب مؤمنین،، راه بیابد. اقناع سوداگران هندی (۲) اواخر قرن نوزدهم، بوسیلهٔ استدلالات مذهبی برای پرداخت عشریه در آمد به آقاخان، البته کار غیر ممکنی بود. بدینجهت فدایی کتاب خود را، بحسب خواست زمان، بر نوعی ’’مجموعهٔ گزارش،، در بارهٔ اسماعیلیه بنا نهاد، و در آن تعلیمات مذهبی و تاریخ فرقه را جای داد تا کلیه اطلاعات ضروری در بارهٔ فرقه را در دسترس آقاخان و نزدیکانش قرار دهد و آنها بتوانند در مباحثات استدلالات مختلف مذهبی و تاریخی را بکار برند.

از آنچه که در پیش گفته شد مختصات کتاب فدایی که اهمیت فوق العاده باین اثر می‌بخشد و از طرف دیگر کار استفادهٔ از این کتاب را بعنوان یك منبع تاریخی دشوار میسازد، آشکار میگردد. چنین بر میاید که فدایی برای نوشتن

(۱) «Judgment by the hon'ble sir Joseph Arnould in the Kojah case, otherwise known as the Aga Khan case, heard in the High court of Bombay during april and june, 1866». Bombay, printed at the «Bombay Gazette» steam press, 1867.

(۲) سران فرقهٔ ’’خواجه،، از تجار مهم و متوسط بودند.

این کتاب از کتابخانهٔ غنی آقاخان در شهر پونه که تقریباً هیچکس را بدان دسترس نیست و علاوه بر اثار معروف مؤلفین قرون وسطی محتوی نسخ خطی قدیمی و کمیاب است که تا کنون وجود آنها بر اهل دانش نا معلوم مانده، استفاده کرده. و از این گذشته، در بسیاری از موارد، نویسنده به سنن شفاهی که در نزد رهبران فرقه باقیمانده است، تکیه نموده (به صفحهٔ ۱۱۷ متن رجوع شود).

فدایی کتاب خود را با تشریح تفاوت کلی فرقهٔ خود با سایر فرق اسلامی و نیز تشریح نظریات و آیین اسماعیلیه در بارهٔ امامت، بر پایهٔ اثر معروف شهرستانی، شروع کرده و، بنا باظهار نظر آ.آ. سیمیونف، در بعضی جاها نیز از طریق بیان مطلب و شیوهٔ استدلال شهرستانی دور گشته است. سپس به ’’تاریخ اسماعیلیه،، پرداخته ولی آنرا بکلی بشیوهٔ خاص خود بیان مینماید. کلیه وقایع تاریخی که او در کتاب خود ذکر میکند همه برای رسیدن بمنظور معین و مشخص است. و آن اثبات قانونی بودن و ’’سودمندی،، فرمانروائی کلیهٔ چهل و هفت ’’امام،، منجمله آقاخان سوم، و نیز اثبات وراثت بر حق و مستقیم امامان اسماعیلی از ’’داماد پیغمبر،، علی گرفته تا امام آخر قرن نوزدهم، میباشد.

هر جا که رشتهٔ مستقیم وراثت نا پدید گشته و این مطلب بر اسلام شناسان بخوبی معلوم است مؤلف با دقت تمام ناگفته گذارده و یا تشریح و استدلالی بظاهر نزدیك به حقیقت آورده است. از طرف دیگر فدایی مبالغه در راه بالا بردن ارج نه تنها کلیهٔ امامان اسماعیلیه بلکه خود فرقه را نیز به منتهی درجه رسانده و تقریباً تمام فعالین بزرگ مذهبی و شاعران و فیلسوفان دورهٔ قرون وسطای خاور زمین را از اسماعیلیان مخفی و یا طرفداران فرقهٔ اسماعیلی معرفی نموده است (۱). طبیعی است که کتاب پر است از مطالب جعلی و تحریف یافته و نیز ذکر غیر دقیق مطالب دیگران و اختلاط حقیقت با افسانه‌ها مانند افسانهٔ معروف ’’در بارهٔ سه رفیق،، یعنی حسن صباح، عمر خیام و نظام الملك (به صفحهٔ ۸۳ متن رجوع شود). هم چنین در متن گاهی نیز مطلبی راجع به

(۱) بسیار قابل ملاحظه است که مؤلف دائما در راه اختلاط فرقهٔ اسماعیلی و تصوف کوشاست. واضح است که مذهب اسماعیلی بعدها در طی قرون تا درجه‌ای با مکاتب فرعی تصوف در هم آمیخته. ولی فدایی گاهی نیز، ممکن است نه بدون پایه و اساس، نقاط تماس مذهب اسماعیلی و تصوف را در دورانهای اولیه تصوف می یابد و ذکر میکند (به صفحات ۱۰۴ و ۱۱۷ متن رجوع شود).

زمان معینی ذکر میشود در صورتیکه آن مطلب مربوط به زمان ما قبل یا ما بعد آن میباشد (اناکرونیسم).

اکنون مثالی در بارهٔ اعتبار اطلاعاتی که فدایی در دسترس خواننده میگذارد میاوریم زیرا این مثال ما را در راه ذکر بعضی نظریات در بارهٔ استفاده از این کتاب بعنوان یك منبع تاریخی یاری مینماید. در صفحهٔ ۱۹۱ کتاب حاضر فدایی چنین مینویسد که شاعر معروف ایرانی که در قرن نوزدهم میزیسته یعنی قاآنی قصیده‌ای در مدح آقاخان اول هنگامیکه آقاخان والی کرمان بود ساخته است. مؤلف مطلع این قصیده را نیز در کتاب خود آورده. در دیوان قاآنی در حقیقت چنین قصیده‌ای با چنین مطلع در مدح والی کرمان وجود دارد، ولی در چاپ سنگی دیوان قاآنی در این قصیده نام ''رستم خان،، والی کرمان دیده میشود نه ''آقاخان،،. بنا بر این این سؤال پیش میاید که: آیا فدایی این مطلب را جعل نموده است و یا ناشرین دیوان بعللی نخواسته اند سندی دربارهٔ نزدیکی و ارتباط شاعر با فرقهٔ اسماعیلی بچاپ برسانند و بنا براین نام آقاخان را با نام رستم خان عوض نموده‌اند؟

وضع دشوار و مورد تعقیب فرقهٔ اسماعیلیه در طی دوازده قرن پیروان این فرقه را مجبور میساخت که کلیهٔ منابع اصلی در بارهٔ فعالیت خود را با دقت تمام مخفی نگه دارند. هم چنین طرفداران مخفی این فرقه کوشش داشتند از راه تقیه حب خود را نسبت به فرقهٔ اسماعیلی آشکار نسازند. در طی قرون متمادی (مخصوصاً قبل از قرن دوازدهم میلادی) متفکرین بزرگ خاور زمین پنهانی به فرقهٔ اسماعیلی می پیوستند زیرا این فرقه در آن زمان تا اندازه‌ای از تعصبات خشك مذهبی دوری میجست و امکان میداد که مثلاً قران را آزادانه تفسیر نمایند. البته چنین '' کفر و زندقه‌ای،، بسختی مکافات میدید و بنا بر این لازم میامد که در خفا بماند.

در کتاب فدایی ما نخستین بار با اطلاعاتی در بارهٔ طرفداران مخفی فرقهٔ اسماعیلی، که قسمتی از انان روایت است (۱) و بنا بگفتهٔ

---

(۱) این نکته که تا بحال در هیچ سندی دیده نشده است و بحسب آن سوزنی، شاعر سمرقندی قرن دوازدهم، از پیروان اسماعیلیه بوده است بسیار جالب توجه میباشد (صفحهٔ ۱۰۸ متن).

مؤلف بوسیلهٔ صاحب خانه که ''از درون خانهٔ خود بهتر با خبر است نه بیگانه،، (صفحهٔ ۱۱۷ متن) نقل شده رو برو میشویم. اما ''صاحب خانه،، — فدایی، برای اثبات مطالب مذهبی خود، در کنار اطلاعات احتمالا صحیح بعضی جعلیات و تحریفات آشکار را نیز در کتاب خود گنجانده است. بنا بر این در کتاب فدایی ما با مجموعه‌ای از مطالب گرانبها سر و کار داریم که عجالتاً کلید کشف آنها در دسترسمان نیست و خواننده‌ای که مایل است تاریخ اصلی و صحیح فرقهٔ اسماعیلی را در این کتاب ببیند عجالتاً از آن محروم است.

برای آنکه بتوانیم از تمام طلاعات ماهرانه راست و ریست شدهٔ قسمت تاریخی کتاب فدایی سر در آوریم، لازم است متن آنرا با متن منابع نامبرده و نام نبردهٔ بوسیلهٔ مؤلف — که در بین منابع نام نبرده مثلاً ''تاریخ جهان گشای،، جوینی نیز وجود دارد — با دقت تمام تطبیق دهیم، سپس مواردی را که مؤلف از متن این منابع دور شده آشکار سازیم و آنگاه کلیهٔ اطلاعاتی را که فقط این مؤلف بدست میدهد مورد انتقاد تاریخی قرار دهیم. برای بدست آوردن ذرات زر نابی که ازین ''شست و شو،، حاصل میگردد بیشك باید متحمل زحمت فراوان گردید. تطبیق متن کتاب فدایی با منابع اصلی و تهیه تفسیر و حواشی مستلزم سالیان دراز زحمت خاورشناسان است و از اینجهت آ. آ. سیمیونف بجا بر آن بود که کتاب حاضر را بدون ترجمه و حواشی بچاپ برساند و فقط بدان قناعت نماید که متن یگانه نسخهٔ ناخوان و بسیار مغلوطی که اتفاقاً بدست او رسیده است تصحیح گردد و طبع و نشر یابد. چاپ حاضر این کتاب به خاور شناسان کشورهای مختلف امکان میدهد که هر یك قسمتی از این کتاب را مورد مطالعه انتقادی قرار داده و بران حاشیه و تفسیر بنویسند، زیرا این کاریست که شاید از عهدهٔ یك نفر خارج است.

قسمت خاص تاریخی کتاب فدایی تا صفحهٔ ۱۰۹ بسر میرسد و از آن ببعد تا صفحهٔ ۱۸۹ توصیف ملال آور و خسته کنندهٔ ''کرامات،، سه آقاخان و اعضای خانوادهٔ آنها جای دارد. بین این ''کرامات،، گاهی مطالب عجیب و خنده آور دیده میشود. مثلاً یکی از راویان روایت میکند که روزی آقاخان سوم بر ''گاری متکا،، (motor-car) سوار بود، این گاری که نمیتواند بدون ''روغن پیترول،، حرکت کند، اتفاقاً در بین راه روغنش تمام شد. آنگاه آقاخان

به همراهان دستور داد تا پیاده به پیش روند و خود خدا را بیاری طلبید و پس از اندك زمانی سوار بر ماشین که بدون بنزین حرکت میکرد به همراهان رسید. بدشواری میتوان پی برد که در این افسانه چه چیز دست بالا را گرفته است: خوشباوری و تعصب ابلهانه مؤلف و یا سالوسی پر نیرنگ او (۱).

ولی بدون در نظر گرفتن این ترهات ''بخش کرامات،، محتوی اطلاعات جزئی گرانبهایی در بارهٔ تاریخ نوین اسماعیلیه میباشد. مثلاً اینکه وقتی آقاخان اول به هند رسید یکنفر انگلیسی ''مهماندار کرنیل،، (یعنی کلنل، سرهنگ) به پیشوازش آمد و ازان پس نیز با آقاخان رابطهٔ دائمی برقرار نمود. از این موضوع بر میاید که امپریالیستهای انگلیسی از دیر زمان رابطهٔ بسیار نزدیك با آقاخان بر قرار نمودند. بدینجهت اتفاقی نیست که نوهٔ او سلطان محمد شاه ''نمایندهٔ خوبی برای امپریالیسم انگلیس،، از آب در آمد (۲). ذکر نام ماکنزی، پزشك خصوصی آقاخان اول در کتاب فدایی محتمل است اشاره بهمین موضوع باشد.

فدایی کتاب خود را با تهدید مخالفین آقاخان سوم تمام میکند و شواهدی از قران میاورد که مخالفین ''امام بر حق،، همیشه در دوران گذشته شکست ننگ آوری دیده‌اند، و همچنین به خواننده یاد آوری میکند که در روز قیامت بیشك از او خواهند پرسید که ایا ''امام زمان خود،، را میشناسی یا نه؟ بدینشکل اثبات امامت (۳) و ''مقدس بودن،، فرمانروایی آقاخان تا پایان کتاب ادامه دارد و بدینطریق وظیفهٔ سیاسی مؤلف انجام می پذیرد.

کتاب فدایی محتوی افکار مذهبی در هند در اواخر قرن نوزدهم و نیز، چنانکه در پیش گفته شد، اطلاعات زیاد و گرانبها در بارهٔ تاریخ اسماعیلیه

(۱) فدایی که گویی خود پی برده است که از این جهت دشوار است تیرش بهدف برسد در صفحهٔ ۱۸۸ چنین مینویسد: ''این مردم زمانه خواهند گفت که اغراق و دروغ است،،.

(۲) Дж. Неру, *Автобиография*, Москва, 1955, стр. 313—315. (جواهر لعل نهرو، اتوبیوگرافی. ترجمه بروسی، مسکو، ۱۹۵۵، صفحهٔ ۳۱۳ — ۳۱۵).

(۳) در بارهٔ این موضوع به کتاب A.E.Бертельс, *Насир-и Хосров и исмаилизм* Москва, 1959, главы 2 и 4 (آ. ی. برتلس: ناصر خسرو و اسماعیلیه، مسکو، ۱۹۵۹، فصل ۲ و ۴) رجوع کنید.

در برخی از کشورهای خاورزمین و تاریخ ادبیات و فلسفه میباشد. امیداست طبع و نشر این کتاب آغاز فعالیت پردامنه‌ای باشد که عده‌ای از محققین در بارهٔ تاریخ اسماعیلیه بعهده خواهند گرفت و شاید بالاخره تاریخ اصلی و علمی فرقهٔ اسماعیلیه — که پدیدهٔ مهمی در زندگی ملل خاور زمین بشمار میرود — ایجاد گردد. (۱) علاوه بر این طبع این رساله اطلاعات فراوانی که معرف ماهیت ارتجاعی فرقهٔ اسماعیلی دورهٔ معاصر، و نیز معرف شیوه‌های تبلیغات مذهبی آنهاست، بدست میدهد.

(۱) بحسب اطلاعاتی که خود اسماعیلیها در دسترس ما قرار میدهند، شمارهٔ پیروان اسماعیلیه در هندوستان و پاکستان و برمه و سیلان و اندونزی و ایران و سوریه و افریقای شرقی و جنوبی و کشورهای دیگر، در زمان حاضر به بیست میلیون میرسد «Souvenir, commemorating the historic and auspicious occasion of H.R.H. Prince Aga Khan's Platinum Jubilee, celebrated at Karachi, Pakistan, February, 1954». Published by Ismailia Association, Pakistan, Harris Road, Kharadar, Karachi [s. a.] p. 68).

كتاب

بهدايت المؤمنين الطالبين

هذا کتاب بهدایت المؤمنین الطالبین

و بالله المعین و علیه الاتّکال[1]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حمد و سپاس فزون از وهم و قیاس مر واجب الوجودیرا سزاست که بید[2] قدرت کاملهٔ خود جمیع ممکنات را از کتم عدم بعرصهٔ وجود آورده و بنی نوع انسانرا بر سایر مخلوق بجهت معرفت و عبادت و بندگی بمصداق آیهٔ کریم (۱) که (و) مَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ و ٱلْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون[3] واسباب معرفت را در نفس خود انسان کما کان موجود فرموده که کما قال الله تعالی و فی (آلْ)آفَاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِم حَتَّی يَتَبَيَّنَ (لَهُم) أَنَّهُ ٱلْحَقُّ[4] و اسباب عبادت را از هرنوع مهیّا فرموده وکتاب فرستاده و باوّلی و مزوّجی از ذرّیهٔ[5] پاك رسول خود در میان خلق خود قائم و پایدار قرار داده ابد الابدین و دهر الدّاهرین تا بهدایت او بسعادت ابدی و بملك سرمدی برسیم فله الحمد علی الا (۲) وله الشکر علی نعمائه حمد ابدیًّا و شکر سرمدیًّا و السّلام علی محمّد و آله النّجباء و علی من اتّبع الهدی اما بعد بر کافّهٔ مؤمنین پوشیده نماناد آنکه بعضی از مؤمنان و طالبان طریقهٔ حقّ تشرّف حضور داشتند در انجمنیکه از احادیثِ حضرت خیر البشر گفته میشد تا اینکه این حدیث بمیان آمد که گفتند آن حضرت

---

[1] التکلال [2] بیده [3] Коран, 51(56). [4] Коран, 41(53).

[5] زریّه

فرموده که قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ستفرّق امّتی من بَعْدِی ثلاث و سبعین فرقة واحدة منها ناجیة والباقی هالك[1] (۳) در آن انجمن آن جماعت ازین ذرّهٔ بیمقدار سؤال نمودند که چرا امّت فرقه فرقه شدند و سبب فرقه فرقه شدن شان چه بوده واسامی ولقبهای فرقه‌ها چیست فلهذا الفقیر الی رحمت اللّه محمّد ابن زین العابدین خراسانی المتخلّص بغدائی در صدد وضوح این مطلب برآمده و از کتابهای تواریخ مثل روضة الصّفآء و تاریخ فرشته و حبیب السّیر و از تواریخ عربیّه مثل (کتاب) الملل (و) النّحل و ریاض الجنان و ابن خلّکان و ابن زولاق و تاریخ مصر و غیره بفارسی ترجمه نمودم بسهولت الافهام که مطلب بآسانی درك شود تا هر کسی بتواند تمییز[2] دهد (٤) حقّرا از باطل و بداند که هرکس که ادّعای امامت کردند و دینی جعلی کردند آخر بکجا منتهی شدند و قطع شد نسل شان و یا حاضراست با پیروانش و معلوم کند که آنهائیکه ادّعای امامت برباطل نمودند و بعد از دو پشت یا بیشتر قطع نسل شدند و پیروانشان مثل گلّهٔ بی شبان همه فرقه فرقه شدند و هرکس که امام بر حقّ بود بحال خود باقی و بر قرار و پایداراست و نام نهادم این کتابرا بهدایت المؤمنین الطالبین و بالله المعین و علیه الاتّکال فاعلم اینکه در کتاب الملل و النحل مسطوراست که از جملهٔ فرقه‌هاست الواصلیّه اصحاب ابی (۵) حنیفهٔ واصل ابن عطا از تربیت یافته‌گان حسن بصری بود که تعلیم داده بود حسن بصری

1 Очень распространенный в разных вариантах хадис. См., например, ابو عیسی محمد بن عیسی الترمذی، الجامع الصحیح، القاهرة، ۱۲۷۳—38 книга, гл. 18 и 20, или عضدالدین عبدالرحمن بن احمد الایجی، العقائد العضدیه، اسطانبول، ۱۲٦۰، ص ۹.

2 تمیّز

بر وی علمها و اخبارهارا و رئیس معتزله بود و واصل ابن عطا در زمان عبد الملك هشام ابن عبد الملك بود و در مغرب بودند الآنهم از ایشان هستند اندر بلد ادریس ابن عبداللّه الحسنی که خروج کرد در مغرب در زمان ابی جعفر منصور وآن طایفه را واصلیّه و نیز معتزله شان هم میخوانند و اقوال شان دور میزند بر چهار قاعده قاعدهٔ اوّل قول بنفی صفات باری تعالی (٦) دارند از علم و قدرت و ارادت و حیات یعنی خلق عاجزند از درك اینصفات و متّفق شدند برمُحال بودن دو خدا که قدیم باشند و ازلی باشند و گفت که میتواند ثابت نماید معنی و صفت قدیمه‌را واصحاب خود را بعد از مطالعهٔ کتب فلاسفه شروع داد و تعلیم باینکه خداوند عالم قادرست و بعد حکم داد باینکه این دو صفت ذاتی هستند و این دو صفت معتبرند در ذات قدیمه و باین مطلب قائلند جبائی و ابو هاشم و این عین مذهب فلاسفه است القاعدهٔ دویم (۷) یعنی ثانیه قائلند بالقدر و داخلست درین مسلك[1] معبد[2] جهنی و غیلان دمشقی و تقریر کرده است این قاعده‌را واصل ابن عطا و گفته که باری تعالی حکیمست و عادل و جایز نیست که اسناد دهی بسوی باری تعالی شرّ و ظلمرا و جایز نیست اینکه اراده کند از بنده‌گان خلاف آنچیزیرا که امرکرده وجایز نیست که حکم کند بربنده‌گان چیزیرا و بعد تجاوز بدهد ایشانرا بر آنچیز پس بنده فاعل خیر و شرّ وایمان و کفر و معصیت است و بنده (در) بند است و منحصراست در حرکات و سکنات و اعتماد و نظرو علم و محالست (۸) که بنده بند شود بفعلی که نتواند بجُا آورد و دیده شده در رسالهٔ حسن بصری که نوشته بود بعبد الملك (بن) مروان چونکه سؤال کرده بود از تقدیر و جبر

1 مسلک و قتوان

2 مبد

پس جواب داده بود موافق مذهب قدریّه و دلیل آورده بود از آیات قرآن و کتاب ودلائل عقلیّه اینکه آنچه ازجانب خداست بلای او عافیة است وشدّت او راحت ومرض او شفاء و موت او حیاتست و حسن و قُبح که صادر میشود از افعال بنده‌گانست[1] امّا قاعده چهارم یعنی رابعه اینکه میگویند که ما نمیگوئیم که صاحب کبائر مؤمن (۹) است یا کافر بلکه نازلست بین مؤمن و کافر و دردو فرقهٔ اصحاب جمل و اصحاب صفین میگویند لابد یکی از آن دو طایفه بر خطا رفته اند امّا نه بعینه مثل عثمان و قاتل او لا محال یکی از دو طرف گناه‌کاراست نه بعینه پس چونکه طرف گناه‌کار معلوم نیست هردو طرف فاسقند مثل اینکه اگرشهادت دهد یکی ازین لشکر مثل علی و یکی از آن لشکر مثل زبیر شهادت بدهد هیچ یکرا قبول نباید کرد که هر دو فاسد اند امّا طایفهٔ پنجم یعنی خامس الهذیلیّه اصحاب ابی (الهزیل) حمدان بن ابی فضل الغلاف که شیخ معتزله و (۱۰) مقدّم طایفه بوده است و مقرّرترین طریقه است واخذ کرده این منصبرا از عثمان بن خالد و او اخذ کرده بود از هاشم پسر محمّد حنفیّه ابن امیر المؤمنین علی علیه السّلام و او اخذ کرده ازحسن بصری و او از اصحاب و مرید (ابی) هذیل بود ابو یعقوب الشحّام[2] و کان ذلك فی سنه خمس و ثلاثین و مایتین و فرقهٔ ششم النّظامیّه

[1] Опущено قاعدهٔ سوّم, содержание которого в کتاب الملل والنحل (по изд. Cureton'a, Leipzig, 1923) занимает стр. 33. [2] ابو یعقوب و هشام — В کتاب الملل والنحل, стр. 37(2) по изд. Cureton'a, учениками ابو هزیل называются ابو یعقوب الشحّام и الادمی. Ср. также عبدالقاهر بغدادی، کتاب الفرق بین الفرق، القاهرة، ۱۳۲۸، ص ۱۶۳ — ۱۶۴.

اصحاب ابراهیم بن سیّار نظّامست و مطالعه کرده بودند بسیاری ازکتب فلاسفه را و مخلوط کرده بودند کلامشانرا بکلام معتزله و باصحاب حسن بصری مگر در چند مطلب جدایند (۱۱) از آنها فرقهٔ هفتم المارقیّه فرقه ایست که صاحب بدعت میباشند در امامت زیرا که جایز میدانند امامترا در غیر قریش وگویند که هرکس عادل باشد و دوری و اجتناب کند از حرام و جور و ظلم و با اجتهاد باشد او امام خواهد بود فرقهٔ هشتم الرّزامیّه اتباع رزام که بعد از حضرت امیر المؤمنین علی محمّد حنفیّه را امام میدانند و بعضی از آنها امامترا از محمّد حنفیه در محمّد پسر عبد الله عبّاس میدانند بطریق وصیّة نه بطریق دیگر فرقهٔ نهم الزّیدیّه اتباع زید بن علی بن حسین علیه السلام اند و کشیده اند امامترا در اولاد فاطمه علیهم السّلام و جایز نمیدانند (۱۲) امامت را در غیر اولاد فاطمه علیهم السّلام و میگویند هر فاطمیّ که عالم باشد و شجاع باشد و سخی باشد و خروج کند بامامت امام خواهد بود و مفترض الطّاعه است چه اولاد حسن باشد و چه اولاد حسین ازین جهت است که بعضی ازینها قائل شدند بامامت محمّد و ابراهیم و عبد الله ابن الحسن فرقهٔ دهم الامامیّه[1] ثابت نمودند امامت را برعلی مرتضی بعد از حضرت رسول نصًّا ظاهرًا و تعیّنًا صادقًا هکذا الی جعفر الصادق بر روی واحد و اختلاف امامیّه بیشتر شد از اختلاف هر فرقه و متّفقند امامیّه تا رسانیدن امامترا بامام جعفر الصّادق واختلاف (۱۳) شد در اولاد زیرا که شش پسر بود از حضرت امام جعفر الصّادق و ارشُد[2] اولاد او شاه اسمعیل بود و بعد عبد اللّه و موسی و علی و محمّد و اسحاق و در بارهٔ عبد اللّه و موسی واسمعیل مدّعی

[1] الامامه [2] جعفرالنّصادق را عرشد

نقّ شدند ولی آندو برادر دیگر مثل موسی و عبدالله بعد از فوت پدر مدّعی امامت شدند و لقبهای فرقه ها بعضی از امامیّه‌هارا معتزله و وعیدیّه و بعضی‌را تفضیلیّه و بعضی‌را اسمعیلیّه و بعضی را فتحیّه و بعضی را موسویّه و بعضی را توفیقیّه که در موسی توقّف کردند و گویند ما ندیدیم در اولاد موسی کسیرا که سزاوار امامت باشد و بعضی را اخباریّه و بعضی را اصولیّه (١٤) و بعضی را قطعیّه خوانند و هر یك از آنها را لقبی نهادند که تا حال همان لقب را دارا میباشند و بسیار اختلاف درینجا[1] شده وشاید که سرّی در او باشد و درین اختلاف بعضی توقّف کردند بامامت حضرت امام جعفر صادق که آن طایفهٔ را ناوسیّه مینامند و آنها قائلند باینکه حضرت صادق حیّ است و نمرده تا اینکه ظاهر شود و جهانرا پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور شده باشد حال باید از اعتقاد هر یك گفته شود تا حقّ از باطل جدا آید آمدیم بگفتار هریك الافطحیه آنها قائلند باینکه انتقال شد امامت از امام جعفر (١٥) صادق بولد خود عبد الله افطح و میگویند که حضرت امام جعفر الصّادق داد امانتی بیکی از اصحاب خود در خفا و امر کرد اورا که این امانترا بده بهرکس از اولاد من که از تو مطالبه کند این ودیعه را وبگیرید اورا بامامت مطالبه نکرد و احدی آن ودیعه را مگر عبد الله و بعضی اورا امام مستودع میدانند و زنده گانی نکرد عبد الله بعد از پدر مگرنه روز و بی اولاد بود فرقهٔ دویم الشّمیطیّه اتباع یحیی ابن شمیط و میگویند که امام جعفر فرموده صاحب شما اسم او شمیط است فرقهٔ سوّم الموسویّه (١٦) قائلند بامامت موسی بن جعفر و میگویند که امام جعفر نقّ کرد امامترا بموسی وقتیکه فرمود سَابِعُكم

---

[1] درینجاه

صاحِبُكم ونام برده است صاحب توریت را[1] وچون دیدند شیعه که اولاد امام فرقه فرقه شدند بعضی وفات کرد بعد از پدر بدون اولاد و در بعضی اختلاف شد در موت او که آیا فوت کرده یا نکرده در این هنگام موسی مدّعی شد امر امامترا و استناد باین امر بعد موت پدر خود و مردم رجوع کردند باو مثل مفضل بن عمر و زُرارت بن اعین و عمارت السّیّاطی[2] و روایت کرده است (١٧) موسویّه از حضرت صادق که فرموده است به بعضی از اصحاب خود که عَدِّدَ أئمّتِكم یعنی بشمارید امام‌هارا پس شمردند تا ششتا پس حضرت صادق فرمودند تا چند تعداد نمودید این شش ثابت است ثبّت الثبوت کشمس الدّهور ولیکن سابعکم قائمکم اسمه صاحب توریت[3] یعنی هفتم شما قائمست در بین شما و اسم او اسم صاحب توریت گویند مراد آنحضرت بموسی بوده ازین مطلب اگرچه ندانسته اختلاف کردند شیعه بعد از موت موسی در موت موسی و گفتند ما نمیدانیم که موسی مرده است یا نه (١٨) وگفتند که بعد ازو نیست امامی و آن گروه‌را ممطوره خوانند و علی بن اسمعیل آنهارا گفته ما انتم إلّا کلاب ممطورة که اسناد بسگشان داده اند و بعضی از شیعه یقین نمودند بموت موسی و آنهارا قطعیّه گویند و بعضی از آن شیعه توقّف کردند برموسی وگفتند که موسی نمرده است و زودست که باز آید و خروج کند بعد الغیب این طایفه را

---

[1] تورات را — [2] В издании Cureton'a (p. 127) — عمارة السباطی — [3] В издании Cureton'a (p. 128) — سبت السبوت وشمس الدهور و نور الشهور من لا یلهو و لا یلعب و هو سابعکم قائمکم

واقفیّه نامند فرقهٔ الاثنا عشریّه کسانی هستند که قطع کردند
بموت موسی کاظم و آن طایفه امامترا بعد موسی در اولاد موسی
کاظم میدانند امامت بعد از موسی بعلی الرّضا ثمّ بمحمّد تقی ثمّ
(به) علی نقی (۱۹) ثمّ (به) حسن عسکری ثمّ (به) محمّد مهدی
که غایب شده در سرّ من رأی در سرد ابی این است طریقهٔ اثنا عشریّه
و در زمان حسن عسکری و در زمان هریك از امامها نزاعهایکه واقع
شد با برادرهایشان و ادعایکه میکردند بجهت امامت و منازعهایکه
میکردند با بنی اعمام شان لازم است که ذکر شود تا مطلب روشن گردد
انشاء الله تعالی و معلوم شود که از موسی کاظم به بعد چقدر
اختلاف نمودند هریك بر ضدّ یکدیگر و از موسی کاظم تا امام منتظر
هر کس بیك رویّه از برای خود امامی گرفتند من جمله بدانکه
بعضی از شیعه (۲۰) قائل شدند بعد از موسی کاظم بامامت احمدبن
موسی و بامامت علی بن موسی الرّضا قائل نشدند و بعضی قائلند
بعلی بن موسی وشكّ دارند در امامت محمّد تقی و میگویند زمانیکه
پدر او وفات نمود محمّد تقی سزاوار امامت نبود چرا که صغیر بود
بیمعلم بود و در طوس حاضر نبود در مدینه بود و در مناهج[1] و ریاض
الجنان مسطور است که طایفهٔ توقّف کردند بعلی بن موسی و قطع
کردند که علی بن موسی بی اولاد بود و وارث علی خادم او معروف
کرخی بوده و بعضی بامامت محمّد تقی قائلند و بعد اختلاف (۲۱)
کرده اند پس قائل شدند قومی بامامت موسی بن محمّد تقی و قومی
دیگر قائل شدند بامامت علی النّقی و بعد از او باز اختلاف
نمودند بعضی قائل شدند بامامت جعفر بن علی النّقی که ملقّب
است بجعفر کذّاب و بعضی قائل شدند بامامت حسن عسکری
و رئیس آنهارا علی طاحن میگفتند و از اهل کلام بود و مردمرا .

1 مناهیج

مائل میکرد او بجعفر و اعانت او میکرد فارس بن حاتم ماهویّه
و میگفتند حسن عسکری را امتحان کردیم و نیافتیم نزد او علمی
و لقب نهادند برکسانیکه بامامت حسن عسکری قائل شده بودند
بحماریّه و قوّت دادند امر (۲۲) جعفر را بعد از وفات حسن عسکری
و دلیل میآوردند که حسن عسکری مرده و اولاد ندارد پس باطل
شد ادّعای امامت او و امام نباشد کسیکه از برای او اولادی نبود
ونیست و وارث حسن برادر او جعفر است و ظاهر شد این مطلب
برسلطان و رعیّت و بر خاصّ وعامّ و شماتت و طعن و سرزنش مینمودند
آنهائی‌را که طابع حسن عسکری بودند بحیثیّتیکه آنهارا بتنگ
آورده بودند و آنها هر یك راه گریزی و دست‌آویزی پیدا نمودند
بعضی قائل شدند وثابت شدند بامامت جعفر مثل حسن بن علی
بن فضل که از فحول علماء و (۲۳) جلّهٔ اصحاب حسن عسکری بود
و کثیر الفقّه و الحدیث بود و بعد قائل شده بود بامامت جعفر
و بعضی دیگر قائل شدند بعلی بن جعفر و بفاطمه بنت علی
النّقی و بعضی بعلی بن جعفر دون فاطمه و باقی از تابعان حسن
عسکری بیازده فرقه شدند و هرفرقه قائل بقولی شدند الفرقة الاوّل
قائل شدند که حسن عسکری نمرده است و او قائمست و چون هنوز
اولاد ندارد روا نباشد که بمیرد و بجهت اینکه زمین از امام خالی
نمیشود از این دلیل میدانیم که نمرده است و غیب شده است
وظاهر خواهد شد و فرقهٔ دویم قائل شدند که حسن عسکری (۲٤)
مرده و لیکن باز میآید و اوست قائم و قیام خواهد کرد و ما یقین
داریم که نیست ولدی از برای او و واجب است که رجعت نماید
بعد از موت و فرقهٔ سوّم قائل شدند که جعفر امام بوده و ماها
خطا کرده‌ایم زیرا که از مردن حسن عسکری و نبودن اولاد از
برای او ظاهر گردید بر ما که ادّعای حسن عسکری در خصوص

امامت باطل و ناحقّ بوده و ادّعای[1] جعفر صحیح بوده و فرقهٔ چهارم قائل شدند که ماها خطا کردیم در امامت حسن و محمّد بن علی النّقی امام بوده زیرا که فِسق جعفر معلوم است و حسن بِلا ولدست (۲۵) پس ظاهر گردید امام نبودن این هر دو برادر و بطلان ادّعای هر دورا بر امامت[2] پس محمّد برادر آنها امامست و رجوع کردند بمحمد ومحمّد هم قبول نمود آنهارا فرقهٔ پنجم قائل شدند که از برای حسن طفلی بوده دو ساله و از خوف عموی خود جعفر کذّاب مخفی بوده وقتیکه پدرش حسن عسکری فوت کرد آن پسر از خوف عمو غیب شد و اسم او محمّد است فرقهٔ ششم قائل شدند و گفتند که نه ماه بعد از فوت پدر از مادر تولّد یافت و غیب شد فرقهٔ هفتم گفتند که قول ببودن اولاد باطلست و این مطلب پوشیده نیست (۲٦) و جایز نیست مکابرة العیان فرقهٔ هفتم گفتند وفات حسن عسکری صحیح است و قول باینکه اولادی از برای او نبود آنهم صحیح است و جایز است که بعد از حسن عسکری امامی نباشد با اینکه برداشته خداوند حجّت‌را از اهل زمین بسبب معاصی ایشان و زمین امروز خالیست از حجّت همچنانکه پیش از بُعثت حضرت رسول زمین خالی بود که زمان جاهلیّت بود فرقهٔ هشتم قائل اند و میگویند که ما اینمطالبها را قبول نداریم و ما میدانیم زمین از امام خالی نبود و نخواهد خالی شود بحکم لزوم باید امام زمان در روی زمین باشد (۲۷) اگر ماها نه بینیم شخصی بر او وارد نخواهد آمد باید تجسّس[3] کرد تا بیابیم فرقهٔ نهم گفتند که موت صحیح است وبی اولاد نیست و ما نمیدانیم که بعد از موت پدر متولّد شده یا قبل و میدانیم

[1] ادّعا [2] مرامامت [3] تجصّص

که جایز نیست خالی بودن زمین از امام و اوست غائب و ما تولّا میکنیم باو تا ظاهر شود برای هدایت ماها فرقهٔ دهم قائل شدند که ما میدانیم که حسن عسکری مرده و لابدّ از برای مردم لازم است امامی و خالی نیست زمین از حجّت و نمیدانیم از ولد او ویا غیر ولد او فرقهٔ یازدهم گفتند ما نمیدانیم حقیقت حالرا و در همه جا اختلاف کردند (۲۸) و میدانیم که زمین از امام خالی نیست ماها منتظریم تا ظاهر شود امام و آنهای که بغیب قائلند دلیل جسته‌اند و گویند که حضرت خضر و الیاس از نظر خلق پنهانند بی شراب و طعام چه گونه بر اولاد پیغمبر روا نباشد دیگران جواب داده‌اند باینکه آیا نمیدانند که خضر و الیاس مکلّف نیستند بضمان جماعت و لیکن امام ضامن و مکلّفست که مردمرا هدایت کند و مردم هم مکلّفند که اقتدا کنند باو و کسیرا که نمی‌بینند چه گونه بهدایت میرسند از او همچنانکه متابعت کردن مردم مر امامرا واجبست (۲۹) نیز هدایت کردن امام مر مردمرا لازم است وجوب طرفین است چونکه غرض قصوای[1] در خلقت همین هدایت و متابعتست و از همین قائل شدن بغیبت است که باعث شد که گرفته اند اهل فقه و اهل کلام واهل اصول و اخباررا و حال آنکه بین آنها صیف و تکفیر بوده وهست پس اگر غائب است بر همه کس واجبست که دعا کنند تا ظاهر شود که این گلّهٔ بیصاحب البتّه بمنزل نخواهد رسید گرگ که ضخامست[2] بلکه روباه هم[3] از آن گلّه چیزی باقی نخواهد گذاشت امّا اسمعیلیّه (۳۰) اولاد امام جعفر صادق اتّفقوا بانّ الامام بعد از امام جعفر (ابنه اسمعیل) نصًّا علیه یعنی تمام اولاد امام جعفر

[1] غصوای [2] که صحلست [3] روبا هم

صادق اتّفاق داشته اند باینکه امام بعد از امام جعفر ولد او اسمعیل است چونکه در حالت حیات[1] خود جعفر صادق نصّ فرمود امامترا بر حضرت اسمعیل وتعیین نموده اسمعیلرا برای امر ولایت و ولیعهد خود قرار داده بوده و شیخ طریقه بوده بین امام جعفر و پیروان او از برای ارشاد و همه خاصّان متّفقند برین مطلب مگر اینکه اختلاف نمودند که آیا پیش از پدر فوت کرد یا آنکه بعد پس بعضی گفته‌اند که اسمعیل نمرده بود (۳۱) الّا اینکه تقیّهٔ موت اورا ظاهر کردند از خوف خلفای بنی عبّاس ازین جهت بود که بحکم حضرت امام جعفر صادق محضری بستند و احضار کردند در آن محضر عامل منصور را که در ظاهر موت اسمعیلرا بمنصور معلوم کنند حتّی نوشته بخطّ عامل گرفتند و این جهت بود که جنازهٔ را سه مرتبه بر زمین نهادند و بامر امام جعفر سه مرتبه روی جنازه باز نمودند که بر معاندین موت حضرت اسمعیلرا معلوم کنند که این مطلب بمنصور برسد و قصد حضرت اسمعیل را نکنند چونکه اسمعیل‌را ولیعهد امام جعفر میدانستند قصد اورا بیشتر داشتند امّا بجهت باطن چون (۳۲) مدار دور امام هفتتا است شش امام که ظاهر هفتمی مستور از نا اهل و قائمست در میان خلق لهذا مخفی نمودند اورا که معاندین[2] قصد او نکنند و بعضی گفته اند بر فرض صحّت موت النّصّ لایرجع بقهقری نصّ قهرًا برنمیگردد بعقب پس باقیست امامت در اولاد حضرت اسمعیل که منصوص علیه است دون غیر او پس امام بعد اسمعیل محمّد بن اسمعیل است و رسانیده اند امامترا در مستورین اولاد اسمعیل ثمّ فی الظاهرین القائمین از ایشان و از بعد یکدیگر چه در مصر

[1] حیاط [2] که معاندین که

پادشاه بودند و سلطنت کردند و چه در ایران نسلًا بعد نسلٍ[1] (۳۳) نصًّا بعد نصّ و این جماعت‌را باطنیّهٔ زکیّه وتعلیمیّه نامند فالاسمعیلیّه امتازت عن الموسویّه و عن الاثنا عشریّه باثبات الامامة الاسمعیل بن امام جعفر و هو ابنهُ الاکبرُ منصوص علیه یعنی در ابتدای امر ثابت کرده اند امامت را در اسمعیل بن امام جعفر صادق که او پسر بزرگ‌ترینست که امام جعفر نصّ فرموده بود امامترا بر او و مشهورست که احترامًا حضرت صادق بر مادر اسمعیل نه نکاح کرد زنی و نه خرید جاریهٔ مثل رسول بر خدیجه و حضرت علی (۳٤) بر فاطمه و مدّعی شده اند موسویّه براینکه حضرت اسمعیل در حال (حیات) پدر وفات کرد و حضرت امام جعفر صادق عهد ولایترا مسلم داشت بموسی و جواب داده اند موسویّه را اسمعیلیّه بر اینکه برفرض صدق این مطلب فایدهٔ نصّ بر اسمعیل انتقال امامت است از اسمعیل بسوی اولاد اسمعیل خاصّةً همچنانکه نصّ کرد موسی بن عمران بسوی هارون علیه السّلام بعد فوت کرد هارون در حال حیات برادر خود موسی و فایده انتقال شد امامت از هارون باولاد هارون پس ثابت گردید که نصّ بقهقری یعنی قهرًا بعقب برنمیگردد و القول به بدا محالست (۳۵) که موسویّه میگویند که امام جعفر نصّ کرد امامترا براسمعیل واسمعیل در پشت خانه[2] کعبه شرب خمر کرد این خبر بامام جعفر رسید که اورا از امامت خلع فرمود بدا از این جهت است واسمعیلیه میگویند بُدا محالست زیرا که امر امامت من عند اللّه است نه من عند المخلوق و نه بالاجماع که اگر غیر این باشد خلیفه بودن اوّلی هم درست و صحیح میشود و دیگر باید

[1] بعد نسلاً [2] خوانه

درك كرد كه وليعهد نميكند امام مگر كامل‌ترين و فاضل‌ترين اولاد خود را كه حسن سيرت و مكارم اخلاق وصفات حسنه‌اش از همه بيشتر باشد و معصوم باشد و اگر بگوئى وقتيكه امام جعفر صادق تعيين (٣٦) كرد اسمعيلرا[1] بجهت امامت مشورت نكرد بخدا و انبياء و اولياء وآباى كرام خود و جاهل مسئله بود امام جعفر صادق كه دروغ گفته باشى و اگر بگوئى كه مشورت كرد آنها صحّه نگذاشتند و بدون اجازت و رضايت آنها حضرت امام جعفر صادق اسمعيلرا[2] از براى امامت تعيين فرمود كه بازهم دروغ گفته باشى پس مسلّم است كه بعد از استماع از آباى كرام خود بروز داد اينمطلبرا و تعيين فرمود حضرت اسمعيلرا[3] از براى منصب امامت پس يقين بايد كرد كه بدان محالست وامامت مستقرّ و بر قرار (٣٧) است در اولاد حضرت اسمعيل بن جعفر صادق و ديگر گفته اند كه قول صحيح آنست كه اسمعيل نمرده است واظهار كردند موت اورا تقيّةً تا اينكه عدوّ قصد او نكند چونكه معاندين بيشتر دشمن او بودند و اورا جانشين امام ميدانستند و از براى عدم موت او چند دليل‌است از آن جمله دليلها يكى اينست كه محمّد ولد امام جعفر صادق كه از مادر اسمعيل بود روزى گذشت بر خواب گاه برادر خود اسمعيل ديده بود حجاب لطيفى در بالاى شخصى كشيده و در خوابست آهسته حجابرا نيمكشا (٣٨) كرد ديد برادر خود اسمعيل را كه بكمال استراحت در خوابست و بهمان دم حضرت اسمعيل چشمان خود را گشوده چونكه محمّد برادر خود را در حيات ديد شتابان بطرف پدرش امام جعفر دويد و گفت عاش اخى عاش اخى[4] يعنى زنده

---

1 اسمعيليرا 2 اسمعيليرا 3 اسمعيليرا 4 اخ

است برادرم زنده است برادرم و قال الصّادق عليه السّلام فرمودند و عليك بالسّتر يعنى بپوش اين رازرا و بعضى از منافقين و مخالفين ميگويند كه حضرت امام جعفر صادق فرمودند چنين است اولاد رسول خدا حالشان در آخرت و ميتواند تصرّف (٣٩) كنند در اجساد و ابدان خود پيش از قيامت و دليل ديگر اينكه چه سبب داشت كه حضرت صادق محضرى منعقد نمود واحضار كرد در آن مجلس عامل منصوررا ونوشته ازو گرفت در ثبوت موت فرزند خود و بايد ازين جهت باشد چونكه رسيده بود بمنصور خبريكه اسمعيل بن جعفررا ديده اند در بصره كه ميگذشت در راه بازار تا رسيد بر زمين گيرى كه سالها بوده كه افلج[1] بوده واسمعيل بن جعفر رضى الله عنه دعا كرده در حقّ او و خداوند اورا شفا داده و برانگيخت منصور ازين مطالب نوشت[2] بر جعفر صادق كه بنى هاشم بايد بمكر (٤٠) و حيله[3] كار ميكنند و حال آنكه مردم ديده اند اسمعيلرا[4] در بصره و اسمعيل در حياتست فورًا حضرت جعفر صادق باو نمود آن سجلّيكه بخطّ عامل مدينه كه از جانب منصور بود آنگاه منصور ساكت و صامت گرديد و دليل ديگر آنكه جنازه را سه مرتبه بر زمين گذاردن و روى اورا باز كردن چه معنى داشت يعنى تا دشمن معلوم نمايد فوت اورا چونكه منصور قصد قتل او نموده بود و ازين دليلها روشن معلومست كه اسمعيل نمرده است ولى امام فوت او را ظاهر نمود تقيّةً و ديگر ميگويند كه اگر اين مطلب صحّت داشت بايد قبر اسمعيل هم (٤١) در نزديك قبر جدّ و پدر و خود امام جعفر صادق بايد باشد نه كه جداگانه در داخل شهر مدينه ازين جهت همچو معلوم ميشود

---

1 افليج 2 نوشت و 3 هيله 4 اسمعيليرا

که بعد از پدر در حیات بوده و دیگر اسمعیلیان میگویند تمام
شده دورهٔ سبعه باسمعیل بن جعفر و نبوّت ظاهر ششتا بود و
ولایت ظاهر هفتتا است و بعد ائمّهٔ مستوریند و پنهانند از معاندین
و سیر میکنند در شهرها وهر زمانی در شهری و مملکتی هستند
گاه سلطان وگاه رعیّت (و) گاه درویش امّا دعوتشان ظاهر در
همه اوقات در همه شهرها وملکها و دیارها که فرموده قَالُوا وَلَاِن تخلو
(٤٢) الارض من آلْإِمَامِ ساعةً لهلکت بِأَهْلِهَا یعنی اگر خالی شود
زمین از امام زمان یك ساعت هر آینه هلاك میگردد زمین با اهلش
و در جای دیگر فرموده فَلَنْ تخلو الارض قَطّ عَن آلْإِمَامِ حَيّ قَائِمٍ یعنی
هر گز خالی نخواهد شد زمین از امام حیّ قائم پس باید مدام در
میان خلق بر قرار و پایدار باشد و هست یا ظاهرست بر کافّه
یا مستور است از عامّه ومعاندین و بر خاصّان ظاهرست ابد الابدین
و میگویند نبوّت شش بوده در آن ادوار بمصداق تأویل این آیهٔ
شریف که خداوند تعالی در قرآن پیغمبر (٤٣) فرمود که إِنَّا
خَلَقَ ٱلسَّمَوَاتِ وَٱلْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ[1] که مقصود از شش روز شش
پیغمبر اولو العزم[2] است که هر پیغمبری بمثل یکروزیست که
باینها روشن شد و کامل گردید نظام دنیا و اهل او و احکام نوامیس
آلهیّه آنچه باید و شاید از او امر تا نواهی از فرض تا سنّت از
وعده تا وعید از حلال تا حرام از رطب تا یابس از نقیر تا قطمیر
فرو گذاشته نشده است ثُمَّ آسْتَوَى عَلَى ٱلْعَرْشِ[3] و روز هفتم دورهٔ
ولایت است که قائم و بر قرار و پایدار است هرکه در هر[4] زمان

1 Коран, 7(52); начало стиха: إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِى. 2 اولی العزم
3 Коран, 7(52), 10(3), 13(2), 25(60), 32(3), 57(4).
4 در هر در

شناختند و مزد گرفتند و استراحت نموده و در زمان نبوّت ولایت
(٤٤) در او مستور[1] بود از حدیث حضرت رسول خدا هم صحیح
میشود این کلام که فرموده قَالَ ٱلنَّبِيُّ يَا عَلِي إِنَّكَ مَعَ ٱلْأَنْبِيَآء خفيًا
وَ مَعِي جَهْرًا یعنی با همه انبیاء در پنهانی بودی از نا اهل و در
زمان من خودرا بر همه نوع ظاهر و هویدا کردی و باز در دورهٔ
ولایت نبوّت مستور است از نا اهل و میگویند که هر پیغمبری
وصیّ داشت بر همه خلق آن دور آشکارا و شش امام ظاهر پی در
پی همان شش وصیّت و باید این مردم بعد هم بدانند حضرت حسین
بمنزلهٔ شیث و جناب زین العابدین بمنزلهٔ سام و حضرت باقر
بمنزلهٔ اسمعیل و حضرت صادق بمنزلهٔ هارون (٤٥) و حضرت
شاه اسمعیل بمنزلهٔ شمعون الصّفا و نقد وقت بهر صورت و بهر
لباس و بهر اسم که خودرا ظاهر کند مرتضی علی است و دور
میزند احکام شان بر سبعه مثل ایّام هفته که هفت است و سموات
هفتگانه و کواکب سبعهٔ سیّاره و اقالیم سبعه و در نماز زمان سجده
که باید هفت موضع منطبق به زمین باشد و طوّاف[2] خانهٔ مکّه که
هفت مرتبه و سعیٔ صفا و مروه و سنگ جَمره هفت و هر چیز را
بر هفت میگیرند و میگویند نماز کنایه از امام است وهفت
موضع کنایه از هفت حدود است که رجال الغیب کنایه از اوست
که باید بشناسی و تسلیم در امر آنها باشی که آنها پیروان (٤٦)
امامند ونصب از جانب امامند و از نزد امام بمردم فیض میرسانند
همچنانکه جُدَی قطب است در فلك و مدام بر قرار است و هفت
سیّاره بنات النّعش بر دور او گردش میکنند و فیض ازو میگیرند
و بعالم میدهند امام قطب است و قلب عالم است هفت حدّ است

1 مستتر 2 تواف

که فیض از امام میگیرند و بمردم میرسانند که هفت پایهٔ دین حقّست هفت پایه را که طیّ کردی بسطح بام میرسی آنوقت از آفات میرهی و زمان سیر و استراحت است و میگویند بسیار است نظایر اینمطلب و طایفهٔ اثنا عشریّه مشتبه شده اند و از (٤٧) عدد نقبای حضرت موسی بن عمران که دوازده بوده‌اند خیال میکنند امّا در زمان خود موسی بودند و حضرت عیسی را دوازده اسباط بود امّا در زمان خود عیسی بودند و حضرت محمّد مصطفی را دوازده نقیب بود از اصحاب کبار در زمان خود حضرت رسول بود نه این بود که واحدًا بعد واحدٍ هر یك در زمانی بیایند و باید دانست که دور نبوّت گذشت حالا زمان ولایت است و هریك از اولیاء در دور خود فی حدّ ذاته البتّه شخصیّت و دورهٔ دارد که مدار بر هفت مثل کواکب سیّاره در اطراف قطب سیر میکنند و حدود حقّه هم در دور قطب عالم امکان سیر میکنند (٤٨) ازین کلام ها ظاهر و هویدا شد که اولاد اسمعیل بن امام جعفر علیهم السّلام نسلًا بعد نسلٍ و نصًّا بعد نصٍّ امامند و مفترض الطّاعه و واجبست که بشناسی آنهارا والّا در ورطهٔ ضلالت[1] و تبه گمراهی وهاویهٔ ظلمات هلاك خواهی شد و شاهد این مطلب حدیث حضرت رسول که فرموده قَالَ النَّبِىُّ مَنْ مَاتَ وَلَم يَعْرِفْ إِمَام وَقْتِهِ مَاتَ كَمِيتَةِ ٱلْجَاهِلِيَّةِ (و) ٱلْجَاهِلُ فِى ٱلنَّارِ[2] یعنی فرمودند کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خودرا کافر مرده است مثل زمان جاهلیّه و

1 ظلالت

2 Хадис, часто встречающийся в различных вариантах в исмаилитских сочинениях. Ибн Халдун считал его подложным (S. Guyard, Fragments relatifs à la doctrine des Ismaélis. Paris, 1874, p. 74—75, 223).

جای او در سَقَراست و در جای دیگر هم خبر داده که قَالَ ٱلنَّبِىُّ مَنْ (٤٩) مَاتَ ولَمْ يَكُنْ فِى عُنُقِهِ بَيْعَت إِمَامِ وَقْتِهِ فَقَدْ مَاتَ كافِرًا یعنی فرموده کسیکه بمیرد و نباشد در گردن او بیعت امام وقت بتحقیق مرده است کافر و دیگر فرموده قَالَ ٱلنَّبِىُّ مَنْ يَعْرِفُ ٱلشَّرِيعَةَ وَ ٱلْحَقِيقَةَ بِلَا إِمَامٍ فَقَدْ كفر و هو فِى ضَلَالَةٍ یعنی کسیکه بشناسد شریعت و حقیقت را بدون امام پس او در ضلالت است و دیگر حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین فرمودند وعَلَيْكُم بِمَعْرِفَةِ إِمَامِ وَقْتِكُم یعنی بر شما واجب است شناختن امام وقت تان ثُمَّ و عَلَيْكُم بِمُتَابَعَتِهِ (٥٠) یعنی بر شما باد بمتابعت امام حاضر[1] وطوعًا[2] از برای کسی است که متابعت کند امام زمان خود را طوعًا والّا کرهًا و ایضًا فرموده أَلسَّعِيدُ مَنْ عَرَفَ إِمَامَ وَقْتِهِ وَ يُبَايِعُهُ وَ حَكَّمَهُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَالِهِ وَ أَوْلَادِهِ یعنی فرمودند سعید و رستگار کسی است که بشناسد امام وقت خود را و بیعت کند باو و حاکم بداند اورا برنفس خود (و) مال و اولاد خود و تسلیم باشد در امر او و مثل زده‌اند هفتاد و سه فرقه را برهفتاد و سه سفینه که یکی مال حضرت نوح است و سایر خالی از حضرت نوح است وتقلیدیست حال باید در (٥١) کشتیٔ نوح که طریقهٔ امام وقت است داخل شوی تا بآسانی بساحل برسی و از غرق شدن نجات یابی که اگر در طریقهٔ که امام صاحب آن طریقه است که سفینة النّجاتست داخل نشدی و پیرو نوح وقت نشدی بدانکه در بحر ضلالت و غفلت هلاك خواهی گردید و هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش و در هر زمانی دعوتی دارند و آنها را اسمعیلیّهٔ باطنیّهٔ زکیّه نامند و وجه تسمیه اشان باین لقب آنست که حکم میکنند ایشانرا که از برای

1 حاظر

2 طوبا

هر ظاهری باطنی است و هر لفظی‌را[1] معنائی و هر تنزیلی را تأویلی[2] و هر اسمی را مسمّائی و هر مجازیرا حقیقتی (۵۲) و هر قشریرا مغزیست ازین جهت آنهارا باطنیّه گویند وکتب بسیار تصنیف کرده اند و میگویند در معرفت باری تعالی که هیچ کسرا قدرت نیست که پی بذات او برد بلکه تفکّر در ذات پاك او عزّ و علّا کفر است و همه خلق عاجزند از درك کردن صفات اورا و نمیرسد اوهام بکنه ذات او و بیرونست از افهام صفات او و هرچه در معرفت او حاصل نمائی اوحل ثنائه ماورای اوست ثمّ ماورای الورا کما قال النبیّ مَاعَرَفْنَاكَ حقّ مَعْرِفتك[3] بجهت اینکه او محیط است بر ما و ما محاطیم (و) محاط از محیط چه خبر دارد اگر حقیقت او را بدانیم لازم میآید که ما محیط (۵۳) باشیم برو و این محالست وکفراست پس اثبات[4] حقیقی اقتضا میکند شرکترا بین خالق و سائر موجودات پس گفتگو کردن در ذات[5] اقدس او عقلها عاجز و نطقها بسته است تو حادث از ذات[6] قدیمش چه دانی که اگر در ذات[7] فکر نمائی مشبّه میشوی که لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْءٌ وَ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ[8] و میگویند درین مقام از امام محمّد باقر علیه السّلام که فرموده چونکه عطا کرد باری تعالی علم بدوی علم دانست که خدا عالم است وچونکه قدرت بخشید فهمیدند که خداوند قادر است و گفتند که خداوند عالم عالمهاست و قادر قادرهاست[9] و او

1 لفضی را
2 تأویل
3 Хадис, весьма часто встречающийся в суфийских сочинениях.
4 اثباط
5 زات
6 زات
7 زات
8 Коран, 42(9). В тексте: لَيْسَ كَمِثْلِهِ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ
9 قادر قادرست

قدیمست و خلق مُحْدَث و جان (۵٤) از عالم امر است و جسد از عالم خلق پس جان قدیمست و جسم حادث و عالم امر عالم باقی است و عالم خلق عالم ناسوتست و فانیست ازین جهت است که جان باقیست و جسد فانی و پیدا کرد بامر عقل اوّل که اورا عقل تامّ و عقل فعّالش نامند که أَوَّلَ مَا خَلَقَ ٱللّٰهُ عَقْلُ ٱلتَّامُّ و بتوسّط عقل کامل پدید آمد نفس باین ترتیب که اوّل شیّ که اختراع کرد خدای عزّ و جلّ و پیدا کرد جوهر بسیط روحانی بود در غایت تمام و انتهای کمال والفاظ[1] که معاینه میگردید در او صور اشیاء و آن جوهررا عقل تامّ نام نهاد و ازین عقل جوهر دیگر پیدا شد که دون‌تر و پست‌تر (۵۵) بود از رتبهٔ عقل همچنانکه صنع استاد از صنع شاگرد[2] کامل‌ترست البتّه عقل که مصنوع باری تعالی است از نفس که مصنوع خود عقلست کامل‌ترست و این مصنوع عقل‌را نفس کلیّهٔ فلکیّه نام نهادند که قوّهٔ او در جمیع موجودات سرایت دارد و از نفس جوهری پدید شد که اورا هیولا گویند که مادّه باشد که قبول طول و عرض و عمق نمود باین سبب اورا جسم مطلقش نامند بشکل گردی که افضل شکلهاست که عالم افلاك وکواکب باشد و در صفا بتفاوتست الاوّل فالاوّل که از فلك محیط که فلك اوّل است تا فلك قمر که فلك آخرست و فلك اوّل از دوّم شفّاف‌تراست و دوّم (۵٦) از سیّم تا فلك قمر از همه دون‌تر و صفایش کمتراست و فلکیّات از محیط تا قمر نه فلك است که نه کره باشند بعضیها در جوف بعضیست تو بر تو مثل پیاز و فلك الافلاك را فلك حاملش هم میگویند که از همه لطیف‌ترست و جسم او از همه بسیط‌ترست. و پست‌تر ازو فلك کواکب و فلك ثابته وپست‌تر

1 الفض
2 شاکر

ازو فلك زُحَل است و دون او فلك مشتری و دون او فلك عُطارد و دون او فلك قمر و دون او ارکان اربعه که کرهٔ[1] نار باشد که در زیر فلك قمر است و بعد ازو کرهٔ هوا و دون او کرهٔ آب و دون او کرهٔ زمین که مرکزست و از همه غلیظ‌تر است جوهر او کثیف‌تر است او بنظام و ترتیب و بدور در آورده (۵۷) افلاکرا با برجهای او و کوکبها بر ارکان اربعه و بعد تعاقب کرده شب و روز او ترتیب داده چهار فصل را و گرمی و سردی را پس ترتیب الموجودات از باری تعالی مثل ترتیب عدد است از واحد هم چنانکه واحد اوّل عدد است بار تعالی اوّل موجودست همچنانکه واحد جزء مثل ندارد و هم چنانکه واحدرا شریکی نیست باری تعالی را هم شریکی نیست همچنانکه واحد موجود است در اعداد و محیط است بهمه همچنین باری تعالی شاهد است بهمه موجودات و محیط است بهمه همچنانکه واحد عطا میکند اسم جعفر را بهمه عددها و مقدارها (۵۸) و باری تعالی عطا میکند وجودرا بهمه موجودات همچنانکه بقای اعداد ز واحد است بقای همه موجودات از بقای باری تعالی است همچنانکه هست اعداد از هست واحداست هست موجودات از هست باری تعالی است و میگویند همچنانکه اوّل نقطه است و از نقطه حروف پیدا میشود و از حروف کلمه و از کلمه کلام و از آنها خطوط و از خطّها سطح و از سطح جسم بیدا میشود و از نقطهٔ توحید که ذات احدیّت است و عقل که بجای حرفست و از عقل نفس که بجای خطّ است و از نفس هیولا که بجای سطح است و از هیولا اجسام و از اجسام شکلها پیدا شد مزاج او و طبیعت او هر کس (۵۹) معتدل شد طبیعتش باصفا

[1] کورهٔ

است با مزاجش و هر کس که باصفاست مزاج او قوّة دارد اثر نفس ناطقهٔ او و هر کس قوّة دارد اثر نفس ناطقه در راه آگاه میشود از حقایق موجودات درین صورت کمال میباید قوّة نظریّهٔ او و کسیکه کمال یافت قوّة نظریّهٔ او متخلق باخلاق نفسانیّه که فطرت اصلیّهٔ اوست میشود پس درین صورت موجود و موصوف بصفات انسانیّه نه بصفات حیوانیّه مراد اینست که انسان مادام که بحکم شهوت و غضب و هوای نفس کار میکند و قوّة‌های حسّیّه و حیوانیّه و صفات بهیمیّه بر او غالب است مَحالهٔ حیوانی باشد از حیوانات و اگر درین صفات (٦۰) موت یافت حیوان مرده باشد و بصفت هر حیوان که برو غالب شد بصورت همان حیوان حشر خواهد شد و اگر افعال جسمانیّه که خواهش تن باشد رو حانیّه شد که صفت ملائکه است آنوقت انسان کامل شده باشد در آن صورت بیرون میشود از وجود مشترك حیوانی پس داخل شده باشد در صفات فرشته یعنی فرو شسته باشد بالکلّی از قلب خود محبّت دنیا و در دل او نمانده باشد و آرزوی دنیارا نداشته باشد و چشم پوشیده باشد از آرزوی نعمت‌های دنیا و در دل قرار داده باشد محبّت ولی نعمت حقیقی که این نعمت‌هارا خلق نموده و ارزانی داشته است (٦۱) درین صورت تذهیب اخلاق و زکای نفس حاصل نموده باشد و تهذیب اخلاق وقتی حاصل میشود که صفات رذیله[1] و مکاید شیطانیّه و افعال قبیحه را بالاصالهٔ از خود دور کرده باشد و متّصف بصفات ملائکه و باخلاق جمیله شده باشد و زکای نفس را خداوند نهی فرموده از متابعت نفس امّاره و امر فرموده بکشتن نفس جنّیّه

[1] رزیله

فرموده أَقْتُلُوا نَفْسَكُم بِرِيَاضَةٍ[1] و در جای دیگر فرموده قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا[2] یعنی رستگار شد کسیکه پاکیزه کرد نفس خود را از خیالات فاسده وَنَهَى ٱلنَّفْسَ عَنْ ٱلْهَوَى[3] و نهر کند نفس خود را از هوا و هوس دنیا و دائم الذّکر باشد که خداوند بکرّات عدیده (٦٢) در قرآن شریف امر بذکر فرموده من جمله فرموده فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ ٱلذِّكْرَى[4] یعنی در ذکر باشید بدرستیکه منفعت دارد ذکر خدا وامر بتقوی فرموده وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقْوَى[5] پس باید در فکر و ذکر کار آخرت بود و با همه کس باخلاق حسنه بود و کردار و رفتار نیك پیشهٔ خود نماید و سعادت آخرت از کامل کردن ایمان پیدا میشود و تکمیل ایمان از شناخت و معرفت پروردگار است و از عبادت و بنده گیست با صفات حمیده وشناخت پروردگار هم از معرفت نفس است و معرفت نفس از معرفت جسداست و جسد اوّل نطفه بود و غرض اقصای[6] (٦٣) پروردگار این بود که جسد درین نشاء چند صباحی نشو کند و این ممکن نبود مگر بعد از آنکه نه ماه در شکم مادر بگذراند تا در آنجا تمام بنیّه و کامل الصّورت شود و بعد که بدنیا تولّد[7] یافت از لذائذ و نعمتها تمتّع و بهره بر دارد و عیشش خوش گذرد که اگر ناقص ومعیوب بود در دنیا خوار و بد خواهد گذرانید بهمین قرارست جان که غرض قصوی[8] یعنی انتها از خلقت او آنست که در نشای آخرت در عیش ابد مخلّد باشد و این ممکن نبود مگر اینکه چند گاهی درین جسد در دنیا نشو کند کامل کند جوهر خود را و فضل

1 Такого стиха нет в Коране [ср. суры 2(51) и 4(69)].
2 Коран, 91(9). 3 Коран, 79(40). 4 Коран, 87(9).
5 Коран, 2(193). 6 اغصای 7 توالد 8 غصوای

خود را تمام کند و کامل میشود جان در وقتیکه از قوّة بفعل آورد (٦٤) فضائل خود را و حکمت خود را از علوم حقیقیّه و اخلاق مرضیّه و راء الصحیحه و ارادة الصادقه و اعتقاد حالص[1] درین صورت قلب که محلّ ظهور و بروز تجلّی اسرار غیبئ آلهی است از غبارات تیره و صفات رذیلهٔ[2] کسبیّه پاك میگردد و سینه که سریر ورود و جلوس محبوب حقیقیست لطیف ونظیف میگردد و قلب مصفّی میگردد آنوقت معرفت حقیقی حاصل میشود و در آخرت بسعادت ابدیّه میرسد که اگر جان ناقص مفارقت کرد از جسد مثل طفلی که ناقص از مادر تولّد یافته در آخرت خوار و محتاج خواهد بود و شناخت وقتی حاصل میگردد که بعد از صفای قلب که تجلّئ روح میشود (٦٥) بمقام مکاشفه برسی که اگر بمقام کشف نرسیدی باینکه از پدر و مادر و ابناء جنس و از کتب و از دلیل عقل اقرار کردی به بودن خالق کفایت در خداشناسی نمیکند و حق شناس نیستی که اگر حقّ‌شناس میبودی باین فعلهای بد مرتکب نمیشدی و بکار زشت و قبیح مشغول نمیشدی که همان فعل بد تو آواز میکند که این منافق بزبان اقرار دارد بخدا و اعتقاد ندارد که اگر اعتقاد میداشت مرتکب عمل قبیح نمیشد نمی بینی که هر گاه در مجلس شخصی محترمی باشد چقدر با ادب مینشینی و همین که او رفت و خانهٔ خلوت[3] شد بهر کاری مشغول میشوی پس تو دنیارا از حقّ خالی میبینی که بهر (٦٦) کار زشتی مشغول میکردی و عمل بد و مردم‌آزاری میکنی تو اگر خداوند تبارك وتعالی را در همه جا حاضر بدانی گاهی زهره نیست ترا که بفعل بد در حضور خداوند مشغول شوی پس باید ریاضت

1 حالصه 2 زریله 3 خوانه خلوت

کشید تا صفای قلب حاصل گردد و میگویند خداوند ترا خلق نمود که تمام آنچه در آسمانها و زمین است از جمله آگاه بشوی و چونکه اینمطلب برتو صعب آمد بجهت آسانی کارتو آنچه در آسمان و زمین از باطن تا ظاهر بود در ظاهر تو قرار داد تا باندك فکری بیزحمت آگاه حاصل نمائی بدانید که جان بمنزلهٔ آسمان وعقل و حواس ظاهریّه بمنزلهٔ خورشید و ماه و ستاره‌هاست و حواس (٦٧) باطن بمنزلهٔ روحانیّین و جسد بمنزلهٔ زمین و روشنائی زمین و زندگئ زمین از آسمانست و هم چنین زندگئ جسد و روشنائی‌های جسد هم از چشم و گوش است و هوش و شامّه و لامسه از جانست و هفت ستاره است که مربّئ عالمند و هفت قوّه در جسد تو قرار داده از جاذبه و ماسکه و هاظمه[1] و غاذیه و مغیّره و دافعه و مولده و از برای هر یك کاری معین کرده و بکار خود مشغولند و تخلّف نمیکنند و ترا از برای عبادت خلق فرموده و تو تخلّف میکنی و باید دانستکه درین هفت قوّه گیاه و حیوان شری کند و حیوان از گیاه جدا شد (٦٨) بروح حیوانی و انسان از حیوان جدا شده بنطق نه این نطق و الّا طوطی همین نطقرا دارا میباشد بلکه باید دانست بنطقیکه از عالم باطن خبر میدهد که طوطی در او عاجز است و این نطق وقتی حاصل میشود که بمقام کشف برسی و باید درك کرد و حاصل آنکه دلرا پادشاه قرار داده و جمیع اجزارا بفرمان دل داد و بجای ملائکه و بهشت و صفات حمیده و بجای شیاطین دوزخ و صفات ذمیمه و از آفتاب قوّهٔ روحانی بهمهٔ عالم پیوسته شده است که صلاح عالم بدوست چنانچه در تن مردم دلست که از او قوّه در تمام بدن پیوسته است وهمچنین از زُحَل

[1] هاضمه

(٦٩) قوّه بهمهٔ عالم پیوسته است که هیولای عالم بدین قوّه صورت قبول میکند و این قوّه را قوّهٔ ماسکه خوانند و بجای زُحَل از طِحال قوّتیست بجملهٔ بدن پیوسته است که قوّهٔ ماسکهٔ بدن بدانست و همچنین از جرم مرّیخ قوّهٔ بهمهٔ عالم پیوسته است که طلب بزرگواری ها ازوست و بجای او در تن زهره است کهِ قوّهٔ او صفرا بهمهٔ تن پیوسته است و از کرهٔ مشتری قوّهٔ است بهمهٔ عالم پیوسته است که اعتدال طبعها بدوست و بجای او خونست که در همه تن پیوسته است و او را باعتدال دارد و همچنین از زهره قوّهٔ است در همه عالم پیوسته است که زنیت عالم بدوست (٧٠) و بجای او در تن قوهٔ است که معده غذا بهمه بدن میدهد که همه نشاطها ازوست و همچنین از عُطارِد قوّهٔ است بهمه عالم پیوسته است که معرفت هرچیزی والهام ها ازوست و بجای او در دماغ قوّتیست که فراست‌ها تمام ازوست و همچنین از قمر قوّهٔ است در همهٔ عالم پیوسته است که نفس ازوست و بجای و از شش قوّهٔ است بهمه تن پیوسته است و نفس زدن ازوست پس انسان از تنیست و جانیست و جان جوهریست بسیط و از عالم امر است و باقیست منتهای کار یا بسعادت میرسد یا نمیرسد اگر رسید که مخلّد در نعمت است و اگر نرسید مخلّد در حجیم کما قال الله تعالی فَرِيقٌ فِى ٱلْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِى ٱلسَّعِيرِ[1] (٧١) یعنی فرقهٔ در بهشت است و فرقهٔ در دوزخ و میگویند که درجهٔ وجود در علّت و معلول چهاراست مثل هیولی و نفس و عقل و عشق که وجود مطلقست که فیض محضست بدانکه کمال هیولی از نفس است و کمال نفس از عقل یعنی همچنانکه مادّه از جان کامل میشود

[1] Коран, 42(5).

جان از عقل بدرجهٔ کمال میرسد و نفس مثل ماه است از خود زندگانی دارد اگر توجّه بعقل کند کامل میشود مثل ماه که چون توجّه بخورشید میکند بدرجهٔ بدریّت میرسد و اگر نفس هم توجّه هیولی کند که لوازمات جسد انیّه و خواهش طبیعیّه است بکمال (۷۲) نخواهد رسید مثل جان که چون توجّه کند بزمین بدر نخواهد شد و عقل و عشق اسمًا دواند و در معنا واحد اند و عشق ولایتست و عقل مرتبهٔ نبوّت است و نفس مرتبهٔ اساس است که حوّا باشد و هیولا بمنزلهٔ فرزند آن است و مربّی فرزندان مادر است که اگر مادر نباشد هیچ فرزندی بکمال نمیرسد از هیچ حیوانی و مادر فرزندرا پدرشناس میکند همچنانکه فرزندان آدمرا حوّا مربّی بود و پدرشناس نمود و پدر فرزند را حقّ‌شناس میکند پس ولایت که امامست و نبوّت که حضرت آدم که پدر است و اساس که مادرست و بمنزلهٔ حوّاست در بین (۷۳) فرزندان خود هر دوری بطوری و اسمی و لباسی علی الدّوام حاضراند و مخلوق اطفال اند و هیچ طفلی طفل دیگررا نمیتواند تربیت بدهد پس لازم است بودن مادر حقیقی که حوّا باشد از شیر معرفت او پدر حقیقی که ابو البشر که پیغمبر وقت است و بدانیکه فرزندانرا امام شناس نماید همچنانکه هر نبیّ در زمان خود خلق آندوره را بوصیّ خود که امام آنوقت بود رهنمائی ودلالت نمود همچنانکه حضرت رسول خدا در غدیر خمّ[1] مرد مراد دلالت کرد بسوی حضرت مرتضی علی بن ابیطالب که امام (۷٤) روزگارشان بود که بعد از شناختن امام دین کامل میشود بمصداق آیهٔ کریمه که قول تعالی اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ[2] یعنی امروز کامل کردم دین شمارا ایضًا

[1] قدیرخم [2] Коран, 5(5).

وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى[1] یعنی تمام کردم برشما نعمت خود مرا که شناخت امام وقت باشد که نعمتی و دولتی و عبادتی از شناختن امام وقت بالاتر نیست پس محتاجند این اطفال روزگار بمادریکه حوّا باشد و پدریکه آدم علیه السّلام باشد کانّه همان شکل اوّل است زیرا که هر چیزی که در ابتدای کار که لازم بوده بر قرار شد تا مادام (۷۵) که لازمست برقرارست همچنانکه می بینی از شب (و) روز و ماه و خورشید و غیره همچنانکه ماه و خورشید برقرارست حضرت آدم صفی و حوّا که پدر ومادرند از اوّل بوده‌اند و اکنون هم در میان فرزندان خود هستند هر کس باشارات آلهی یعنی باین علائم‌ها که بیان شد شناخت در زمان خود ابو البشر را و بفرمان او شد و اقتدا کرد که ملائکهٔ حالیّه است و هر کس که نشناخت و مثل خود آدم گمان کرد و برتری ازو جست و گردن‌کشی و تکبّر کرد و سرپیچ شد و خود را ازو بالاتر دانست و سر تسلیم در فرمان او نیاورد وأَنَا خَيْرٌ (۷٦) مِنْهُ[2] گفت شیطان وقتست و مردود و رجیم و در جحیم قرار خواهد گرفت اگرچه متّصل در عبادت بود مثل حال کسیکه شناخت بامام وقت خود بهم نرسانید و شب و روز در عبادت باشد و بنده‌گی بنماید مثل همان شیطان است پس هر کس اهل بود مثل هابیل که شناخت و هر کس ناخلف است مثل قابیل که یاغی و طاغی شد پس واجب است که بشناسی خلیفهٔ خدارا زیرا که فرمود إِنِّى جَاعِلٌ فِى ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً[3] یعنی من قرار دادم در زمین خلیفه و جانشین پس کتاب خدا را خلیفهٔ خدا بخلق خدا میرساند نه بیگانه پس در بودن خلیفه خدا در زمین و اگر بیگانه کتاب خدارا

[1] Коран, 5(5). [2] Коран, 7(11). [3] Коран, 2(28).

(۷۷) بمردم برساند یا ترویج دین کند حرامست همچنانکه حرکت افلاك بتحریك نفس است و حرکت جسد هم بتحریك نفس است و تحریك شریعت بتحریك نبیّ و وصیّ است در هر دوری از ادوار پس انسان کامل نمیشود مگر بشناخت امام زمان عبادت شناخت امام زمانست و بهشت معرفت امام وقت است وعصیان دوزخ مخالفت امام عصر و اصحاب الیمین که ثُلَّةٌ مِنَ ٱلْآخِرِينَ[1] متابعان امام وقتند و اصحاب الشّمال معاندین امامند و اصحاب المیمنه بیعت کنند گان امامند که پیرو امام زمانند و اصحاب المشأمه از شومیّت شان (۷۸) منکران امام وقتند و اصحاب النّار دشمنان امام زمانند و اصحاب الجنّة دوستان امام حیّ اند و جنّات عدن که قرب امام است و حجیم پر آفت دوری امام است وإِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ[2] پیروان امامند که در نعیم و حضورند وإِنَّ ٱلْفُجَّارَ لَفِي سِجِّينٍ[3] مخالفان امامند که در سجّین غرور و مجادله اند با هر مسکینی وآنهایکه از عیبها پاکند از آنستکه جویای عیب خود بوده اند و از عیب خود با خبر شده اند و اصلاح نموده اند و مداوا کرده اند تا مُعّرا از علل شده اند و آنهایکه غرق عیبند و از عیوب خویش بی خبرند (۷۹) از آنستکه عیب جوی دیگران بوده اند و چشمشان در سراغ عیب خلق بوده که حالا مرض عیبشان ناسور شده و میگویند که نفس جزء و عقل جزء اگر متّصل شد بنفس کلّ که نبیّ وقت و ولیّ وقت باشند که انسان کامل واهل رحمت خواهند گردید ونُعَمِّرْهُ[4] در اعلا عِلِّيِّينَ[5] زندهٔ جاوید خواهند بود و اگر از پیر وقت و امام

[1] Коран, 56(39). [2] Коран, 83(22) и 82(14). [3] Такого именно стиха в Коране нет [ср. суры 83(7) и 82(14)]. [4] Коран, 36(68). [5] Коран, 83(18).

زمان دور و منقطع شدند ونُنَكِّسْهُ[1] در أَسْفَلَ سَافِلِينَ[2] سرازیر خواهند ماند مثل جزء از اجزاء بدن هر گاه قطع شد دیگر اطاعت[3] بدنرا نمیکنند و در فرمان بدن نیست و مردار است پس (۸۰) وصل بامام نیستی چگونه فرمان امام را میبری مثل اعضا که قطع شده و اصل ببدن نمیشود و از بدن باید دور کرد چگونه فرمان بدنرا میبرد پس کسیکه منکر امام زمانست چگونه در فرمان امام باشد در فرمان امام و پیرو امام که نبود و جدا بود هلاکست و مردار این مطلب مسلّم است کسیکه عیسیٔ وقترا نشناسد و خودرا بفیض انفاس قدسیّه زکیّهٔ او نرساند یقین میّت است و باید بداند که مرده است ایجاهل نادان عیسیٔ زمانرا بر گزین که فرد * بر گزین عیسیٔ وقتت این زمان * تا شوی زنده دل ویا بی امان * ومیگویند (۸۱) نیست از فریضه و سنّتی مگر آنکه در باطن از برای او وزنیست و هر عددی در مقابل عددی است بسبب آنکه خود شرایع عوالم روحانیّه امریّه است ولیکن عوالم شرایع جسمانیّه خلقیّه است پس باطن شریعت حقیقت است و مراد پیغمبر از شریعت باطن او بوده همچنانکه مراد از زراعت دانهٔ اوست بهمچنین هر چیزی باطنی دارد ولی باطن هم دارای ظاهر باشد از جهت سالم ماندن باطن چونکه اگر پوست نباشد مغز سالم نمی ماند و همچنین در ترکیب حروف و کلمات بر وزن و اوزان صوری اجسامند و حروف منفرده از الف تا یا نسبتشان بسوی کلمات که (۸۲) مرکّبند مثل نسبت بسائط مجرّده است بسوی مرکّبات از اجسام و از برای هر حرفی وزنیست و طبیعتیست که مختصّ

[1] Коран, 36(68). [2] Коран, 95(5). [3] عطاعت

بهمان حرفست و از برای هر حرفی تأثیریست از حیثیّت این تأثیر خاصیّت او در نفس‌هاست از خاطر است که علمهایکه استفاده میشود از کلمات تعلیمیّه گردیده است غذای روح یعنی دلایل وکلماتیکه صادق تعلیم میدهد و بمعرفت میرساند هرکس درك کند غذای روحست همچنانکه غذاهایکه از طبایع خلقیّه در ظاهر عالم پیدا میشود غذای بدنست و بتحقیق قرار داده است خداوند عذای هرچیزیرا از آن چیزیکه او را از آن چیز پیدا کرد و رزقهارا رزق لطف او دهد و از روی (۸۳) عددها وکلمه ها و آیه ها میگویند موجودات بر دو قسمند یا ظاهرند که بحواس احساس و درك او میتوان کرد مثل جسم ها یا بعقل درك او میشود چون جان البتّه جان که لطیف است بهتر از جسم کثیف است بدانید جان که باقیست بهتر از جسم فانیست و هر اسمی مسمّائی دارد واینمطلب مسلّم است که مسمّی بهتر است از جسم مثل لفظ و معنی البتّه عمده ومعناست چونکه مقصود از لفظ معنای اوست پس مقصود از شریعت معنای اوست که معرفت امام زمانست و هرچیزیرا که بحواسی در یابند محسوسات خوانند و هر چیزیرا که خداوندان حکمت بعقل در یابند و درك کنند معقولات گویند قطعًا که معقولات (۸٤) از محسوسات بهتراست زیرا که برتری انبیاء واولیاء و حکماء بر سایرین بجهت این بود که درك کرده بودند معقولاترا پس افضل کسیستکه درك معقولات و معانیرا بکند و برتری و افضلیّت بظاهر محسوسات نیست زیرا که حیوانات هم درك محسوس میکنند پس افضلیّت بفهمیدن مظاهرات نیست مثلًا کافر بظاهر کلمهٔ شهادت بگوید تن و مال و عیال او در حصار میشود و معاشرت با او صحیح گردید ولی جانش هلاك و مردار است امّا از درك معنای کلمه یعنی شناخت حقیقی جان او در حصار است به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا مثل اینکه طایفهٔ

از اعرب آمدند خدمت حضرت (۸۵) رسالت مآب و اقرار کردند بوحدانیت خداوند و رسالت حضرت رسول که قوله تعالی قَالَتِ آلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا[1] یعنی زمانیکه گفتند طایفه از اعراب که ماها ایمان آوردیم تو بگو ای پیغمبر که ایمان ندارید و شماها مؤمن نیستید و لیکن بگوئید مسلمان شده‌ایم ما پس در حضور پیغمبر باین اقرارشان سَلْب ایمان شد از آنها بجهت اینکه اقرار بیدلیل و برهان بود از معنای باطن بی خبر بودند مثل کسانیکه نماز میخوانند و حواس اشان[2] متفرّق است و نمیدانند معبود خودرا و نمیدانند که بکه راز (۸٦) و نیاز میکنند نمازشان ردّ است پس مسلمان بودن تنها هم بیفایده است مگر مؤمن باشی چونکه تا مؤمن نباشی مستحقّ صواب نیستی و مستحقّ صواب که نبودی لا جرم مستحقّ عِقاب خواهی بود مؤمن که نبودی فاسقی بدانکه مؤمنی وقتی حاصل میشود که اهل حقیقت باشی که از قیل و قال و از چون و چرای خلق و از مجاز گوئی و از دغل بازی و از مفسدی و فتنه انگیزی بگذر پس ظاهر کلمه مثل ظاهر شرع است که ازو دست شخصی خالی میماند و تخمیست در شوره زار انداختن و باطن شریعت که شناخت امام وقتست مثل معنای (۸۷) کلمه است پس نیست شریعتی مگر معرفت امام وقت همچنانکه مقصود از شریعت پیغمبر شناختن حضرت مرتضی علی بود بخلق که دین از شناختن مرتضی علی کامل میشود پس ایمان از معرفت امام زمان حاصل و کامل میگردد همچنانکه بعد از پیغمبر هر کس بیعت بعلی نکرد افعالش تباه شد پس هر کس در هر زمان بیعت بامام زمان

[1] Коран, 49(14). [2] حواص اشان

خود نکند همه افعالش فاسد و از شریعت خارج است اگرچه در ظاهر مسلمانست امّا در باطن فاسق و ناقص است و شریعت بدست نمیاید مگر از شناختن امام زمان و هر کس در زمان خود امام آن (۸۸) زمانرا نشناسد و بمیرد اعمی حشر خواهد شد که فرموده قوله تعالی وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي ٱلْأَخِرَةِ أَعْمَى[1] یعنی و هر کس امام وقت خودرا نداند و نبیند در این دنیا و بمیرد در آخرة هم نخواهد دید که گفته اند هر که اینجا[2] ندید محرومست * در قیامت ز لذّت دیدار * و باید دانست که کلمهٔ شهادت اوّل نفی است و بعد اثبات و نفی چون ظاهر شریعت و تنزیل و اثبات باطن شریعت و معرفت امام زمان و شناختن خداوندان تأویل را که راه بامام وقت دارند که آلرَّاسِخُونَ فِي آلْعِلْمِ[3] و ظاهر شریعت تنزیل و قشر است (۸۹) و باطن شریعت تأویل که او مغز است پس رستگاری و نجات نخواهی یافت از مهلکه مگر بتربیت خداوند تأویل که مرشد کامل و پیر واصل و اساس که حوّای وقتست و مادر حقیقت است پس لازم است شناختن او تا از پستان علم او شیر معرفت بنوشی و در فرمان‌برداری او بکوشی تا معرفت عقل کلّ که نبیّء وقتست برسی که او ترا بعشق کلّ که ولات معظّمه است که امام وقت باشد میرساند بهمان صورت که در غدیر خمّ رساند مثل مردم جاهل مثل ظلمات است و پیر واصل مثل سایه و امام عصر مثل آفتاب از ظلمات (۹۰) تا بسایه نرسی بآفتاب نمیرسی و سایه از یك طرف وصل بآفتاب است و از طرف دیگر وصل بظلمت و پیر واصل دو جنبه دارد و از جنبهٔ ملکوتیّه ره بامام دارد و از لباس بشریّه راه بخلق دارد بدانید به پیر که راه پیدا

[1] Коран, 17(74).   [2] این جاه   [3] Коран, 4(160).

کردی بتوسّط او راه بامام پیدا خواهی کرد فرد * روز سایه آفتابیرا بیاب * دامن شه شمس تبریزی بتاب * و از مردان راه حقّ مرشد را باید شناخت که معلّم صادق است ملّا فرموده * هرکه او بیمرشدی در ره رود * همچو غولان گمره و در چه رود * که قوله تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ و أَطِيعُوا آلرَّسُولَ وَ أُولِي ٱلْأَمْرِ مِنْكم[1] و از مرشد کامل پیررا باید شناخت و از (۹۱) پیر امام وقترا سعدی گوید * دست در دامن مردان خدا میزن و میرو * هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش * و میگویند باطلست ماندن بر ظاهر و تنزیل و واجب است عمل کردن بفرمان امام زمان و گفته شد که عشق کلّ و عقل کلّ و نفس کلّ مدامی در میان خلق عالم است بعبارةٍ أخری[2] امام و ناطق و اساس بعبارت دیگر ولایت و حجّت و داعی همچنانکه اوّلی و وسطی و آخری است امامی و ناطقی و اساسی است و هکذا طولی و عرضی و عمقی است همچنین امامی و ناطقی و اساسی است همچنانکه هیولی و جسمی و صورتی (۹۲) است امامی و ناطقی و اساسی است همچنانکه ماضی و مستقبلی و حالی است امامی و ناطقی و اساسی است و همچنانکه قولرا معنیست شریعترا تأویلست و همچنانکه مقصود از قول همان معنای اوست پس مقصود از شریعت تأویل اوست پس هر کس بظاهر شریعت باستد و از ظاهر باطنرا نجوید مثل کسی باشد که درین جهان آنجهانرا نجوید و مراد از شریعت پیغمبر این بود که ولایت علی مرتضی را بر مردم ظاهر نماید دانایان دیدند و کور باطن‌ها منکر شدند و باید دانستکه کور از آفتاب بجز گرمیٔ او چیز دیگر ندیده و نبیند مثل این ظاهرپرست‌ها از علی همان اسمی میداند (۹۳)

[1] Коран, 4(62).   [2] بعبارت اخرا

علی‌خوانی علی‌دانی نباشد همچنانکه مولانا مرتضی علی فرمودند شِیعَتِی کَشُعَاعِ ٱلشَّمْسِ یعنی شیعه‌های من مثل شعاع آفتاب است همچنانکه نور آفتاب بی آفتاب کسی ندید و باید دانستکه نور آفتاب از خود آفتابست شیعهٔ هم بی مولا نیست همچنانکه آفتاب بهر سمت برود نور او بهمان طرف میرود امام در هرجا باشد شیعهٔ پاك با اخلاص و پیروان او از او باخبرند که در کدام ملك و دیار است این است معنی شیعه و شیعهٔ که از آقای خود بی خبر باشد شیعه نیست و میگویند که أَلرَّاسِخُونَ فِی ٱلْعِلْمِ[1] که در سورهٔ عمر انست (٩٤) اساس است که صاحب تأویل است و مدار دورهٔ امام هفتتا است همچنانکه ذکر شد که مراد از سِتَّةِ أَيَّامٍ[2] شش پیغمبر أُولُوا ٱلْعَزْمِ[3] است و ثُمَّ ٱسْتَوَى عَلَى ٱلْعَرْشِ[4] در روز هفتم است که کمال مرتبهٔ ولایت است و کمال هفته هم هفت روز است و معنای هر شش شریعت یکیست شش شریعت بایك معنا هفتتا میشود پس معنای شش شریعت که یکیست و آن یکی هم امام است پس هر کس درك کند در دور نبوّت ولایت مستتر بود و اسم نبوّت در میان بوده از ولایت نامی ظاهر نبود و در دور ولایت نور نبوّت مستتر است یعنی در پرده و اسم ولایت در میانست و درك باید کرد (٩٥) که اوّل باید زراعت کرد و بعد حاصل برداشت پس باید دانست که اوّل نبوّت و بعد امامت مثل اینکه اوّل راه بعد منزل تا راه نروی بمنزل نمی‌رسی و تا زحمت نکشی راحت نبینی پس اوّل نبوّت بعد امامت اوّل محنت بعد راحت پس اوّل نبوّت بعد ولایت اوّل دنیا بعد آخرت پس اوّل نبوّت

1 Коран, 4(160). 2 Коран, 7(52). 3 Коран, 46(34).

4 Коран, 7(52), 10(3), 25(60), 32(3), 57(4).

بعد دور ولایت قربان کسیکه بشناسد ولیّ دور زمان خود را قطعًا آنکس ناجی و رستگار و اهل حقّ خواهد بود شعر * علی را گر ندانی در زمان خود بدان بیشكّ * نباشد بهره و فیضی ترا از این مسلمانی * باید بدانیکه پایهٔ شریعت و مسلمانی یك درجه است (٩٦) و پایهٔ حقیقت که شناخت امام زمان باشد و ایمان یکیست در شریعت که داخل شدی مسلمانی بجهت اینکه ازین مسلمانی همان رسوماتست و داخل در حقیقت که شدی مؤمن میگردی پس اگر میخواهی که بایمان برسی و نور ایمان در دل تو قرار گیرد از دین حقّ و از دینداری و از صاحب دین باخبر شوی که شاه ولایت مرتضی علی است و واجب است که بشناسی صاحب تأویل‌را که معلّم صادق است تا بتعلیم او بشناسی امام روزگار‌را که صاحب دینست مثل صاحب دین مثل مرغست وسایهٔ او چون مرغ که بر آسمان پرواز میکند سایهٔ او بر روی زمین پیداست و صیّاد بدبخت آن سایه را (٩٧) خیال مرغ میکند و هرچه تیر دارد برآن سایه میزند تا آنکه ترکش او از تیر تمام میشود و صیدی نکرده و فایدهٔ نبرد الّا ترکش از تیر خالی شده پس دینداریکه صاحب دین‌اشرا نشناسد بلکه از ناشناسی دشمن او باشی هرچند که ترکش عمررا خالی نموده و بمطلب نرسیده و فایده نبردهٔ و باید بدانیکه آخرت نخواهی داشت و دست تو ازآن صید تحقیقی که نور ایمانست که او شناخت امام زمانست خالیست و مراد ازین گفتارها آنستکه امام زمان خود را بشناسی و بدانی که او از نسل ولایت مطلقه ست و از خاندان[1] نبوّت و ذرّیّهٔ رسول اکرمست و راه باو داشته (٩٨) باشی و مطیع امر

1 خواندان

و فرمان او باشی اینقدر باید بدانیکه بمحض اینکه معتقد باشی که امامی هست در عالم و غیبش بدانی و راه باو نداشته باشی بدانکه امام شناسی نیستی زیرا که میشود در سفری با تو همخواه[1] شود و تو سوار باشی و او پیاده و در رکاب تو میدود و تو اورا نشناسی پس این چگونه شناخت است یا اینکه بگویند من شناختم امامرا و بتو میگویم و تو قبول نمیکنی پس این چه نوع شناخت است که بتو نشان میدهد و تو قبول نمیکنی تو بدانکه هیچ دینداری بی شناخت امام زمان که صاحب دینست قبول نخواهد (شد) مثلًا کسانیکه بامامت مرتضی علی قائل (۹۹) نشدند عبادت شان مردود است پس باید دانست که همان شخص حاضر است در هر دوری بطوری و باسمی و لباسی آمده و تو چونکه نمیدانی و اورا نمیشناسی قائل نمیشوی بامامت او پس چگونه عبادت تو بدرگاه خداوند قبول شود و در آن وقت یاغی[2] خواهید بود و بدانکه تو حالا یاغی[3] هستی آنوقت دور او بود و حالا دور تو است پس در هر دوری نبوّت و ولایت که نبیّ و ولیّ باشد حاضرند و هرکس قبول کرد سلمان شد و هرکس قبول نکرد او ابو جهل شد مثلًا علمای سنّت و جماعت با آن علمشان بو نبردند و نداشتند که مرتضی علی ولیّء حقّست و از ولی بودن (۱۰۰) او منکر شدند ازینکه گفتند مرتضی علی ولیّء خدا نیست آیا مرتضی علی از ولیّ بودن خارج شده باشد پس ازینکه این علما بو نبردند که شاه اسمعیل امام برحقّست اگر آنها جمیعًا منکر شوند از امامت او حضرت امام شاه اسمعیل از امامت خارج نمیشود و میگویند همچنانکه نماز بیطهارت پذیرفته نیست و

---

[1] همخاه [2] یاقی [3] یاقی

عبادت هم بیشناخت امام وقت پذیرفته نیست و همچنانکه وضو از آب مطلق و پاك و مباح حاصل میشود و معرفت امام هم بتعلیم معلّم صادق حاصل میگردد و همچنانکه وضو از آب غصب و نجس و مضاف و مشتبه حاصل نمیشود (۱۰۱) بلکه حرامست استعمال بآنها پس شناخت امام بمعلّم بیخبر کاذب که منکر از وجود امامند و دشمن دینند حاصل نمیشود بلکه از مکر پرسیدن حرامست چونکه از جهالت حکم قتلت را میدهند و اگر آب نبود یا آب مضاف یا نجس یا مشتبه یا غصب بود در آن صورت تیمّم کنند[1] بخاك پاك یعنی اگر دستت بمعلّم مخبر صادق نرسد و علمایکه بودند علمای منکرین بودند و هستند آنوقت باید از عدول المؤمنین سخن دین بیاموزی چونکه نماز واجب است وضو هم واجبست یعنی چونکه معرفت امام وقت واجبست تعلیم معلّم صادق هم واجبست اوّل وضو و بعد (۱۰۲) نماز اوّل تعلیم و بعد شناخت و در عبادت سه چیز شرط است تا که عبادت درست و صحیح آید وآن سه چیز عقلست و بلوغ و اسلام یعنی در حاصل شدن ایمان هم بسه چیز حاجتست اوّل شناختن امام وقت و حجّت و داعی و مقدّمات نماز شش است یعنی امام نماز است و مقدّم بر او شش است و باید بدانی از خودت تا امام که حدّ هفتم است اینها حدود دین و پایهٔ دین است خوب گفته فرد * بود زنجیر در زنجیر پیوند * سرزنجیر در دستم خداوند * یعنی شش حدّ را که خدمت کردی و شناختیُ حدّ هفتم که خود امام است میشناسی بشرط اینکه (۱۰۳) این حدودرا ازهم جدا نکنی مثل قطار شتر از جا که کنده شد در عقب میماند یعنی مثل زنجیر از محبّت

---

[1] تیمّم کنند

باید دلهایشان درهم کشیده باشد از حدّ مستجیب تا مولا و تأویل آیهٔ شریفه فرموده که قوله تعالی يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُم إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ فَٱغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى ٱلْمَرَافِقِ وَٱمْسَحُوا بِرُؤُسِكُم وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى ٱلْكَعْبَيْنِ[1] این کلام خطابست بمؤمن بایمان تقلیدی که غرق دنیایند یعنی ایکسانیکه ایمان آورده اید هر گاه که میخواهید بپا بدارید نماز را پس اوّل بشوئید روها ودستهایتانرا بآب (١٠٤) تعلیم و معرفت از گرد و غبار و آلوده گی های دنیا تا جایکه امکان دارید مگر بقدر ضروره و مایحتاج و برسانید از فیض آن علم که غذای روح است به بزرگ و کوچک تان و فرموده که قوله تعالی و إِنْ كُنْتُم مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا[2] یعنی اگر باشید در میان مرض یا در بین سفر یا در جنابت یعنی اگر در بین علمای قشریّه و زاهدان ظاهرپرست و منکران امام که دشمن دینند و اگر دستتان بمعلّم صادق نمیرسد که باب علم خود را پاکیزه نمائید تیمّم کنید صَعِيدًا طَيِّبًا که معنی زمین پاکست یعنی (١٠٥) مؤمن پاك که مثل خاك افتاده باشد و بدانکه وضوی حقیقی دسترا از آلوده گی بحرام شستن و از خیانت پاك کردن و دست ببیعت به پیر وقت دادنست و در راه حقّ برای بذل دراز کردنست و قبلهٔ امام وقترا شناختن و رو باو آوردن است و قیام در راه دین راست ایستادنست و قرائت خود را موعظه نمودنست و رکوع در خضوع و خشوع بودنست و سجود

[1] Коран, 5(8). [2] Такого в точности стиха нет в Коране. Ср. суры 4(46) и 5(9), которые цитированы здесь с пропуском между слогами سَفَرٍ فَتَيَمَّمُوا выражения أَوْ جَآءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ ٱلْغَآئِطِ أَوْلَا مَسْتُمُ ٱلنِّسَآءِ فَلَمْ تَجِدُوامآءً.

خودرا پست گرفتن و شهادت و سلام خود را تسلیم کردنست در حکم دوست و صوم سر نگفتن بنا اهل و زکوة[1] عبارت از تزکیهٔ نفس و زکوة یعنی عُشر بامام وقت دادن و هم چنین همه را (١٠٦) تأویل کنند و گویند پیغمبر حاکم[2] ظاهرست و امام حاکم باطن و گویند واجبست بودن امام در هر عصری ولی فامّا از معاندیّن دین خودرا پنهان کردن و در نظر پاکان و نیکان آشکار است و نور امام در جبین و سیمای اقدسش ساطع و لامع و طالع است و کرامت و سخاوت و مروّت و شجاعت مرتضی علی علیه السلام درو جمع است و مجمع است دروی صفات انبیاء و اولیاء و این مطالب ها باتمام شد و حال باز آمدیم بمطلب سایر کتابها از آن جمله در کتاب ملل (و) النّحل و مطابق همین کتاب من البَدْوْ و الی الختم نیز در کتاب ریاض الجنان که عربی است بود و بنده بفارسی ترجمه نمودم (١٠٧) چونکه مطابق بهمین مسطورات مزبوره خوفًا للتّطویل درج نکردم ولی این چند کلمه‌را محض اطّلاع درج نمودم و آن اینست که نیز در ریاض الجنان مسطور است که محمّد بن اسمعیل در خدمت جدّش امام جعفر صادق بود و چونکه امام جعفر صادق بمردم نموده بود که اسمعیل من وفات کرد محمّد پسر اورا از پیش خود دور نمیکرد و مراقب او بود و آن جماعتیکه قائل بودند بامامت حضرت اسمعیل بن امام جعفر صادق محمّد ولد اورا ولیعهد, پدر میدانستند و در حضور خود جعفر صادق رجوعشان بمحمّد بن اسمعیل بود و در روی زانوی امام جعفر صادق دست محمّد را میبوسیدند و حاجت (١٠٨) میخواستند و امام جعفر آنهارا منع نمیکرد و مطلب دیگر ایضًا

[1] ذکوة [2] حکم

در همان کتابها مسطور است که بعد از موت امام جعفر صادق زمان خلافت هارون الرّشید بنی عبّاسی در پنهانی زبیده خاتون[1] زوجهٔ هارون نوشت که هارون خیال قتل تورا دارد ای مولای من در خیال خود باشید پس بیرون شد محمّد از مدینه بسوی کوفه با برادر خود علی بن اسمعیل و با چند نفر از صحابهٔ خود که صاحب علم و فضل بودند و محمّد در حسن سیرت و اخلاق جمیله مثل آبا و اجداد بزرگوار خود بوده و مظلوم بوده و در کوفه و چندی ماندند پنهانی و در کوفه متولّد شد از برای محمّد پسری و نام (۱۰۹) اورا باحمد ملقّب بوفی احمد و قولی بعبد الله و بعد از کوفه محمّد با اهل بیت و اصحاب خود و برادر روانه شدند بطرف ملك ری و قرار گرفتند و وارد شدند در آن مملکت باسحاق بن عبّاس که در آن زمان از جانب هارون الرّشید حاکم ملك ری بود و از شیعیان خواص بود و ارادت صادقهٔ محمّد داشت و محمّد در منزل او رحل اقامت انداخته و چون هارون خبر یافت که محمّد بن اسمعیل در نهاوند پیش اسحاق است کس فرستاد بگرفتن و آوردن محمّد را و اسحاق ازین مطلب باخبر شد خدمت محمّد عرض کرد که (۱۱۰) ای مولا پدر و مادرم فدایت یا بن رسول الله اکنون بنده اراده دارم بر اینکه جناب شمارا روانه نمایم بطرف کوه که در آن کوه یکی از دوستان منصور نامی که در آن ملك قاضی القضاتست و در دست اوست اعمال نهاوند و مینویسم بسوی او در مراعات تو بعد محمّد فرمودند بسیار نیکو مشورتی نمودهٔ و بعد محمّد بیرون شد با اهل خود بطرف کوه نهاوند در پیش منصور و در آنجا[2] بخوشی بسر میبرد تا بعد از

1 Быть может, вместо خانم.

2 در آنجاه

چندی منصور دختر خود را بمحمّد تزویج کرد و محمّد هم قبول فرموده تا اینکه گذشت و بعد هارون الرّشید سخت گرفت باسحاق (۱۱۱) که حاکم ری بود و عذاب کرد او را بانواع عذاب ها از جهت بدست آوردن محمّد بن اسمعیلرا[1] حتّی اسحاق از شدّت آن عذاب برحمت حقّ واصل و دلالت نکرد هارونرا بطرف محمّد تا بعد چندگاه باز خبر بهارون رسید که محمّد در نهاوند است و باستراحت مشغول است دیگر بار هارون فرستاد جمعیرا از برای گرفتن محمّد بن اسمعیل از آنجمله محمّد علی خراسانیرا با دو صد و پنجاه غلام ترك بخارائی آنها چون بآن ملك رسیدن یکباره هجوم‌آور شدند بر محمّد بن اسمعیل وآنها بچشم خود دیدند که در دو طرف محمّد دو شخص مهیب با دو شیر (۱۱۲) عجیب دیدند خود محمّد با کمال آسودگی بعبادت پروردگار و براز و نیاز مشغول است آنغلام ها از آن هیبت دست و پای خود را کم نمودند و طپید قلبشان و رمق از زانوهایشان و همه بدو کندهٔ زانو در آمدند و طاقت نیاوردند و سلام نمودند و گفتند حقًّا که نور سیادت از سیمای انورت ساطع و هویداست وعرض حال خود را بمحمّد نمودند و زبان بعذر گشودند و خواهش کردند که از آن جا نقل مکان نماید تا که ماها بیك بهانه بسوی هارون مراجعت نمائیم مولانا محمّد پزیرفت و از نهاوند بفرغانه رفتند و قاضی شمس الدّین (۱۱۳) شاگرد منصور بود و در فرغانه بود و اورا از فرغانه بهرات فرستادند از برای ارشاد و دلالت کردن مؤمنان پیروان بمولانا محمّد بن شاه اسمعیل و اطّلاع دادند جماعترا از تشریف آوردن مولانا محمّد را بملك ری و محمّد بعد از چندی در فرغانه

1 اسمعیلیرا

ایندار دنیارا وداع فرمودند و محمّدآباد که در ری است آباد کرده محمّد است و انتقال نمودند امر امامت و ولایترا بولد خود احمد (دادند) و احمد بجای پدر بزرگوار صاحب ارشاد شد ومقتدای جماعت گردید و مقبر مولانا محمّد در فرغانه میباشد و در آن آوان سخت شد طلب عبّاسیان در گرفتن اولاد (١١٤) حسین بن علی بن ابو طالب را امّا نمیدیدند[1] احدیرا از اولاد حسین بن علی را مگر اینکه اورا بقتل میرسانیدند یا آنکه اورا بر هر هلاك میکردند و نبود از اولاد حسین بن علی مگر اینکه از خوف بنی عبّاسیان خود را مخفی و پنهان میداشتند تا امکان داشتند باطراف و به بلاد بعیده فرار کردند و غربت اختیار کردند بلکه[2] بعضی بلباس بدن برآمدند از جهت حفظ بدن خود وآن عقب گیری سبب شد بر غیبت چونکه باین سختی که اولاد حسین بن علی را در هرجا که به بینند بکشند و حکم قتل از برای کلّیّه صادر شده بود و این مطلب در خلافت (١١٥) متوکّل بود نه پیشتر و نه بعدتر پس امام که خودرا از معاندین در پرده شدند در آن زمان و اسمعیلیان میگویند که امام از اهل نفاق و معاندین پنهان شدند نه از اهل وفاق و سرّرا از دشمن مخفی میکردند نه از دوست و اسباب و متاعرا[3] از خائن و دزد پنهان میکنند نه از امین و طعام خوبیکه داری بدشمن اگر ندهی روا نباشد که بدوست هم ندهی و پادشاهان راز خود از عدوّ پنهان میدارند نه از امین پس میگویند احمد بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر صادق استتار و مخفی بودن خودرا زیاد نمود و در پنهانی که دشمن او را نه بیند و از آن بلد (١١٦) بسوی رامهرمز[4] هجرت نمود و از

---

[1] نمیدیدن [2] بلکم [3] مطاعرا [4] زامهرمن

آنجا[1] الی دیار دیلم و در دیلم تزویج نمود علویّه را و کرامت نمود خداوند بمولانا احمد از آن علویّه پسری و اورا محمّد نام نهاد و منتشر شد و شهرت گرفت دعوت احمد بن محمّد بن اسمعیل در آفاق این مطلب در زمان مأمون بن هاروت شد و در زمانیکه مولانا احمد از دیار دیلم بیرون شد امر کرد مردمرا بطاعت وفرمان برداری برادر خود حسین بن محمّد بن اسمعیل که خداوند ن حسین را از دختر منصور بمحمّد عطا کرده بود و حسین آنزمان بمنصب پیری یعنی داعی گری بود که مرتبهٔ نبوّت باشد و مولانا احمد این منصبرا به برادر خود حسین عطا کرده (١١٧) بود و حسین دعوت میکرد مردمرا بامامت برادر خود احمد بن محمّد و هرکس میشنید اجابت میکرد دعوت حسین را و قائل میگردیدند بامامت احمد و کرامتهای عدیده ازو مشاهده نمودند ازین جهت باو میگرویدند و پهن شد دعوت حسین بن محمّد در شهر ها الی دیار ها و جزیره ها[2] تا اینکه ثابت و متّقن[3] شد قوام[4] دعوت او و محکم شد احکام او سرًّا و علانیةً و ظاهر شد حجّت او و مولانا احمد بن محمّد تسلیم کرد امر امامترا بولد خود تقی محمّد و بعد در سلمیّه برحمت حقّ پیوست و مولانا تقی محمّد بعد از پدر خود احمد دعوتش استقامت گرفت و بر مطیعان و شیعیان ظاهر شد امامت (١١٨) او در سلمیّه و تزویج نمود زنی از نجباء و عطا کرد خداوند باو از آن زن پسری وآن پسررا نام نهادند احمد ملقّب برضیّ عبدالله و چونکه مأمون زهر داد بعلی بن موسی الرّضا را گمان نمود که قطع کرد نسل رسول را و باستراحت مشغول گردید و مردمرا از سُنَن و از شریعت دلسرد میکرد

---

[1] از آنجاه [2] جزیرها [3] متقین [4] قوائم

و بلهویّات رجوع میداد درآن اوقات مولانا احمد بن محمّد بن اسمعیل تصنیف کرده بود کتاب مستطاب اخوان الصّفاء و خلّان الوفاء را که محتویست در او علوم حکمیّه از ریاضیّات و طبیعیّات نجوم هندسه (۱۱۹) احکام نوامیس و شرایع و بعث و قیامت و معاد و معرفت الله تعالی و غیرها و این در پیش عرفاء مرغوب القلوب گردید و رفته رفته بنظر مأمون رسید از کلمات با برکات و فصاحت و بلاغت دلایل و براهین قاطعه و حجّتهای واضحه که کلام الملوك ملوك الکلام دید و سنجید و فهمید که نسل امام که شجرهٔ طیّبه است که أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ[1] بر قرار و پایدار است و خواهد بود مأمون مأیوس و ساکن شد و محمّد بن احمد بن محمد رایت ولایت بولد خود احمد که ملقّب بود بعبدالله سپرد چونکه عبد الله بعد پدر (۱۲۰) قائم بامامت گردید و بعد پدر خود مولانا احمد مسافرت کرد از سلمیّه بسوی کوفه بجهت زیارت جدّ خود علی بن ابیطالب تا رسید در کوفه به ابو القاسم بن حسن بن فرح بن حوشب کوفی[2] و ابو القاسم از اصحاب حسن عسکری بود و ظاهر کرده که چون حسن عسکری وفات کرد و نبود مراورا ولدی و فرزندی و من قطع نمودم که بر خطا آمده ایم ماها و ماها بر شاخهٔ درخت مانده ایم[3] و از اصل درخت بی خبریم و ما یقین میدانستیم که زمین از امام خالی نیست و نخواهد شد و خیال کردم در خصوص امامت اینهمه اختلاف و شعبه شعبه

---

1 Коран, 14(29).

2 По Вюстенфельду — ابوالقاسم الحسن بن فرغ الصنادیقی (F. Wüstenfeld. Geschichte der Fatimiden-Chalifen. Göttingen, 1881, S. 8).

3 منده ایم

شدن نور امامت چرا و امامت در نسل کدام (۱۲۱) یك از اولاد امام بوده و ماها بیخبر بوده و هستیم ایا کدام طایفه در دست دارند که از آنها جویا شویم و افواهًا شنیدم که زوجهٔ حسن عسکری بعد از نه ماه پسری آورده و همان دم آن پسر غیب شد و باز ظاهر میشود من در فکر شدم که اگر ظاهر میشود چرا باید غیب شود و اگر غیب شد چرا ظاهر شود نه تکلیف از مردم ساقط است و نه هدایت از امام و کسی نبود که مرا ازین فکر بیرون آورد تا یادم آمد ازین حدیث شریف که حضرت رسول فرموده اند که قال النّبیّ إِنِّی تَارِكٌ فیکم ثقلین کتاب الله و ذرّیّتی و هما جلان ممدودان لا (۱۲۲) ینقطعان ولا ینفصلان حتّی یردکم علی الحوض[1] یعنی منکه از میان شماها خواهم رفت و در میان شما می اندازم دو زنجیر محکم سنگینرا یکی قرآن است و دیگر ذرّیهٔ پاك خودم که دو زنجیر محکمند نه قطع میشوند و نه ازهم جدا میشوند و این هر دورا بگیرید که این هر دو شماها را وارد حوض کوثر مینمایند و من دیدم که قرآنرا که در دست دارم و ذرّیهٔ طاهره‌را در دست ندارم و پیغمبر فرموده که نه قطع میشوند و نه از هم جدا میشوند حسن عسکری که قطع شد که او امام نبوده و الّا باید فرزندی از او باشد پس درین صورت التجا[2] بقرآن آوردم و (۱۲۳) از هم و غم اینکه بین من و امام جدائی شده

---

1 Ас-Суйути приводит два аналогичных хадиса (см. السیوطی، الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، قازان، ۱۹۰۹، ص ۹۱، ۱۴۹). Первый приведен также у Муслима (ابوالحسین مسلم بن الحجاج النیشابوری، الصحیح، بولاق، ۱۲۹۰، ج ۱۱ ص ۲۳۲).

2 التجاه

نه میل بطعام میکنم و نه بشراب از اکل و شراب افتادم و نه شب خواب و نه روز آرام داشته و دارم و از خلق کناره جستم و مائل نمیشدم که باحدی سخن بگویم و بنیّت خالصه ملتجی بحقّ و بکلام شدم و از باطن قرآن امامرا خواستم و بریاضت نشستم و از حرام و از پلیدی ها اجتناب و دوری کردم وشب و روز در تلاوت قرآن مشغول بودم و علی الاتّصال بطرف فرات میرفتم و در جاهای خلوت بخواندن قرآن میکوشیدم روزی در کنار فرات نشسته بودم و بتلاوت قرآن مشغول (۱۲٤) بودم تا باین آیهٔ شریفه رسیدم که فرموده وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ[1] تا این آیه را دیدم از دیده هایم اشك سرازیر گردید ناگهان دیدم شخص نیکوسیمائی ظاهر گردید باین فکر دیگر بمحض اینکه چشمهایم برخسارهٔ انورش افتاد گویا تمام غم‌هایم از قلبم زائل[2] گردید و یك نوع سروری و فرحی در دل من پدید آمد مثل اینکه از عالم بعالمی دیگر آمدم و مثل مریضی که آثار شفا یابد یا آنکه تشنهٔ که بآب برسد یا محبوسی که مژدهٔ نجات از برایش آورند روح من جسد مرا بیاختیار حرکت داد مثل کسیکه (۱۲۵) از رکوع نا امیدی بقیام سر افرازی قیام کند در حضور انورش براستی قیام نمودم و باطنًا میل نمودم بخدمتش شرفیاب شوم فامّا بخدمتش مشرّف شدم و آداب بنده‌گی ترتیب دادم و گستاخانه زبان را بعرض گشودم که جناب عالی کیستید جواب مرحمت فرمودند حسینی معلومم گردید که از ذرّیهٔ امام حسین است بعد رو به بنده[3] نمود و فرمود تو کیستی عرض نمودم حسن بن فرّج بن حوشب کوفی فرمود امامیّه هستی عرض کردم بلی[4] فرمود من از برادران دینی توام پس

1 Коран, 39(11).   2 ضایل   3 به بند   4 بکی

خواند مرا بسوی خود و چند مطلب مشکله و سؤالات غامزه از (۱۲٦) آنجناب سؤال نمودم و بعد از امتحانات آنچه میخواستم بهبینم دیدم و بآنچیز که طالب بودم رسیدم و یقین نمودم که این حصول مطلب از کرامت قرآن و نتیجهٔ طلب راستی بود الحاصل که بعد از حصول مطالب و عهود و ایمان متابعت نمودم اورا امتثالًا لامره من جمیع الوجود و پرسیدم از اسم مبارکش فرمودند رضی عبد الله بن محمّد بن احمد بن محمّد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیهم السّلام و آنکه همراه آنحضرت بود علی بن فضل که از جملهٔ اجلّ علماء بود و فاضل و عارف بود آن سرور پرسید ازو که یا علی بن الفضل ایا (۱۲۷) میدانی عدن لاعه را عرض کرد یا مولا آرزو دارم که بدانم عدنرا و ظاهر نمائی به بنده عدنرا فرمود مگر نمیدانی پس روی خود را بمن کرد و فرمود یا ابو القاسم قصد عدن کن با علی بن الفضل تا در آنجا[1] ظاهر شود دولت ما بر تو و در آنجاست امرای ما و شیعه های ما پس وداع کردم با امام و ما بیرون شدیم بطرف یمن و نیز در همان کتاب و ریاض الجنان است که فرستاد عبد الله بن احمد بن ذکریا را بسوی یمن بجهت معاونت ابو القاسم و علی بن الفضل را پس علی و ابو القاسم و احمد بن زکریّا توقّف کردند در یمن یکعام (۱۲۸) و گویند که منصور حلّاج نیز از داعیان اسمعیلیّه بوده و بود عبد اللّه در سلمیّه و تسلیم نمود امر امامترا بولد خود مهدی محمّد و رضیّ خود قرار داد برادر خود محمّد را و بعد وفات کرد عبد الله در عسکرلانه و در وقت موت او ولد او مولانا مهدی محمّد بظاهر طفل بود و قصد کرد محمّد عموی او که قرار بدهد امامترا در

1 در آنجاه

اولاد خود و دائر مدار کرد براولاد خود و مردند اولاد او جمیعًا و باقی نماند از برای محمد ولدی پس دلالت کرد و دعوت کرد مردمرا بسوی برادر زادهٔ خود مهدی محمد و مردمرا رو براه کرد بسوی برادرزادهٔ خود (۱۲۹) و طریقه و وصیّت‌را بجا[1] آورد و بجهت آن خلافیکه نموده بود استرضا از برادرزادهٔ خود مهدی محمّد حاصل نمود و بعد وفات کرد و بود ولادت مولانا مهدی محمّد در سنهٔ ستّین ومایتین فی ماه شوّال

و فی اخبار فاطمیّین

و سلطنت بنی فاطمه فی المصر که آنهارا سلاطین مصر مینامند وذکرکرده است نسب سلاطین فاطمیین را تقی الدّین احمد بن علی مقریزی[2] در کتاب مواعظ والاعتبار المعروف بتاریخ مصر اینکه بدرستی و تحقیق خلفای فاطمیّین میرسد نسب شان بحسین بن علی علیه السّلام وصحیح النّسب میباشند و کسانیکه گمان کرده اند (۱۳۰) و اختلاف نموده‌اند در نسب ایشان اشتباهشان ازین شده چون خلفای بنی فاطمه در مصر بر مسند خلافت و سلطنت قرار گرفتند دوصد و هفتاد سال امتداد یافت دولت و پادشاهیٔ‌شان و مالك شدند از بنی عبّاسیان شهرهای مغرب و مصر و شام و حرمین و دیگر شهررا و شیعه آنوقت در میان اهل سنّت قوّت گرفتند و در بغداد چهل خطبه خوانده میشد بنام فاطمیّین و عاجز شدند بنی عبّاسیان از مقاومت باولاد فاطمه و ذلیل و بیمقدار شدند و همه از منصب افتادند و دست ظلم شان از میان مردم کوتاه شده در آن هنگام منشی (۱۳۱) و تواریخ نویسان بنی عبّاسی و علمای سنّت

---

1 بجاه   2 مقرزی

که بعضی از آنها رضی نام و مرتضی نام و ابو حامد که از علمای سنّت و هواخواهان[1] بنی عبّاسی بودند از جهت خوشنودیٔ بنی عبّاسی از حسد و عداوت در تواریخ افتراها و اختلافها ثبت نمودند و جزء تواریخ نمودند ازین است که در بعضی جاها اختلاف کرده‌اند و اولاد سلاطین بنی فاطمه از اولاد اسمعیل بن امام جعفرند و صحیح النّسبند و آنهایکه بامامت اسمعیل بن جعفر قایلند و یقین دارند آن جماعت نسلًا بعد نسلٍ[2] اطاعت‌اشان مینمودند چه مکتوم بودند از خوف خلفای بنی عبّاس چه ظاهر بر آنجماعت چنین حاصل است (۱۳۲) که بعد جعفر الصّادق حسب الامر امام جعفر اطاعت از امام اسمعیل مینموده‌اند و بآن رموزات و آداب حقائق و حکم و رویّه که جعفر الصّادق بآنها تعلیم و تلقین فرموده در حقیقت که اصل مذهب جعفریست و بعد از اسمعیل بن جعفر حسب الامر اسمعیل اطاعت از محمد بن اسمعیل مینموده‌اند و بعد از محمّد حسب الحکم او اطاعت از احمد ولد او میکردند و بعد از احمد اطاعت محمّد ولد او نمودند و بعد از محمد اطاعت از ولد او رضیّ عبد الله مینمودند و بعد اطاعت از ولد او مهدی محمدرا فرض عین میدانستند نصًّا[3] بعد نصٍّ بلا اختلاف در باطن نفس الامر اختلاف (۱۳۳) نیست این اختلافات ظاهر از معاندین شد همچنانکه در نسب خود حضرت رسول بر آنهایکه داخل در دایرهٔ حضرات بودند یقین بود نسب حضرت بابراهیم خلیل (اللّه) میرسد ولی آنهایکه خارج از دایره بودند و معاندین بودند روایت کرده‌اند که محمّد از آل و ذریّهٔ ابراهیم خلیل الرّحمان نیست و جایکه طایفهٔ عیسوی بعلمایشان

---

1 و هواخاهان   2 نسلًا   3 ایضًا

که مجتهد آن عصر بودند و زاویه‌نشین بودند ابراز داشتند که این شخصیکه در مدینه ادّعای پیغمبری میکند شما که علمائید امتحانش کنید اگر همان احمدست که حضرت عیسی خبر داده پس بماها خبر بدهید آن علما رفتن ترك کردن و از راه عناد دروغ گفتن که ماها رفتیم (۱۳٤) مراجعت نمودند و بقوم خود خبر دادند که این احمد نه آن احمد است که حضرت عیسی بماها خبر داد و من بعد خواهد آمد حتّی روایت دادند که این احمد از اولاد ابراهیم خلیل الرحمان نیست پس از اینکه آن علماء گفتند این احمد پیغمبر نیست ایا احمد آن احمد نبود و من بعد آمد و از پیغمبری خود بگفتهٔ مردم خارج شد نه والله و نه بالله از پیغمبرئ خود خارج نشد و احمد همان احمد بود و از ذرّیهٔ[1] حضرت ابراهیم خلیل الرّحمان و اگر آنقوم از راه کین و عداوت نشناختند[2] و اگر هم شناختند[3] از عداوت پنهان کردند بحضرت رسول خدا نقصی وارد نیآمد و بر اسمعیلی هم بهم چنین و پس از اینکه هواخواهان بنی عبّاسی (۱۳۵) اختلاف در نسب اولاد اسمعیل کرده باشند از عناد و علمای این دور بگویند که این شخص امام نیست و امام غیب است و من بعد خواهد آمد گفته باشند امام که از امامت و از امام بودن که خارج نمیشود و خلل و اصل و نسب او پیدا نمیشود و یقین باید کرد و اگر کور آفتابرا نه بیند لازم نمیآید که آفتاب هم باشد و هم لازم نمیآید که بینایان هم به بینند انتهای مطلب همچنانکه دیدن آفتابرا چشم بینا لازم دارد و دیدن امام زمان هم چشم پاك و دل خالی از مرض یعنی شكّ و نفاق لازم دارد و حاصل سند صحیح آنکه مهدی محمد بن عبدالله (۱۳٦)

---

[1] زرّیه [2] نشناختن [3] شناختن

بن محمد بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیهم السّلام وقت ظهورش از مغرب بود و اصحاب او یکی او عبدالله احمد بن زکریّا[1] بود دویم ابو القاسم بن حسن بن فرّح بن حوشب الکوفی بود و دیگر مغربی که از دیلم بود و احمد بن زکریّا[2] بروز داد و ظاهر گردانید و مطلب ظهور آن حضرترا در شهرهای مغرب و ابو القاسم ظاهر کرد مطلبرا بشهرهای یمن و شیعه‌هایکه در مغرب بودند از برای جان‌بازی همه در فرمان احمد بن زکریّا[3] در آمدند تمامًا[4] مُکمّل و مصلّح بودند و اوّل شهریکه گرفتن شهر سجلماسه[5] بود و آن شهر در تصرّف یسع بن المدار بود و یسع المدار (۱۳۷) عامل المکتفی بالله بنی عبّاسی بود و احمد بن زکریّا[6] از اصحاب مهدی محمد بود با یاران خود غلبه کردند بر شهر سجلماسه[7] و آن شهررا گرفتند و فرار کرد یسع و بر انگیختند لشکر را در طلب یسع و گرفتند اورا و بقتل رسانیدند و اقامه نمودند در آن شهر چهل روز و یاران از اطراف و جوانب جمع آمدند و از ظلم بنی عبّاسیان آسوده خاطر شدند و دعای سلطان عالم و شکر آلهی را بجای آوردند و بعد از آنجا[8] روانه شدند بطرف افریقیه در سنه سبع و تسعین و مایتین و نازل شدند بشهر رقّاده[9] و امر کرد مهدی محمّد در روز جمعه خلائق جمع شدند و خطبهٔ بکمال بلاغت (۱۳۸) و فصاحت آنچه تمام‌تر ادا نمودند و همهٔ خلق از مقالات و کلمات با برکات و تبلیغات معجزات[10]

---

[1] ذکریّا [2] ذکریّا [3] ذکریّا [4] تمامن [5] سبح لماسه
[6] ذکریّا [7] .صبح لماسه На поле вместо этого отмечено другое название: سلحماسه [8] آنجاه [9] برقاده [10] معجزآیات

بیّنات کرامت علامات بفیوضات عظماء رسیدند و لقب نهادند بر آن جناب بامیر المؤمنین پس دعوت از برای آن در تمام شهرها و دیارها جاری شد و دعای سلطان همه پیر و جوان در همه افواه و زبان ساری گردید و همه خلق حمد خداوندرا بجای آوردند و چونکه استقامت یافت امر مولانا مهدی محمّد و قرار گرفت سلطنت و او امر کرد عهد ولایترا بولد خود ابو القاسم که ملقّب بالقائم بامر الله باشد و در کتاب ابن (۱۳۹) خلّکان در جزء اول مسطور است در نسب مهدی محمد که میرسد باسمعیل بن جعفر الصّادق و در تاریخ قیروان در نسب مهدی محمد باین نوع نوشته اند و هو المهدی بن عبدالله بن محمد بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر علیهم السلام و اسمعیل و ولد او محمّد و ولد او احمد و ولد او محمد مستور میداشتند خودشانرا از خوف خلفای بنی عبّاسی و چونکه خلفای بنی عبّاسی نمیدیدند از اولاد حسین بن علی بن ابی طالب را مگر اینکه بقتل میآوردند ازین جهت بغیر از دوستان کسی دیگر از آنها آگاه نبود و بعد از آنکه مهدی محمد ظهور (۱٤۰) کرد از دیار مغرب و استقلال گرفت سلطنت او آشکار شد و بنا کرد در افریقیه شهری و نام نهاد آن شهررا بالمهدیّه و ابتدای شروع در بنای آن شهر در ماه ذی القعده سنه اثنین و ثلاثه مایه بود و فارغ شد از بنای او در سال سیصد و هشت در ماه شوّال و در آن شهر سلطنت کرد ولد او ابو القاسم ملقّب القائم بامر الله و بعد از او ولد او منصور بنصر الله و بعد از او ولد او المعزّ لدین الله و معزّ مالك شد دیار مصررا و بنا کرد در آنجا[1] شهری و نام نهاد اورا قاهره معزیّه و قرار

[1] در آنجاه

گرفت دولت و خلافت ایشان و دعوت آشکار بود و مردمرا (۱٤۱) دلالت و دعوت میکردند بر او در منبرها و در منبرها خطبهها خواندند بلسان بلیغ و فصیح و ملیح در سنهٔ ۲۹۸ در کتاب روضة الصّفا مسطور است در ذکر خلافت طبقهٔ اولاد اسمعیل بن جعفر علیهم السّلام که در مصر و مغرب خلافت کردند نخستین از آنها کسیکه متصدّی امر حکومت و سلطنت گردید القائم بن محمّد بن عبد الله الملقّب بمهدی بود و اسمعیلیّه چنین آوردهاند که مهدی محمّد که در اخبار وارد شده عبارت ازوست که در سنه دو صد و نود و نه در شهر افریقیه ظهور کرد و اصحاب او بود عبدالله صوفی و این روایت را بانجام میرسانند بموجب حدیث حضرت رسول که فرمود قال النّبیّ علی رأس (۱٤۲) ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها[1] مراد از شمس که در حدیث واقع است همان مهدی است که از طرف مغرب در اوّل سیصد ظاهر شد و با هر کس محاربه میکرد منصور و مظفّر و غالب میگردید و در حدود قیروان شهری بنا کرد موسوم بمهدیّه و در سنه سیصد اهالیٔ بعضی[2] از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان فرستاد و آن گروه را محاصره کردند تا مدّتی در اطراف شهر بودند تا عاقبت اهل آن شهر و دیار کفن در گردن کرده از شهر بیرون آمدند و دست در دامن ایمان زدند و پسر مهدی سایهٔ عاطفت و مهربانی برسر آنها افگند (۱٤۳)

[1] Различные варианты этого хадиса см.: شیخ محمد پارسا، فصل الخطاب بوصل الاحباب، تاشکند، ۱۳۳۱، ص ٤٥۲–٤٥۷

[2] В روضة الصّفاء читается, собственно, و در سنه تسعه و تسعین و ماتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از وطغیان عصیان زدند (по Лакнаускому изд. 1322/1904 г., т. IV, стр. 65).

و با ضعیفان و یتیمان مانند اجداد کرامش علیهم السّلام رفتار فرموده و همه‌را امان داده و مهدی محمّد در ایّام دولت و خلافت خویش باطراف ولایت مغرب‌زمین لشکر فرستاد و مجموع آن ولایاترا بدون کشت و بست باندك زمانی در حیطهٔ تصرّف در آورده و همه از روی رضا و الرّغبه متابعت آن سرور نمودند و دست ظلم بنی عبّاس را از آن میان کوتاه کرده و تمام خلق بکمال آسوده‌گی زنده‌گانی میکردند و سالها بود که از ظلم و جور بنی عبّاس بتنگ آمده بودند در این هنگام مثل کسیکه از سفر پر مشقّت بعد از صدمات بسیار وارد وطن شود و از خطر آسوده (١٤٤) شود همه آن مردمان آسوده شدند و بدعای دولت سلطان زیست مینمودند و آن بزرگوار چون از ضبط اندلیس و قیروان و طرابلس و غیره فارغ شد پسر خویش القائم بامر الله را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران فرستاد و مقتدر عباسی مونس خادم خودرا باسپاه جرّار در برابر او فرستاد و میان هر دو سپاه محاربات روی نمود آخر الامر مونس خادم بنی عبّاس فرار بر قرار اختیار نمود و القائم بامر الله مصررا و دار الخلافه‌را تصرّف نموده و بعد از بیست و پنج سال مهدی محمّد در شهر مهدیّه برحمت خدا پیوست و آورده‌اند که چون عبّاسیّه در آن اوقات منکوب و مخذول (١٤٥) و از خلافت و ریاست افتادند و در آن ایّام مذهب شیعه آشکار شد بنی عبّاس و هواخواهان و تواریخ‌نویسان آنها از حسد و عداوت طعن در نسب مهدی محمد و اختلاف انتشار کردند و تواریخ‌نویسان بیتدبیر آنچه شنیده ازین جهت در نسب مهدی محمد اختلاف نمودند و الّا مهدی محمد صحیح النّسب است و علمای سنّت محضری نوشته بودند و افترا بر نسب مهدی محمد و قرار داده بودند که آن محضررا در منبرها بخوانند وزیر مقتدر عبّاسی مانع شد که اگر شما این محضر را در منبرها تکرار کنید

البتّه علویّه‌ها نیز نسب عبّاسیانرا نیز بافترا نسبت خواهند داد و دفترها و محضرها خواهند نوشت (١٤٦) و در منبرها طعن[1] و لعن بر عبّاسیان خواهند گفت آن وقت از برای ما و آنها در میان خلق قربی و منزلتی نخواهد ماند و در میان خلق خوار و ذلیل خواهید[2] گردید و امّت تمامًا از شماها بر خواهند گردید لاجرم مقتدر عبّاسی از این قضیه در گذشت و این اختلافها ازین سبب پیدا شد و الّا مهدی محمّد صحیح النّسب و از اولاد اسمعیل امام جعفر الصادق علیهم السّلام است و تفصیل ظهور مهدی محمّد در کتابهای عربیّه و غیرها و در تواریخ مشهوره مسطور است و اسمعیلیه گویند که خارج از داخل چه خبر دارد مثلًا از ینکه یهود و نصاری قائل نشدند بر اینکه حضرت محمد مصطفی ذرّیهٔ (١٤٧) ابراهیم خلیل (الرحمان) نیست ازین گفتارها آیا حضرت رسول ذرّیهٔ حضرت ابراهیم نبوده پس باید دانستکه ازین اختلاف کردن معاندین و مخالفین در نسب و ذرّیهٔ طاهرهٔ رسول و اولاد رسول خدا از اولاد بودن او و باید دانستکه اگرچه دشمن دگوید اولاد از اولادی بیرون نرفته و نمیرود و اقتضای دشمنی همین است که اختلاف کنند و قطع نظر از کشف و کرامت این خانه‌وادهٔ جلیله همین جلال و بزرگواری و نسب ظاهریشان که در اینها ابًاعَنْ جَدٍّ هست بغیر از ذرّیهٔ رسول مکرّم در هیچ خانه‌دان پیدا نبود و نخواهد بود و همین جلالت و نجابت و کرامت (١٤٨)[3] و اخلاق جمیله و صفات مرضیّه و سخاوتشان و حلم و وقارشان و طیب اخلاقشان و جمالشان و رشادتشان صورتًا و سیرتًا شهادت میدهند شهادت صریحهٔ واضحهٔ بر نجابتشان و بر صحیح النّسبشان که نسل

---

[1] طن [2] زلیل خاهید [3] Излишнее کرامت.

پاك مصطفوى و مرتضويند و ذرّيهٔ پاك پيغمبرند و در كتاب رياض الجنان و تواريخ مصر مسطور است كه وليعهد مهدى محمد ولد او القائم بامر الله ابو القاسم بود و گذشته بود از عمر شريف آنحضرت در روز موت پدر خود مهدى محمد چهل دو سال و آن بزر گوار در حسن سيرت و عدالت و مروّت و جاهت و كرامت (١٤٩) مثل پدرخود مهدى محمد بود و غالب و مظفّر شد بر ياغيها وجا داده بود از عسكر خود در شوارع‌ها و راه‌ها در برّ و بحر و امن كرده بود مملكت خودرا و بر انگيخته بود لشكر بسوى مصر و مالك گرديد اسكندريّه را در سنه ثلاثين و ثلاث ماية و خروج كرد در آن زمان ابو يزيد كندر[1] خارجى كه از خوارج بود و ابو يزيد و اتباع و لشكر او در[2] و در كتاب روضة الصّفاء نوشته كه القائم بامر الله ولد مهدى محمّد در ايّام سلطنت و پادشاهئ خود از مردم بربر و مغرب زمين ببيعت گرفته و چون مهدى محمد برحمت ايزدى پيوست ولد او القائم بامر الله بر سرير خلافت و سلطنت قرار گرفت در سنه سيصد و بيست و پنج (١٥٠) واهل صقلبيّه از اطاعت سرباز زدند بجهت آنكه گماشتهٔ او سالم بن راشد رعايا را سركوفته و زبون ميداشت و رعايا اين مطلبرا بخليل رسانيدند و خليل اين معنى‌را بعرض رسانيد چون اين خبر بسمع قائم بامر الله رسيد سالم را از حكومت عزل نموده و ديگريرا بجاى او بر قرار نمود از جهت رفاهيّت و آسودگئ رعيّت و رعيّت بكمال دل جمعى و خورسندى از مهربانى‌هاى القائم بامر الله زندگانى ميكردند و وقايعى كه در زمان خلافت قائم اتّفاق افتاد اين بود

[1] Правильное имя مخلد بن كيداد.

[2] По-видимому, дальше пропущено описание борьбы Ḳā'има с Абӯ Йазӣдом, которого египетские исмаилиты называли «антихристом» (دجّال). См. ниже.

كه چون دوازده سال و هفت ماه از خلافت قائم بامر الله گذشت قائم مريض شد و در آن اثنا اين خبر بابو (١٥١) يزيد خارجى رسيد و آن ابو يزيد نام بتعليم صبيان اشتغال داشت و بر قائم خروج كرد و جمع كثيرى از خارجيان در تحت رايت او جمع گشتند و در مذهب ابو يزيد عفو و رحم نبود چنان آورده اند - كه در آن هنگام كه ابو يزيد محاصره كرد بعد از محاصره استيلا يافت بر قيروان و حكم قتل و غارت داده و مشايخ و سادات و اشراف زبان بشفاعت گشودند ابو يزيد قبول نكرد و در همان حين القائم بامر الله ابو القاسم بجوار حقّ پيوست و وليعهد او ولد او منصور بامر الله بجاى او قرار گرفت و در روضة الصّفا مسطور است كه چون (١٥٢) قائم بامر الله برحمت حقّ پيوست و وليعهد او ولد او المنصور بنصرت الله بود و تمام حضّار مهديّه و اعيان دولت بر منصور ببيعت كردند و منصور بغايت مردانه و عاقل و فرزانه و باعدالت بود چون در حين وفات قائم ابو يزيد خارجى با لشكر گران از خارجيان در حصار مهديّه بود لهذا فوت قائم را از خلق مخفى داشتند و از حسن تدبير و كمال دلاورى منصور خوفى و وهمى در دل ابو يزيد پيدا شده و تاب مقاومت نياورد و در همان شب از ظاهر مهديّه كوچ كرد و گريزان شد و منصور امر كرد كه اورا تعاقب كنند چنان لشكر منصور (١٥٣) ابو يزيديها را ، تعاقب نمودند كه بگفتن راست نيايد تا بجائى رسيدند كه از صعوبت راه و مسالك ديگر نتوانستند رفت و خود ابو يزيد بشتاب از شكاف سختى بزحمت بسيار گريخته و ميرفت و تابعانش همه‌گى هلاك شدند و نماند از لشكر ابو يزيد مگر اندكى و خود ابو يزيد فرارًا[1] ببلاد سودان فرود آمد

[1] فرارن

و این خبر بمنصور رسید که ابو یزید در سودان است المنصور بنصرت الله جمعی جلّادان بدفع ابو یزید نامزد نمود و ایشان موجب حکم در عقب ابو یزید شتافتند و ابو یزیدرا دستگیر کردند و نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را با حمدونه[1] در قفس آهنین قرین و همنشین گردانیدند و (١٥٤) بعد از چند ماهی حسب الامر جلّادان ابو یزیدرا پوست کنده و پر از کاه کرده گرد تمام شهر و ولایت برآوردند و فتح نامه باطراف ولایت و دیار اسلام بجهت خوشنودئ مسلمانان فرستادند و افعال ناشایستهٔ ابو یزیدرا بر خلق معلوم بود و تمام مردم آن عهد ابو یزید را معاویه و دجّالش میگفتند و منصور در ایّام دولت خود حسن بن علی بن الحسین کلبیرا که یکی از عظمای عصر خود بود و بزرگ ملّت بود بحکومت صقلبیّه فرستادند و از جهت خوش‌رفتاری و حسن معاش او محبّت او در دلها قرار گرفت و بضبط و ربط امور مشغول گردید و بجهت اخلال این احوال اهل روم از حسد متوجّه محاربه و جدال (١٥٥) او گشتند در آن قضیه حسن منهزم گشته این خبر بفرّح غلام منصور رسید مقارن این حال با طایفهٔ از شجاعان بمعاونت حسن رسیدند و باتّفاق هم روی بلشکر رومیان نهادند و جنگ در پیوست و اهل روم شکستی فاحش خوردند و گریختند و ابو جعفر مروروذی شعر چند در تهنیت و مبارکبادی این فتح مبین انشا کرده و معروض منصور گردانید و مضمون شعر مخبر ازینکه امّید میدارم که باسم همایون قرّة العین خلیفه المعزّ لدین الله که ولیعهدست در مکّه و مدینه بالای منبرها خطبه و سکّه دینارها بنام و لقب آن درّ درج خلافت

1 На полях добавлено: یعنی میمون.

و آن گوهر صدف سعادت و آن آختر (١٥٦) فلك امامت و آن آفتاب آسمان ولایت مزیّن و مجلّی گردد و عاقبت آنچه بزبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و ابو جعفر در علوم کامل بود و معلّم بود در دین اسمعیلیّه و منصور در زمانیکه وفات کرد ولد او معزّ لدین الله ببیست و چهار ساله بود و روز تولّد معزّ لدین الله نصف ماه رمضان سنه سیصد و هفده بود معزّ بعد پدر خود منصور بر مسند خلافت قرار گرفت ومثل پدر بزرگوار خود جاری کرد نیکو مجرائی از عدالت و مروّت و سخاوت وکرامت و از جملهٔ موالی معزّ شخصی بود جوهر نام و قرار داده بود اورا در مرتبهٔ وزارت (١٥٧) وسپهداری و امیر لشکر بود و معزّ دست سخاوت گشوده بود و بر فقر او مساکین و روایت شده که ببیست وچهار هزار دینار زر سرخ انفاق کرد بر قبائل عربی و گرفتند دیار مصررا و بنا نهاد در آنجا شهر قاهرهٔ معزّیّه را[1] و بعد عزم مصر نمودند و در مهدیّه یوسف بن ضهاجرا بر حکومت نصب کرد و بسوی مصر روانه شد با مال بسیار و با بزرگان عظیم الشّان داخل در اسکندریّه شدند در سنه[2] سیصد و شصت و قاضیان مصر مثل ابو طاهر و سایر وداعیان واهل[3] آن بلاد اورا استقبال نمودند مولانا معزّرا و جمع شدند در حضور آن حضرت و خطبه خواندند[4] از برای ایشان خطبه باکمال فصاحت وبلاغت و موعظه کردند (١٥٨) آنها را نیکو موعظهٔ حتّی بگریه در آمدند حاضرین و امر فرمود آنها را باعمال صالحه و مردم باطراف بلادها نوشتند که بهترین خلق المعزّ لدین الله است و مدح نموده بود المعزّ لدین الله را علامة البارحی در قصائد خود شعر

1 در آنجاه شهر قاهریّه معزیه‌را 2 و در سنه 3 اهل 4 خاندند

سَقَى كَوْثَرٌ لِلْخُلدِ دوحة هاشم * وَحيث معزّ الدّين عنّا الملائك
هو الوارث الارض من ابوين * أَبٍ مصطفًى و أَبٍ مرتضى[1]

و ذکر کرده است (امام) یافعی در کتاب خود و در تواریخ مصر اینکه المعزّ لدین الله بوده است عالم و فاضل و جواد با حسن سیرت با انصاف و با مروّت و با کرامت (۱۵۹) و به پا داشتند حکم اورا بکلّ دیار مغرب و مصر و شام و حرمین و متولّد شد العزیز بالله در مهدیّه در یازدهم رمضان سنه سیصد و نوزده و در کتاب روضة الصّفا در ذکر خلافت المعزّ لدین الله که صاحب رای و کشف و پادشاه شجاع بوده از همهٔ قانون آگاه بوده و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست و عدالت بجای آورده و در روز وفات پدر در ماه شوّال سنه سیصد و چهل و یك تجدید بیعت کردند و بعد غلام خود جوهررا بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده و با لشکر گران باقصای بلاد مغرب فرستاد و بسجلماسه لشکر کشید و آن دیار را فتح نموده و والی آن ملك را که خیلی متقلّب بود و خود را الشاکر بالله نام (۱۶۰) نهاده و فرمان داده بود که اورا امیر المؤمنین گویند جوهر اورا دستگیر کرده و اسیر

1 Судя по рифме и размеру, 1-й и 2-й стихи взяты из разных стихотворений. Соответственно с требованием метра первого стиха (басит) в него внесено исправление вместо имеющегося в оригинале سقى الكوثر الخلد. То же согласно метру последнего стиха (мутакāриб)— вместо оригинала أَب المصطفى. Быть может, следовало бы вместо عنّا (во 2-м стихе) — عزّ, и тогда получилась бы соответствующая игра слов. (Этой конъектурой я обязан акад. И. Ю. Крачковскому, сообщившему ее в письме к проф. А. Э. Шмидту).

نمود و بعد از این فتح لشکر عظیم بجزیرهٔ روم فرستاده و با لشکر روم حرب‌های سخت[1] واقع شده و رومیان شکست خوردند از سپاه معزّ لدین الله و اموال فراوان از آنها گرفته و در این اثنا خبر وفات کافور اخشدی که از جانب خلفای بنی عبّاسی بحکومت مصر اشتغال داشت این خبر که بگوش معزّ رسید و بواسطهٔ قحط غلّه مصریان عاجز و مضطرّ گشته اشراف و عیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده و از معزّ التماس نمودند که بنفس خویش حرکت[2] نمایند بطرف مصر و یا آنکه از امرای دولت کسیرا که شایسته باشد روانه بآن ولایت (۱۶۱) نماید بعد ازین مقوله المعزّ لدین الله همّت بر گرفتن مصررا ترك نمود و جوهر را با مجنّده و ارباب سلاح[3] کشتیها را از هر جنس پر نمود و بانواع اطعمه و اصناف اغذیه از هر گونه طعامی که بر اهالیٔ آن مملکت صدقه کند فرستاد و جوهر در سنه سیصد و پنجاه و هفت با مکنتی و شوکتی هر چه تمام‌تر بعد از طیّ منازل بمصر رسید و چشم اهالیٔ آندیار بدیدار جوهر روشن شد و صورت جوع شان بصدقات المعزّ لدین الله آرام و قرار گرفته و جوهر بباغ اخشدی که مال دولت بود نزول اجلال ارزانی فرموده و میان فسطاط[4] بر بنای شهری مشغول گشته و نام بهاد آن بلدرا بقاهرهٔ[5] معزّیه و بسعی جوهر مصر و اسکندریّه و دیار صعیلا و یماط[6] و مکّه و مدینه را از تصرّف خلفای (۱۶۲) بنی عبّاسی برون رفت و در تحت تصرف خلفای بنی فاطمه در آمد و در این اثنا جوهر یکی از قائدانرا با لشکر گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قائد فلسطین را

1 سخط   2 هرکت   3 ارباب صلاح   4 قسطاط
5 بقاهریه   6 Вероятно, الصعيد يمامت?

فتح کرد و عزم دمشق نمود و بر دمشق هم نیز مستولی شده و سائر مملکت شانرا بگرفتند و بعضی از قرامطه افعال ناشایسته از آنها در وجود آمده بود لهذا جوهر آنها را در مصر بسیاست رسانیده و بقایای آن گروه گریخته در ولایت‌های شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح پیوندد که قرامطه و رأی اسمعیلیّه طایفهٔ دیگراند و عبّاسیّه و هواخواهان ایشان از کمال عداوتی که باولاد رسول خدا داشتند قرامطه را در اسمعیلیّه شمرده‌اند و در تواریخ ابن زولاق[1] مسطور است که شیعه اصل اسمعیلیّه (۱۶۳) است و در بدؤ الامر بجز شیعهٔ اسمعیلیّه شیعه دیگر نبوده و سبب اینکه آنهارا در عراق عجم[2] و خراسان قرامطه میگویند آنستکه آل ابو سفیان اولاد عبد المطّلب را قرامطه لقب نهاده بودند و در وقتیکه عمر بن خطّاب ایران را فتح کرد و گرفت و مسلمان نمود و بعد اهل ایران مذهب حنبلی اختیار نموده بودند و در منابرها آشکار حضرت مرتضی علی را نصب[3] مینمودند و بسیار شان ناصبی بودند و تا در آنزمان که اسمعیلیان از عربستان در ملك ایران وطن‌دار شدند و از آنجایکه لازمهٔ شیعه تقیّه است آنها در ایران از ایرانیان تقیّه مینمودند و در ذیل بعضی از ایرانیان شایبهٔ بردند که آنها (۱۶٤) در نماز علی ولیّ الله میخوانند و میگویند آنوقت ناصبیها شهرت دادند که اینها پیروان اولاد عبد المطّلب‌اند قرامطه و چراغ‌کش و علی‌ولیّ اللهی‌اند از آن روز این لقب را بر آنها ماند و بعد هم که اهل ایران از زمانیکه شیعه شده‌اند بهمان لقب که اجداد شان آن طایفه را میخواندند حاصل آنکه در سنه احدی و سبعین

[1] ابن ذولاق   [2] عراق اجم   [3] صب

و ثلاث مایه المعزّ لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرمودند و اموالهایکه همراه خود برداشته از تعداد و حساب بیرون بوده و در بعضی از تواریخ‌ها مسطور است که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوك اورا (۱٦٥) میکشیدند از زر سرخ و سفید و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریّه باستقبال آن جناب بشتافتند و در آن سرزمین شرح شدّت فراق و تفصیل الام اشتیاق خویشرا بعرض او رسانیدند و بنوازش و احسان اختصاص یافتند و خلیفهٔ علوی المعزّ لدین الله ایشان را بعد الت و احسان و انصاف و امتنان و امنیّت و خوشدل و مسرور گردانید چون بمحروسهٔ معزّیّه نزول اجلال فرمودند باساس عدل و مروّت و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر او متصوّر نمیشد و گویند در تمام تواریخ مسطور است که معزّ لدین الله در مصر چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه قرار داده بود (۱٦٦) و رخصت داده بود که هر روز محتاجان و فقرا و مساکین بیایند و هر یك در یك کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند بروند و گویند تا حال هنوز آن صندوقها برجای خود باقیست و از آن کرم نشان نمانده در هیچ کجا[1] مگر در همان خانه‌واده چونکه امور ملك استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه سیصد و پنجاه (و) پنج این دار فانی را وداع[2] فرمودند واز کرامات[3] معزّ لدین الله چنین وارد شده در زمانیکه در مهدیّه بر سریر حکومت بودند رسولی از جانب قیصر روم بخدمت رسیده بود و نیز در این اوقات (۱٦۷) که در مصر بر سریر خلافت و سلطنت قرار گرفته بود همان رسول قیصر بموجب فرمودهٔ قیصر روم بحضور خلیفهٔ زمان

[1] کجاه   [2] ودا   [3] کرامت

المعزّ لدین الله آمده معزّ در خلوت بآن رسول میگویند که ایا یادداری زمانیرا که در مهدیّه پیش من آمدی و من با تو گفتم که روزی میشود که باز در مصر برسالت پیش من خواهی آمد عرض کرد بلی و عرض کرد که اگر از سطوت قهر خویش مرا ایمن فرمائی کلمهٔ بعرض رسانم آن جناب فرمود دستوری دادم ترا از هر چه خواهی بگو ایمنی رسول گفت که در آن نوبت که در بلاد مغرب بخدمت رسیدم حشمت وعظمت و جلالت و سطوت و ابهت و مکنت شما در چشم (١٦٨) من چنان آمدی و چنین نمودیکه از مهابت تو در وجود من چنین تأثیر کرد[1] که تمام وجودم ناچیز شد و از نور روی جمال انور تو جهان بمرتبهٔ بمن روشن و چنان انکشاف بمن روی داده بود که پنداشتم که جناب شما واجب الوجودی و اکنون از آنها هیچ نمیبینم معزّ جواب داد که ایا میدانیکه نقص از طرف تو است ویا از طرف من رسول عرض کرد نمیدانم خلیفه فرمود هر گاه کسی نور آفتابرا نه بیند ایا نقص در طرف بیننده است یا اینکه از طرف آفتاب رسول عرض کرد که نقص از طرف من که بیننده (ام) باز معزّ فرمودند که الحال هم آشکار می‌بینم که باز برسالت پیش ما خواهی آمد در وقتیکه در بغداد بسریر سلطنت و حکمرانی بر قرار (١٦٩) باشم و سبب اینکه آن نور در صورت من میدیدی این بود که در آن وقت آینهٔ قلب تو مصفّی بود و عقیدهٔات صاف بود و معتقد بودی بخانه‌دان نبوّت و حال قلب تو تیره شد و عکس ماه در آب گل آلوده دیده نمیشود مثلًا هر کس صفای باطن داشته باشد و اعتقاد به پیغمبر داشته باشد او میدید که رسول خدا سایه ندارد نه همه کس و رسول قیصر

[1] تعصیر کرد

گفت صدق یا رسول الله و خودرا بخاك افکنده و محبّت اولاد رسول خدا در دل او جایگیر شد ابراهیم بن خلّکان در کتاب خود مینویسد که ابو حنیفه نعمان بن محمد بن احمد بن حیوان در عهد المعزّ لدین الله فاطمیّین قاضئ مصر بود وتصانیف وی بسیار است و ابن زولاق[1] در کتاب (١٧٠) خود ترجمهٔ علی بن نعمان ـ نوشته و گفته که نعمان قاضی زبردستی بود و در اخبار مصر ذکر کرده‌اند که نعمان نهایت فضل و کمال بود و حافظ قرآن و عالم و فقیه بوده و بمعزّ ارادهٔ صادقه داشت و مردمرا بامامت المعزّ لدین الله میخواند و در قصائد ابن نعمان است که در مرتبهٔ[2] سوّم که بار رسول قیصر بخدمت معزّ رسید باز همان نوررا در سیمای آنجناب مشاهده نمود و کرامت دیگر از معزّ لدین الله در روضة الصّفآء مسطور است که معزّ همه اعیان دولترا جمع آورده در همان انجمن گفت اجل من نزدیك رسیده و ولد دلبند خود عزیز را بشما می‌سپارم زیرا که او ولیعهد و جانشین[3] من است (١٧١) و او را بر شما استخلاف و خلیفه میگردانم و شماها اگر اطاعت امرید باید که مطیع امر او باشید و گردن از مطاوعت و فرمان او نه پیچید در آن انجمن تمامًا[4] قبول فرمان نمودند و در آن زمان عمر المعزّ چهل و پنج سال بود و زمان خلافت بیست و سه سال و پنجاه (؟) بود و بعد از این گفتارها جان بجانان تسلیم نمود رحمة الله علیه و در کتاب روضة الصّفآء مسطور است در ذکر خلافت العزیز بالله که چون مدّت هفت ماه از واقعهٔ پدر بزرگوارش معزّ لدین الله گذشت خلائق مغرب و مصر بآنحضرت بیعت کردند و عمّ او حیدر و عمّ پدر او ابو

[1] ابن ذولاق [2] مرتب [3] وجاه نشین [4] تمامن

الفرات و هم عمّ جدّش از جمله بیعتیان بودند و گویند العزیز بالله بغایت (۱۷۲) حلیم و صبور و معصوم و نیکو اخلاق و با سخاوت و بامروّت و شجاع بوده و در روز بیعت العزیز بالله خطبۀ[1] بغایت فصاحت و بلاغت که بر موعظۀ حسنه و نصائح لایتناهی مشتمل بود بلسان مرتضوی انشاء و اداء فرمود چنانچه در آنمجلس رقّتی عظیمی کردند و غبار کدورت از مرآت قلبها زدود و برطرف نمود و بعد از آن پرتو التفات و مرحمت بر احوال مملکت انداخته تمام دیار مغرب و مصر و شام و حجاز و حرمین و عراق عرب جمله در تحت تصرّف و فرمان عزیز در آمده و عزیز در نهایت خوشی و معیشتی میگذرانید و در زمان خلافت عزیز اهل بغداد یاغی و سرپیچ گردیدند (۱۷۳) و البتگین[2] باعث بر مخالفت شده و با لشکری گران بشام آمده و حسن بن احمد بن قرمطی که عداوت سابقه داشت باولاد رسول خدا با البتگین منظّم شده و با هم ظاهر کردند مخالفت‌شانرا با عزیز چون عزیز بالله این مطالبرا شنید بالشکر فراوان از مصر متوجّۀ شام گشته و چون آن دو لشکر در مقابل هم شدند و چشم البتگین بر رایت منصور عزیز افتاد رعبی و خوفی بر باطن او استیلا یافت در همان دم از مرکب خود پیاده شد و رفت و رکاب عزیز را بوسید و بخاك افتاد و عزیز هم در کمال نیکوئی پزیرائی کرده و از سر گناه او در گذشته و در بارۀ او انواع مهربانی‌ها بجا[3] آورد و بعضی از آل بویه در (۱۷٤) همان سپاه همراه البتگین بودند تمامًا[4] بخلعتهای فاخر سرافراز گردیدند و بعد از آن میان عزیز و عضد الدّوله

[1] خطبۀ [2] و التبکین [3] بجاه [4] تمامن

دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد و هر کس با عزیز بالله مخالفت میکرد گوشمالی سزا میخورد و عزیز بالله بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد (بمصر مراجعت فرمود) و گویند عزیز بالله شام را بعیسی نصرانی و ریاست بغدادرا بمنشاء یهودی داده بود و ایشان ظاهرًا ظلم میکردند تا روزی عورتی یك رقعه بعزیز نوشت که یا امیر المؤمنین مسلمانان در نزد یهود و نصرانی خوار و ذلیل اند[1] نظر مرحمتی در حال بیفگن عزیز بالله ازین رقعه متأثر شده رقم عزل بر صحیفۀ حال هر دو کشیده و از (۱۷۵) ایشان مال فراوان گرفت و ردّ مظالم نمود و در کتاب ریاض الجنان و تاریخ ابن خلّکان نیز مسطور است که استقلال یافت العزیز بالله بامر ولایت و امامت و سلطنت یوم وفات پدر خود المعزّ لدین الله و در مصر بود عزیز بالله کریم و شجاع و نیکو عفو با سخاوت با عدالت با انصاف با مروّت با اخلاق کریمه و صفات حمیده و حسنه را بانتها رسانیده مخصوص یتیمان و بیوه و زنان مثل جدّ بزرگوار خود علی بن ابی طالب و اسم او را بر سکّه‌ها زدند و بامیر المؤمنین و خطبه باسم العزیز بالله در جمیع شهرها خواندند و بعد از بیست (و) یك سال که بعدل و داد گزرانید جهان (۱۷٦) فانیرا وداع نمود بعالم آخرت انتقال فرمود در روضۀ رضوان خرامید ذکر خلافت الحاکم بامر الله[2] فاطمیین در کتاب ریاض الجنان مسطور است که ولادت الحاکم بالله در قاهره معزّیه شب پنجشنبه ششم ماه ربیع الاولی فی سنه خمسه و سبعین و ثلاث مایه بوده و بیعت کردند بعد وفات پدر العزیز بالله سلغ ماه رمضان در سنه سیصد و هشتاد و شش

[1] خار و ضلیل اند [2] الحاکم بالله

که یازده سال از عمرش گذشته بود و این مطلب را ابن زولاق در تواریخ خود ذکر کرده که الحاکم کان حوادًا و کریمًا و حلیمًا و صبورًا و عظیمًا مهیبًا با همه کس مهربان و خوش خلق بود و میشنیده شکایت هر کس او انصاف (۱۷۷) بود و انصاف میکرد در وقت[1] حکم کردن و لباس او پشمینه بود و کرامات عدیده از او ظاهر میشد و مدام[2] بذکر و دعا اشتغال داشت و بدعای او هر مریضی شفا مییافت و مثل جدّ بزرگوارش حضرت رسول خدا مکارم اخلاق را بانتها رسانیده بود و ذکر کرده است ابن خلّکان و ابن زولاق و المسیحی که حاکم بامر الله[3] یك نفر امینی را طلب نمود دو کلیدی باو داد و امر کرد او را که برو در مدینهٔ حضرت رسول خدا و در خانهٔ جدّم حضرت صادق را بگشا و چند چیز علامتی در آن سرا هست که ارث من است گرفته با خود بیاور و آن شخص قبول نمود و همان ساعت روانهٔ مدینه شد و رفت تا که رسید (۱۷۸) در مدینه و در خانهٔ حضرت امام جعفر الصّادقرا گشود و آن علامات که حاکم بامر الله[4] خبر داده بود همه را موجود دید و بامر حاکم تمامرا برداشت عربی فَأَخْرَجَ مِنهُ كُنُوزًا مِنَ ٱلعِلْمِ أَئمَّةٍ[5] و مُصْحَفًا و مَالًا وَ لِبَاسًا و سِلَاحًا در سنه چهار صد ده احدی آیاته و کراماته و در روضة الصّفآء مسطور است که حاکم بامر الله نخستین خلیفهٔ است از خلفای سادات علویّه که در مصر متولّد شده و در زمان خلافت آن سیّد زکیّ یکی از خوارج مذهب بر آن بزرگوار خروج نمود و نسب خود را بهشام بن عبد الملك مروان میداد و بعد از محاربها که میان

[1] دوقت [2] مداد [3] حاکم بالله [4] حاکم بالله

[5] من علم الأئمة (؟)

حاکم و آن خارجی واقع (۱۷۹) شد یکی از امرای عرب که از اخلاص کیشان اسمعیلیه بود آن خارجیرا در هنگام فرار گرفته و نزد فضل بن صالح آورد که آن فضل در دولت اسمعیلیّه رکن رکین بود[1] و فضل آن خارجیرا بحضور حاکم فرستاد و حاکم بامر الله حکم کرد تا کلاه سرخ بر سراو نهادند و دست و پاهای اورا بستند و بر شترش نشانیدند و حمدونهٔ را حریف او کردند که هر دم و هر ساعت بر روی آن خارجی سیلی میزد و اورا آزار میکرد و مردم مصر اظهار فرح و شادی میکردند تا آنکه کار او بآخر رسید و در سنه سیصد و هفتاد و هشت حکم نمود که شب‌ها و روزها دروازه‌های شهر مصررا باز بگذارند و دکاکینرا هم نبندند از جهت بیع و شرآء و در (۱۸۰) سر هر کوچه ها و خانه‌ها مشعل و چراغها روشن نمودند و مردم مصر در کمال خوبی و خوشی و امنیّت بودند و حکم کرده بود که قمارخانه‌ها و جای فسق و فجورها را نابود نمودند و مدارسها بنا کرد و مال بسیار وقف کرد و تمام رعیّت و مردم ازو شاد و خوشوقت بودند و باستراحت زندگانی میکردند و دعا بدولت او میکردند و در تاریخ ابن زولاق[2] و ابن خلّکان مسطور است عربی وَكَانَ الحَاكِمُ علیه السّلام شدودًا فی تحریم ٱلخمر فلم ینتبه اکثر النّاس عنها و الشّارب فی السّتر و الخلوات و من کان اتی المنکر فی السّتر فلا یدری الّا و الحاکم (۱۸۱) قائم علی رأسه فیقیم الحدّ علیه و ظهر عنه المعجزات و الکرامات ما اشتُهر و بهر فغلوا فیه اکثر النّاس من الاعیان و الاشراف و العالم و الفاضل و دعوا له الاهیّة فقتل منهم خلقًا عظیمًا و کان بالشجاعت و السخاوت کاجداده علیهم السّلام

[1] Излишнее آورد.

[2] ابن ذولاق

یعنی حاکم سخت گرفت در حرام کردن شراب و تنبیه نشدند و بنا نهادند بیشتر مردم در پنهانی قرار دادند که بخورند و کسیکه میخواست در پنهانی بیاشامد نمیدید مگر آنکه حاکمرا بر بالای سر خود ایستاده پس حاکم بامر الله آن کسرا حدّ میزد و از حاکم بامر الله معجزه‌ها و علامتها بقدریکه شهرت کرد و ظاهر (۱۸۲) گردید بر خلق و غُلو کردند بیشتر خلق آنزمان و میخواندند حاکمرا بخدائی پس حاکم علیه السّلام آنها که غلو کرده بودند قتل کرد باز هم تفاوت نکرد و بسیار از خلق با اینکه حاکم بامر الله آنهارا میکشت باز اورا بخدائی پرستش میکردند و اعتقاد یقینی داشتند که حاکم بامر الله خود مرتضی علی است که در بین خلق در هر دوری بطوری و باسمی و لباسی خودرا ظاهر میگرداند و آنطایفه همین‌را رجعت میدانند که اوّل ظاهرًا[1] خود را از نظر معاندین پنهان مینمایند و باز بعد از چند (وقت) رجعت میکنند که کسی بر طبق فرموده فرد

هر لحظه بشکلی[2] بت عیّار بر آمد * دل برد و نهان شد
هر دم بلباس دگر آن یار[3] بر آمد * (۱۸۳) از دیده نهان شد
و در جای دیگر میآرد[4] فرد * دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس *
تا شناسد شاهرا در هر لباس * بطریق تکرار در کتاب روضة الصّفآء

است که چون حاکم بامر الله را شهید کردند زلزلهٔ عظیمی در مصر پدید آمد چنانکه نزدیك بود که جبالهای آندیار بازمین یکسان گردد و عمارات و منارهای بسیار فرود آمد و خرابی زیاد در آنولایت شد و قحطی عظیمی شد که رطل نان بیك درم می‌خریدند تا دو

[1] بظاهرًا [2] بشکل ان [3] یا [4] میعارد

سال ذکر خلافت الظاهر لدین الله[1] در کتاب روضة الصّفا مسطور است که حاکم بامر الله را شهید کردند خیلی واقعهٔ آشکار گردید و در آن مصیبت تمام خلق مصر گریه میکردند و هوا تیره و تار شده و باد (۱۸٤) های مخالف وزیدن گرفت و قاضی القضات با ارکان دولت و ملّت زبان بدعا گشودند و با الظاهر لدین الله که ولیعهد الحاکم بامر الله بود بیعت کردند و سر بفرمان او نهادند و آن بزرگوار مثل اجداد کرام خود نیکو سیرت و پاکیزه سریرت و باوقار و نیکورفتار و حلیم و صاحب کرامات و معجزات بود و از کمال کیاست و بزرگ‌منشی فتنه‌ها آرام گرفته و مهمّ دولت و ملّت بر قرار شده و در سنهٔ چهار صد و بیست دیدهٔ الظاهر لدین الله بدیدار فرزند عزیز خود مستنصر بالله روشن گردید و در روز ولادت او خوشدلی کردند و بعیش و طرب و شادی اشتغال (۱۸۵) نمودند و در همین سنه حاجیان خراسان از راه مصر و شام بکمال امنیّت و نخوشی بوطن خود باز گشتند و الظاهر بالله آنها را بانعام و اکرام و عاطفت اختصاص داده و بهر یك جدا جدا خلعت گران مایه عطا[2] فرموده و در سنه چهار صد و بیست و یك قیصر روم از ممالك خویش ششصد هزار (؟) مرد فراهم آورده و متوجّه شام گردیدند و چون بحدّ حلب رسیدند هوا بغایت گرم شده و از کمیٔ آب عطش بر آن سپاه غالب شد بحدّیکه آن سپاه بتنگ آمده و مقارن این حال اهل حلب بر اهل روم مظفر[3] و غالب شدند و رومیان همه هلاك شدند و اهل حلب و شام و مصر از این فتح عظیم همه دانستند که از کرامت (۱۸٦) الظاهر لدین الله بوده که بمقصود رسیدند و فتح میسّر شد همه سجدهٔ

[1] الین الله [2] عطاع [3] ضفر

شکر بجای آوردند و صدقات و نذورات[1] بمردم رسانیدند و فتح نامه بحضور الظاهر بالله بردند و ظاهر هم خلعت فراوان بجمیع سرداران و بزرگان عطا فرمود و سنه چهار صد و بیست و هفت در ماه شوّال ولد خود المستنصر بالله را بجای خویش تعیین و بر قرار فرمودند و اسرار ولایت را بآن سپردند و بعد بعالم بقا هجرت نمودند و سلطنت الظاهر بالله شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال بود رحمة الله علیه ذکر خلافت المستنصر بالله هم در روضة الصّفآء مسطور است که سنّ او از هفت تجاوز نکرده بود که متصدّی امر خلافت و سلطنت و امامت گردید و در یازده (۱۸۷) سالگی با فوجی آراسته سوار شده بتفرّج رفته و در آن روز تاجی مرصّع بر سر نهاده بود که مقوّی های آنزمان از قیمت او عاجز[2] آمده در آن زور چشم مصریان بطلعت مستنصر بالله روشن گردید و از جملهٔ فتح هایکه در زمان او روی داد یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد بعد از آن که قدری از آن مردم یاغی[3] شده بودند والئ آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس بود که دم از طغیان زده بود اورا گرفته بقتل رسانید و دیگر باره آنولایت بتصرّف علوّیان در آمد و همچنین باطراف ولایتها بدیار ربیعه لشکر روانه نمود و همه جا[4] بر عدوّ غالب میآمدند و مستنصر بالله را در هیچ ولایت و ممالك منازع نماند و اگر میخواست در گرفتن تمام اقالیم ها برایش (۱۸۸) میسّر و آسان بود و در سنه چهار صد و چهل و چهار والیهٔ افریقیه اظهار نمود بعبّاسیان دوستئ خود را قائم نموده بود و از طرف عبّاسیان از جهت او خلعت آمده بود و گفته بودند هر ولایترا که گرفتید

[1] نزورات [2] آجز [3] یاقی [4] همه جاه

البتّه بتو مسلّم میداریم آن ولایترا و در آن حین اهل حلب باز یاغی شدند و اهل مصر در اندك زمانی بآنها غالب شدند و والئ آن ولایترا منهزم و فراری نمودند و مصریان بر آن مملکت غالب آمدند و استیلا یافتند و در ضمن این مطلب طایفهٔ از عرب افریقیه مستولی شدند و نام قائم عبّاسیرا از سکّه و خطبه وضع نمودند و بنام مستنصر بالله علوی خطبه خواندند و سکّه زدند و بالجمله دولت مستنصر روز بروز (در) تزائد و ترقّی بود (۱۸۹) تا بدان جا[1] رسید که قائم عبّاسیرا مدّت یك سال گرفته محبوسش کردند و فرموده بود تا در مدینه خطبه بنام مستنصر بالله میخواندند و در ایّام دولت مستنصر باللّه ناصر خسرو علوی از خراسان بمصر آمده از جهت رسیدن بخدمت امام وقت یعنی مستنصر باللّه و هر سال از مصر بمکّه میرفت و باز مراجعت میکرد باز بمصر تا مدّت هفت سال دید که از مکّه مرادی حاصل نشد بعد از شش حجّ و نوبت آخر که از حجّ مراجعت نمود بجهت دیدار مولانا امام زمان امّا نمی‌شناخت تا مدّت شش ماه دیگر در مصر حیران بود و از هر جا[2] جویا ولی میسّر نمی‌شد تا اینکه آخر با یکی از داعیان اسمعیلیّه دوستی بهم رسانید و بعد از چند گفت (و) گوها (۱۹۰) ناصر خسرو مطلب خودرا اظهار نمود و گفت که مدّتی میباشد که جویای دیدار مولای زمان هستم و از برای من میسّر نمیشود و از آنجا که برمن یقین است که امام بحق باید در همین دیار باشد و من در هر ملك که گردیدم و جویا شدم کسی دیگر را بغیر از همین کسکه سلطنت مصر را دارد کس دیگر را مستحقّ امامت ندیدم حال از جناب شما مدد

[1] بدان جاه [2] ازهر کجاه

میطلبم در همان دم آن داعی فرمود بد خیال ننموده‌ئی انشاء اللّه امید هست که بمطلب برسی ولی حضرت مولانا ذکره السّجود در هفتهٔ یکبار از شهر قاهره بیرون تشریف میآورند از برای امر پادشاهی ظاهر و از امراء و وزراء و سلطانها وبزرگان هر دیار چندان جمع میشوند که همه کس آن حضرترا دیدن نتواند و در روز نوروزی (۱۹۱) یك بار در رود نیل که مولانا حاکم بامر الله باغات ساخته در آنجا[1] از جهت عیش و تفرّج تشریف میبرند و تا یك هفته در آن باغات توقّف میفرمایند و در آن روز ها ابواب مرحمت و بخشایش بر روی تمام خلق میگشایند مخصوص بر فقراء و ضعفاء و مساکین و بیوه‌زنان و یتیمان مانند اجداد بزرگوار خود در همان ایّام امراء و سلاطین که از هر اطراف میآیند و خلعت و جایزه[2] گرفته میروند و بعد از آن ایّام بشهر مراجعت خواهند فرمود و حال شما چندی صبر باید بنمائید ناصر گوید چونکه این مطلبرا از آن خضر راه هدایت شنیدم تا دو ماه دیگر تحمّل نمودم تا نوروز سلطانی شد بر سر راه مستنصر ایستادم تا زمانیکه تشریف آوردند و لشکر بسیار (۱۹۲) در خدمت آن جناب بودند چونکه بآن مکان رسیدند ناگاه از راه لطف بجانب بنده نظر فرمود و آنگه بیکنفر از ملازمان امر فرمودند که فلان شخص‌را نگاهش بدار تا زمانیکه من ناصر علویرا از تو بخواهم این کرامت را آندم از آن بزرگوار دیدم که اسم این بندهرا بزبان مبارك آورد ؛ از دل این بنده آگاه بود که مقصود این حقیر دنیائی نبوده و نیست دلکه مطلب بنده ایمان بود و کسانیکه طالب دنیا بودند بخورد

---

[1] آنجاه [2] جایضه

فراخور احوال او مرحمت میفرمود(ند) و میگذشتند و بعد از آن شخص بنده را بمنزل برده و ضیافت[1] باین حقیر مینمود تا وقت بازگشت مولانا شد باز بهمراه همان کس رفتم سر راه[2] ایستادم تا مولانا مستنصر بالله (۱۹۳) ذکره السّجود در آن سوزه(؟) رسیدند و بنده‌را بخواند و آنچه مطلب داشتم بانجام پیوست و چندی در همان دیار مصر در خدمت بسر بردم لطف مولانا بی نهایت بود روز بروز قلبم روشن میشد تا روزی مرحمت فرمودند شاه ناصر تو باید بروی دسمت خراسان و بدخشان و بلخ از جهت دعوت حق[3] من تورا حجّت خود قرار دادم در آندیار و بعد مرحمت فرمودند که همراه حاجّ(ها) روانهٔ مکّه شو از آن جا[4] از طریق بصره برو بسمت خراسان و بدخشان و ناصر خسرو میگوید که بعد از زمانی قافلهٔ حاجّ(ها) از مصر روانهٔ مکّهٔ معظّمه شد بنده هم رخصت[5] حاصل نمودم و همراه حاجّ(ها) روانه شدم تا مکّه و از مکّه به بصره و از بصره بخراسان خلاصه مردم با من عداوت نمودند (۱۹٤) و قصد جان مرا داشتند تا آنکه روزی در نیشاپور آدم مرا کشتند من از خراسان رفتم بدخشان در آن محالّ از آن مردم براه حق[6] داخل شدند و ازین جهت علمای آندیار از سبب کار دنیایشان دینداریرا کنار گذارده با من عداوت ورزیدند من لابد[7] در جبلی از جبال بدخشان که اورا یمگان میگفتند در غاری پناهنده شدم تا مدّت بیست سال در آن غار بعبادت پروردگار بسر بردم و مردمرا بمذهب اسمعیلیّه دلالت میکردم و بعد حکایت سلطنت المستنصر بالله ابو تمیم شست سال در مصر

---

[1] زیافت [2] سررا [3] حقّه [4] جاه [5] رخست [6] حقّه [7] لابدن

سلطنت نمودند و در قاهره برحمت حقّ پیوستند و نقّ امامترا بمولانا المصطفی لدین الله نزار (سپردند) و گویند در اسلام هیچکس مثل حضرت مستنصر سلطنت (۱۹۵) نکرد و چون ولد ارشد خود المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد و جانشین خود فرمود در امر امامت مستقلّه و این خبر بسمع بعضی از معاندین رسیده از آن طرف به هواداری امیر الجیوش که امیر لشکر بود و خالوی مستعلی بود هجوم عامّ شده از برای بر قرار نمودن مستعلی‌را بریاست ظاهری و آنها از جهت سلطنت از برای احمد الملقّب بمستعلی و زیاده خیره گی کردند و عمل ظاهر را تصرّف نمودند و حضرت المصطفی لدین الله نزار از جهت بر طرف شدن شرّ و آشوب از سلطنت ظاهر گذشت و چشم پوشید و بهمان ریاست باطنی که مرتبهٔ امامت و ولایت باشد اکتفا فرمودند و در کتاب ابن خلکّان چنین مینویسد که مولانا معدّ که لقب آن جناب مستنصر بالله (۱۹٦) بود و از نسل[1] بنی فاطمه و اولاد حضرت اسمعیل بن حضرت امام جعفر الصّادق علیهم السّلام بود و روزیکه مردم بیعت نمودند باو بامر ولایت روز یکشنبه بود و منتصف ماه شعبان سنه عشرین و اربع مایه بود و چند چیز در عصر و عهد او ظاهر شد[2] از آنجمله یکی ابی الحارث (ارسلان) بساسیری[3] از جهت بودن شأن او و بزرگ بودن امر او قطع کرد

[1] نصل

[2] و چند چیز در عصر و عهد او چند چیز
در عصر او ظاهر او ظاهر شد

[3] بساسری (см. اخبار مصر Ибн ал-Муйассара — Ibn Muyassar. Annales d'Egypte, p. 7—8, 10—11, 20)

خطبه را از عبّاسیان و میخواندند بنام المستنصر بالله و مردمرا بامامت آن بزرگ میخواندند و دیگر علی بن محمّد الصّلیحی در بلاد یمن میخواند و مردمرا بامامت آن امام برحقّ بر سر منبرها و بعد از این مطالب مشهور است و نیست حاجتی در نوشتن بر عرفاء (۱۹۷) و کاملین که صاحب ادراك و شائبه داشتند مینمود که حضرت مستنصر بالله امام بر حقّ است و نور پاك مرتضی علی است و دیگر اینکه مستنصر بالله در وقتیکه مسلّم بولایت شد هفت ساله بود و خاصّان بسیار از آن کرامت و معجزه مشاهده کرده‌اند و روز ولادت آنحضرت صبح سه شنبه که سیزده روز باقی مانده بود از ماه جمادی الآخر سنه چهار صد (و) بیست و زمان وفات شب پنجشنبه که دوازده روز باقی مانده از ماه ذو الحجّه که روز غدیر خمّ[1] باشد که سنه سبعه و ثمانین و اربع مایه و ولیعهد او ولد او نزار بود و ولد مولانا نزار بهمراه حسن سعید[2] از مصر بایران تشریف بردند و در آن بلده بر سریر سلطنت (۱۹۸) متمکّن شدند و کرامتهای عدیده از اولاد شاه نزار بن مستنصر بالله دیده شده از آن جمله که مستعلی سلطنت ظاهری عربستان‌را کسبًا[3] از مولانا نزار گرفت بروایت اصحّ آنحضرت را در مصر بشهادت رسانید الهادی بامر الله ولد نزار در مملکت ایران بر سریر سلطنت قرار گرفت و اگر کسی صاحب ادراك پیدا شود و فکری در این باب بنماید میفهمد که این مطالبها تمامًا کرامت و خارق عادات[4] است که پدررا در ملك شهید کنند و پسر در ملك دیگر پادشاه شود اگر میگوئی که از جهت سیادت او بوده که سادات در عالم بسیار است تمام صاحب و صاحب

[1] قدیرخم [2] صبّاح(؟) [3] قسبن [4] خارق آدات

قبیله و وطن‌دار بودند پس چرا پادشاه (۱۹۹) نشدند پس بتحقیق باید دانستکه این مطالب درجهٔ امامت است که اگر میل بپادشاهی داشته باشد البتّه که سلطنت حقّ اوست و اگر میل داشته باشد بدرویشی گدای زمان خواهد بود و در کتاب دبستان چنین مینگارد از احوال بابا سیّدنا حسن صبّاح که حسن صبّاح خود و اجداد (او) از یمن بودند من طایفهٔ حمیری و از یمن با پدر بمدینهٔ حضرت رسول و در زمان حضرت امام جعفر الصّادق از مدینه بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده بودند ملّا رستم جرجانی که در تاریخ فرشته مینویسد و میگوید بایزید بسطامی معاصر مولانا محمّد بن اسمعیل بوده و بعد از وفات (۲۰۰) محمّد در نرغانه در سر معجزه آن حضرت مجاور شده در حوالی بسطام و این فرد از فرمایش آن جنابست رحمة الله علیه * گر خبر داری زنقّ صادق ایدل هوشدار * غیر مولانا محمد کو امام روز گار * و نام او حسنعلی بود و اِ در علم نجوم و حساب و هندسه و طبیعی و ریاضی[1] و هیئت کامل و بی نظیر[2] بوده و زاهد و پرهیزگار بوده و شیعهٔ اسمعیلی بوده و حاکم آن قلاع و هم اهالئ آن دیارها سنّی مذهب بودند مگر مردم رودبار و دهات بعضی اطراف که شیعهٔ اسمعیلیّه بودند با اهل بسطام و جاجرم و کوهسار آن دیار و امام موفّق نیشاپوری که اعلم علمای اهل سنّت (و) جماعت (۲۰۱) بود و در آن زمان والد حسن صبّاح که نام او علی بود از جهت دفع مظنّه[3] اعدای ولد سعادت مند[4] خود حسن را به نیشاپور آورده بهمراه عمر خیّام که از تربیت یافته‌گان والد حسن بود و عمر خیّام با حسن صبّاح در نزد والد حسن درس حکمت را

---

[1] ریاض [2] بی نضیر [3] مضنه [4] با سعادت مند

کامل کرده بودند و مشغول بریاضت بودند والد حسن آن هر دورا برده و بامام موفّق نیشاپوری سپرد و ایشانرا باستفادهٔ علوم مشغول گردانید و خود بعبادت و زاویه‌نشینی[1] بسر میبرد و مردمرا براه حقّ دعوت و موعظه[2] میفرمود و حسن و عمر خیّام و ابو القاسم که ملقّب بنظام الملك باشد و او از (اهل) سنّت (و) جماعت بود و در پیش امام موفّق هر سه همدرسی بودند و چون پدر (۲۰۲) حسن پیش خبر داده بود که ابو القاسم بپایه بلندی که نظام الملکی باشد خواهد رسید و حسن بعد از زحمت بمرتبهٔ صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم روزی حسن با ابو القاسم و عمر خیّام که همدرسی بودند دوستی فوق العاده پیدا کرده بود روزی در خارج شهر در میان باغات و سیر و تماشا[3] حسن میگوید که ما هر سه نفر برادر و در هر امری مساوی میباشیم یا نه آن هر دو جواب دادند بلی در هر امری مشترکیم باز حسن گفت از ما سه نفر اگر (یکی) بدولتی و ریاستی برسد میخواهم بدانم بین هر سه بالسّویه باشد و در آن وقت از یکدیگر صرف نظر نخواهیم نمود یا که خیر خلف وعده خواهد شد جواب دادند که امیدوار چنانیم که نشود و هر سه بدین موجب پیمان و میثاق باهم بستند (۲۰۳) و قبول کردند بعد از چندی ابو القاسم بوزارت سرفراز گردید در ایّام پادشاهئ الب ارسلان و عمر خیّام روزی بحسن پیوسته و بگوشه‌نشینی و نشر فضائل و ریاضت میکوشیدند و در ذیل بجهت تشخیص وفای انسانی منتظر وعده بودند که شاید نظام الملك از این دو یار عزیز یاد آوری نماید و این مطلب صورت نبست تا اینکه آن گذشت و سلطنت بسلطان ملك

---

[1] ذاویه نشینی [2] موعضه [3] تماشاه

شاه رسید در نیشاپور از جهت امتحان پیش خواجه آمدند و خواجه بدانچه پیمان بسته بود نپرداخت هر دو بی نیل مقصود مراجعت کردند تا چندی گذشت عمر خیّام پیش رفته و بمطلب خود رسیده فامّا بعد مدّت ایّامی باز حسن بخواجه پیوست و خواجه باز بحسن التفاتی نکرد این بار حسن فرمود ای خواجه (٢٠٤) تو از اهل تحقیق و اصحاب دانشی و میدانی که این دنیا متاعیست قلیل و طالب او ضلیل که فرموده إِنَّمَا الْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ[1] یعنی دنیا بازیچهٔ اطفال است و آلوده کیش (؟) ضرر[2] و وبالست و روا نباشد که از جهت جاه و منصب و ریاست این دو روزه نقض پیمان نمائی و خود را در زمره يَنْقُضُونَ عَهْدَ ٱللَّهِ[3] داخل کردی فرد * دست وفا در کمرِ عهد کن * تا نشوی عهدشکن جهد کن * و خواجه ازین گفتارها[4] جواب نتوانست گفتن و اورا در مجلس سلطان در آورد و خواجه چونکه از علم و ادراکات و دانش و فضل و کمال حسن صبّاح با خبر بود از خوف اینکه مبادا که حسن کارش پیش شود و مقرّب سلطان شود بعرض سلطان[5] رسانید که حسن خیلی تند و گُرْبُز و صاحب طَیْش است (٢٠٥) یعنی با تزویر و تدبیر فریب‌دهنده و دروغ گو اعتماد باو نه شاید کرد چون حسن مرد دانائی و فاضلی بود بنابر دیانت و صیانت باندك زمانی در مزاج سلطان تصرّف نمود و چونکه خلیق و خیرخواه خلق بود در نزد سلطان محترم و مکرّم شد و سلطان دیده بود که در خلقت حسن بجز مهربانی و صداقت و دیانت چیز دیگر هویدا نیست در بسی از امورات جلیله بنابر سخن حسن میکرد

[1] Ср. Коран, 29(64). [2] زرر [3] Коран, 2(25). [4] گفتاها [5] بعرض سلطان سلطان

تا اینکه سلطان روزی از خواجه استفسار کرد بچند گاه دفتری که منقح و محتوی بر جمع و خرج ممالك باشد ترتیب توانی داد خواجه در جواب گفت در دو سال شاید سلطان گفت دیر میشود از آن میان حسن در سلطان متعهّد شد که در عرض چهل روز این مهمّ‌را سر انجام دهم مشروط بدانکه[1] (٢٠٦) همه نویسندگان در این مدّت در سر کار باشند سلطانرا این عهد مستحسن افتاده و حسن بوعده وفا نموده در اربعین دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالك بغایت تنقیح و توضیح و تصحیح ترتیب داده در آنچه باید و شاید و نظام الملك از استماع این خبر مضطرب شده بروایتی غلام خود که با غلام حسن دوستی داشت و بروایت دیگر خود خواجه آن دفتررا از غلام حسن گرفته و ابتر و توبر تو کرده و ترتیب دفتر را مقدّم و مؤخّر[2] نموده چهرهٔ آن دفتر را بر قرار سابق صورت داده و رفته و این مطلبرا هم غلام حسن بحسن نگفت و در وقت عرض حسن آن دفتررا ابتر دید و بتنظیم و ترتیب آن (٢٠٧) مشغول گشت و سلطان ازین مطلب بسیار کوشش داشت بجمع و خرج حاصل ولایات و تعجیل مینمود و حسن از جهت ابتر بودن دفتر نمیتوانست جواب بگوید و هان و هون گفت و سلطان از این کلام ملول شده و گفت موجب تعلّل و سبب اهمال چه[3] باشد جواب مطابق سؤال نیافت متغیّر شده همان ساعت خوجه فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امریکه تا دو سال مهلت، بخواهند و جاهلیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهمّرا کفایت کند بانجام رساند البتّه جواب آن باید هان و هون باشد بنده سابقًا بعرض رسانیده بودم

[1] مشروط بدانکه شرط اینکه [2] وماخر [3] چو

که در طبیعت حسن طیش تمامست سخن اورا اعتماد (۲۰۸) نشاید لا جرم سلطان از حسن رنجید لهذا حسن در فکر افتاد که اینها ابدًا از خدا خبر ندارند و در غفلت میباشند و از عدالت و انصاف خارج و خیال کرد که استادن در نزد دنیاپرست حرام است و باید با کسی انس گرفت و مصاحب شد که لا اقل[1] خدا پرست و بر معاد قائل باشد پس از آن دیار بیرون شد و بطرف رودبار (رفت) و در نزد عبد الملك که از جملهٔ فضلای آن عهد بود و داعی اسمعیلیّه بود و بعد از چندی از آن دیار بخیال مصر و قصد آستانه‌بوسئ حضرت امام زمان بعزم همین نیّت سفر اختیار نمود و از آندیار باصفهان رفته و از بیم سلطان و نظام الملك در خانهٔ رئیس ابو الفضل نهاد شده (۲۰۹) روزی در اثنای محاوره در زبان آورد که اگر دو یار موافق مییافتم سلطنت این ترك و وزارت آن تاجیك‌را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود چون بعقل این مطلب بسیار بعید مینمود بی آنکه ابر از مطلب کند اغذیه و دوایکه تعلّق بر تقویت دماغ دارد در حال حاضر ساخت و بخدمت حسن صبّاح آورد و خواهش[2] کرد که استعمال کند و حسن از کمال عقل و زکاة از ما فی الضّمیر او اطّلاع یافت ولی هیچ نگفت و از آنجا بجای دیگر رفت بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل از اصفهان بدیدن او آمد بابا سیّدنا گفت باو که دماغ من خبط داشت یا از آن تو دیدیکه چون دو (۲۱۰) یار موافق یافتم بمدد مولانای زمان چه گونه بمدّعا رسیدم کوتاهی کلام سیّدنا بمصر رفت و در آن زمان سلطان مصر المستنصر

---

[1] لا اغل
[2] خاهش

بالله علوی فاطمی من اولاد حضرت امام جعفر الصادق علیهم السلام بر مسند خلافت متمکّن بود و حسن صبّاح که ملقّب بسیّدنا بود[1] بخدمت سلطان زمان المستنصر بالله رسیده و سلطان اورا منظور نظر الطاف و مرحمت گردانید و حسن یکسال در خدمت بسر برد و چندی بر نیامده بود که میان سیّدنا و امیر الجیوش بساط خصومت شد بسبب اینکه حضرت مستنصر بالله از اوّل امر ولایترا به ولد ارشد خود نزار داده بود و ولیعهد و جانشین خود قرار داده بود[2] و بعد هواخواهان مستعلی مدّعی شدند که اگر چه از اوّل (۲۱۱) امر ولایت باو مفوّض فرمود ولی از جهت نزار بدأ شد و نزاررا از ولایت عهدی خلع فرموده و آن منصب را به پسر ثانئ خود احمد که ملقّب بمستعلی است داده و چونکه این مطلب بنابر هجوم عوام و امیر لشکر که امیر الجیوش بود و خالوی مستعلی بود از جهت خواهرزاده[3] خویش کوشش کرد با بزرگان و سرهنگان همداستان شده تا اینکه سلطنت ظاهر را بسبب خواهش ایشان بمستعلی واگذار شده فامّا حسن صبّاح این مطلبرا قبول نکرد و میگفت نصّ دوّم اعتبار ندارد و نصّ همان نصّ اوّل است و بهیچ جهت برنمیگردد و نه عقلًا و نه نقلًا زیرا که امامت ریاست باطنی است و من عند الله و فی لوح محفوظ[4] و بدأ محالست و این (۲۱۲) مطلب من عند المخلوق نیست که بدأ حاصل شود پس بواسطه هجوم عوام اگر بر فرضیکه حکم ثانویّه هم فرموده باشند باید دانست از جهت سلطنت ظاهری بوده نه باطنی و باید دانستکه امام هر کس از اولاد خودرا که ولیعهد بر قرار کرد از اوّل یقین

---

[1] که ملقب است بسیدنا بود
[2] قرار داد بود
[3] خاهرزاده
[4] لوح محفوض

باید کرد که همان ولیعهد امام امامست لا غیر او قطعًا و یقینًا پس حسن مردمرا بامامت حضرت نزار دعوت و دلالت میکرد و امیر الجیوش دید که حسن مردمرا بمولانا نزار میخواند و این مطلب چه قدر شباهت دارد بمطلب ابو ذر غفّاری[1] که در شام در زمان خلافت معاویه مردمرا بامامت حضرت مرتضی علی میخواند بالآخره امیر الجیوش بهزار بهانه حسن (۲۱۳) را در قلعهٔ دمیاط[2] محبوس کرد و چون چنان کردند بمجرّد همان شب برجی از برجهای آنقلعه که در کمال استقامت بود از اصل بیفتاد ازین خبر معاندین و امیر الجیوش شرمنده شدند و دیدند که رسوا میشوند حسن را از قلعه در آورده و با طایفه از نصاری[3] مجبورًا در کشتی باوی نشانیدند و بجانب مغرب روانه کردند و چون سفینه بمیان دریا رسید باد مخالف حرکت نمود و آب دریا بحرکت[4] آمد و موجها برخاست تا بحدّیکه تمام ساکنان کشتی مضطرب شدند و آغاز اضطراب نمودند و تمامًا[5] یقین غرق[6] شدنرا کردند در بین دیدند حسن را که ابدًا اضطرابی ندارد و تغییری در روی او نیست از روی تعجّب از او پرسیدند که سبب چیست که ترا مضطرب (۲۱٤) احوال نمی بینیم جواب گفت که مولای من بمن فرمودند معاندین از عداوت ترا در قلعه محبوس خواهند نمود و بمحض اینکه ترا داخل قلعه کنند برجی از آنقلعه خراب خواهد شد و بعد ترا در کشتی خواهند نشانید و چندیکه دریارا پیمودی چنان باد تندی حرکت خواهد کرد که همه اهل کشتی یقین بغرق نمایند ولی باید که هیچ غباری در دلت راه ندهی که موئی از سر

---

1 ابازر غفّاری 2 دمیات 3 نسارا 4 بهرکت
5 تمامن 6 قرق

اهل کشتی گم نخواهد شد بمجرّدیکه حسن این کلامرا فرمود باد همان زمان ساکت شد و همه اهل آن کشتی آسوده شدند ودعای خیر در حقّ حسن مینمودند لا جرم ازین گفت گو محبّت حسن در دل آن مخلوق جاری گرفت و این خبر در همه جا[1] شهرت گرفت و بابا سیّدنا در حدود مغرب رفقارا وداع (۲۱۵) نمود و از آن کشتی بخشکی و بعد چندی باز بکشتئ دیگر و روانه شام و حلب شد و اهل طریقه را از حقیقت حال با خبر نموده و از آنجا[2] عازم دغداد گردید و کیفیت و چگونه گیرا بعرفاء و اکابر قوم اطّلاع داد و از بغداد بخوزستان و تمام اعیان و اکابر اسمعیلیّه را خبر داده که امام بر حقّ بعد از مولانا مستنصر بالله مولانا المصطفی لدین الله نزار است و از آندیار باصفهان آمده بدین قیاس در عراق و آذربایجان[3] سیر مینمود و مردمرا از مطلب آگاه میگردانید و میگفت مشتبه نشوید ازینکه مستعلی بر سلطنت ظاهری قرار گیرد و باید یقین کرده بدانید که امام بعد از مولانا امام المستنصر دالله حضرت شاه نزار است و بر همه عرفاء (۲۱٦) و عقلاء پوشیده نماند و تمامًا خلائق امامت حضرت مولانا شاه نزار را قبول کردند و آنچه بابا سیّدنا میگفت صحیح و معتبر میدانستند و صدق و دیانت و بیغرضی و بیطمعی و خیر خواهی و شناخت و کرامت حسن صبّاح بر تمام شیعه مخصوصًا بر صاحبان فضل و علماء و کسانیکه معتقد بودند معلوم بود و یقین شان بامامت خضرت مولانا مستنصر بالله و یا بامامت حضرت مولانا شاه ولایت مرتضی علی علیه السّلام که ابدًا شائبه و گمان در آنها نبود و حسن داعیان و معلّمان بهمه اطراف و دیار فرستاده

---

1 در همه جاه 2 و از آنجاه 3 آزربایجان

از جهت اطّلاع دعوت بمصداق این حدیث که فرمود قال النّبیّ مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ إِمَام (۲۱۷) زَمَانِهِ مَاتَ میتة جاهلیّة و اَلْجَاهِلُ فی اَلنَّار مردم شناختند امام وقت خودرا و پی بمقصد بردند و این شعر از نزاریست که در قهستان از جملهٔ داعیان اسمعیلیّه بود * تو اگر امام وقتت نشناختی بتحقیق * بیقین بدانکه بر تو زن و مال و زر حرامست * پس حسن بقلعه‌های رودبار و قزوین و سائر بلادها دانایان و معلّمان فرستاد و در آنعهد هر کجا شیعه بود اسمعیلی بوده و بعد از این مطالب‌ها خود حسن در قصبهٔ که در نزدیك الموت بود ساکن شده در کمال آسوده‌گی در زهد و تقوی و ریاضت و اخلاق کریمه بسر میبرد و اهل آندیار اکثر مردم شیعه اسمعیلی شدند و در آذربایجان از آن جماعت بسیار شدند لا ینقطع (۲۱۸) بطرف بابا سیّدنا از برای درك احکام دینداری آمد و رفت میکردند و بسیاری از اهل تسنّن شیعهٔ اسمعیلی شدند و مذهب جعفری اختیار نمودند بلکه اکثر اهل ایران بدلالت بابا سیدنا حسن صبّاح و یاران او ترك سنّی گریرا کردند مخصوصًا در نیشاپور و در فاتحه تقویم است که در قزوین احدی شیعه نبود و همه بدلالت حسن شیعه شدند و کم‌کم در کنار و گوشه شیعه شدن شیوع یافت و مذهب شیعه قوّت گرفته و در ایران أَشْهَدُ أَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اَللّٰهِ گفتن هم در زمان حسن جاری گردید والّا در ملك ایران مخصوص در خراسان و نیشاپور که همه قاضی القضات بودند و مدرسه‌ها بود و دار العلمها بود و احدی جرأت[1] گفتن این کلامرا نداشتند (۲۱۹) بلکه گویندهٔ کلمه أَشْهَدُ أَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اَللّٰه خیلی کم بود و در ماه رجب سنه

[1] جرئت

چهار صد و هشتاد و چهار شبی (چند نفر) از مردم الموت حسن را بقلعه در آوردند چون حسن بقلعه در آمد علوی مهدی که از جانب ملك‌شاه حاکم آندیار بود و روزی در مجلسی که جمعی از علما بودند اظهار کرده که بعضی از احکام شرع خُدعهٔ جایز است و این مطلب در نظر حسن بود تا روزی در مجلسی در بین مکالمه حسن بعلوی مهدی گفته بود که بقدر یك چرم گاوی ازین قلعه بمن بچند میفروشی جواب داده بود که بسه هزار دینار زر سرخ میدهم و حسن قبول کرده و مهدی بملاحظهٔ اینکه مبادا حسن پشیمان شود در کمال مَسَرَّت و خوشی در مقام مبایعت بر آمده مبایعه واقع گردید باسقاط کافه یعنی بمهر تمام (۲۲۰) که گفته اند خیرات لاسیّما خیار الغبن (؟) و لوکان فاحشًا بل افحش باجرای مصلحه بعد الاقباض بعد از گذشتن احکام شرعی حسن صبّاح پوست گاوی را ادوال ساخته مثل تار ابریشم و آنرا بر گرد قلعه الموت کشیده و تار چرم همه دور قلعه‌را فرا گرفته و کاغذی نوشت برئیس مظفّر که بحکومت دامغان و توابع گرد- کوه اشتغال داشت و دعوت حسن‌را بجان و دل قبول نموده بود بدین عبارت نوشت که برادر مهربان رئیس مظفّر الدّین مبلغ سه هزار دینار زر سرخ در بهای قلعهٔ الموت را بعلوی مهدی بدهید علی النّبیّ المصطفی و آلِهِ السَّلامُ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ اَلْوَکِیلُ[1] وَ نِعْمَ اَلْمَوْلی وَنِعْمَ النَّصِیر[2] و آن نوشته را حسن داد بعلوی مهدی و اورا (۲۲۱) از قلعه بیرون نمود و مهدی بعد از مدّتی بدامغان رفت و آن رقعه را برئیس مظفّر داد و رئیس مظفّر آن رقعه را[3] گرفت و بوسید و بر دیده نهاد و در همان مجلس سه هزار دینار

[1] Коран, 3(167). [2] Коран, 8(41). [3] رقعرا

زر سرخ که سیّدنا نوشته بود باو داد و مهدی آن وجه را گرفت و پی کار خود رفت و بعد کار حسن صبّاح بالا گرفت آنّا فآنّا و در ترقّی بود و چنان شد در آن عهد که همه مردم خواهان او بودند و باندك زمانی همه را مسخّر نموده و آنقلعه را بلدة الاقبال نام نهاد و همه کارهایش[1] با کرامت بوده و بهمه کس عدالت و مهربانیها مینمود و رعیّت همه ازو دلشاد بودند و تا مدّت سی و پنجسال حسن بدولت و اقبال گذرانیده و بعد از آن کیا بزرگ که وزیر او بود وصیّ خود قرار (۲۲۲) داده بود و تخت و دولت را باو سپرد و فرمود که زودست که صاحب و مالك دو جهان خود تشریف بیآورد و بر تخت ظاهر و باطن قرار گیرد و کیا بزرگ امید نیابةً بر حکومت قرار گرفت و بادا سیّدنا حسن صبّاح در کمال صلاح و تقوی بسر میبرد[2] و مبالغهٔ او در ترویج شرع بینهایت بود و پیوسته در امور دین و علوم اشتغال داشته و مردمرا بکارداری مشغول میساخت و همه خلق از رفتار و گفتار او و مکارم اخلاق او راضی بودند و همه فیضها میدیدند و میبردند و هیچ کس در زمان او بر دیگری تعدّی و ظلم نمیکرد و همه دعای خیر در حقّ او میکردند و حسن را سیّدنا لقب است و وجه تسمیه (۲۲۳) که حسن را حسن صبّاح مینامند این بوده که خیلی نیکو صورت و خوش سیما بود و بر مثال طلوع صبح صادق صورت او روشن بود و روشنائی میدارد و در ایّام او فدائیان در هر دیار بسیار شده بودند و اهل جور و ظلم[3] و کسانیکه أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ ٱللّٰهِ نمیگفت بقتل میرسانیدند و آن قوم شرّ اشرار را از میان خلق بر طرف کردند و مذهب شیعه در ایران قوت گرفت و از نصائح

[1] کارهاش [2] میبر [3] ظلمه

حسن که موعظه کردند ازین بود که کسانیکه داخل در طریقهٔ اسمعیلیّه بودند در دین داری کامل بودند و همه مؤمنین و موقنین و مطابق گفتار حضرت خاتم النّبیین سلّم الله علیهم اجمعین بودند و اکثر آنها بدرجهٔ کمال رسیده بودند و تذهیب اخلاق و زکای نفس (۲۲٤) و تصفیهٔ قلب حاصل نموده بودند و از کمال معرفت شان بوده که اکثر آنها کرامتها مشاهده شد و در بسیار از تواریخها مسطور است که واقعه نفس الامر شیعه شیعهٔ اسمعیلیّه است الظّاهر و عنوان الباطن رفتار و گفتار و سلوك و صداقت و دین داری شان شاهد است بر حقّ شناسی و حقّپرستی و حقّ بودن دین مذهب شان و پناه میبرم بخداوند از شرارت و نحوست و شومیّت کسانیکه اسناد بد[1] باین طایفهٔ پاك‌ طینت و پاکیزه‌سیرت میدهند و اگر اقتضای دشمن همین است که نیکان را متّهم سازند هم چنانکه حضرت رسول خدا را کذّاب و ساحر و مجنون و خارجیش میخواندند و باید دانستکه همچنانکه دین پیغمبر ارث مانده از برای نیکان و پیروان و منافقین بد گفتند و هم مرپیروان را (۲۲۵) ارث مانده محض[2] مقصود بشنو از موعظه های حسن صبّاح است که بخواصان و پیروان میفرمود أَيُّهَا ٱلنَّاسُ تا مادامیکه قوّه دارید و میتوانید در دینداری بکوشید و چند چیز را بر چند چیز ترجیح دهید و غنیمت بدارید در دینداری یکی حیاترا پیش از ممات که در زیر خاك نمیتوان دینداری نمود دیگر سلامتیرا پیش از بیماری و دیگر جوانیرا پیش از پیری و یکی مالرا پیش از تلف سبقت بگیرید در خیرات و مبرّات که همهٔ اینها را زوالست و مادامیکه باب

[1] بدناجا [2] محظ

توبه باز است و زبان تعذّر کوتاه است از برای سفر پر خطر خود باید زاد و راحله و توشه مهیّا نمود هم چنانکه از برای سفر ظاهر پیش از سفر اسباب لوازمات سفر مهیّا میکنند پس از برای سفر آخرت که باید زاد و راحله ترتیب داد (۲۲۶) که از غافله سعادت باز نمایم و دل‌بسته‌گی باین عاریت سر او آنچه داری عاریه از دیگری بتو و از تو بدیگری خواهد ماند[1] پس دل باینها نباید داد و باینها دل بستن عین سفاهت است زیرا که راحت دنیا عین مشقّت است محسوس است که از در و دیوارش بلاها میبارد انسان بیچاره هم گریزگاهی ندارد جز جوار حضرت دوست و بدانید که خیّاط قضی هیچ جامهٔ وجود احدیرا بیطراز عدم ندوخته و قامت هیچ آفریدهٔ را بیباد ٔجل نیافریده همچنانکه در کلام خود خبر داده که قول الله تعالی إِذَا جَآءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ[2] و نقّاش صورت بر صحائف ممکنات جز قلم كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ[3] رقم ننموده و چراغ (۲۲۷) وجود هیچکسرا تا بآخر روشنائی نداده لیکن چون تأویلات شیطانی کثرت جهل و نادانی بدیدهٔ دل انسانی چنان حجابی کشیده که بی اعتباری دنیا را غفلت ورزیده نه از رؤیت بصیرتی و نه از شنیدن عبرتی و حال آنکه دنیا منزلیست خوفناك و مصاحبیست بیباك و محبوبه‌ایست مکّاره معشوقه‌ایست غدّار و راهیست لغزنده و مرکبیست سرکش این دنیا بجلوها مردمرا فریفتهٔ خود کرد و آرزورا زبون خود ساخته و مکر و حیله را زینت خود نمود و حال آنکه نعمت و زینتش بقا ندارد و فریب

[1] خواهد مند [2] Коран, 10(50) и 16(63). [3] Коран, 28(88).

دهنده و ضرر رساننده است و مانع خیرات و نایّد (؟)[1] سیّئاتست ساکنانش را میخورد و رهروانشرا میزند و هر که باو پناه برد مخذولش میکند اوّلش مشقّت (۲۲۸) و عناء و آخرش فناء و دی حلالها حساب و فی حرامها عقاب پادشاهی دنیا مذلّتست و عیش او آتش شیرینش تلخ و غذایش سم زنده‌اش در معرض موت و صحّتش در عرصهٔ بلا و صاحبان شوکترا خوار میکنند و صاحبان نَخْوَت را نگون‌سار هر کرا بلند کند بر زمین میزند و دوستان خود را خوار میکنند کسی بنظم آورد

اگردل از غم دینارها توانی کرد
نشاط و عیش بباغ وفا توانی کرد
وگر بآب ریاضت برآوری غسلی
همهٔ کدورت دلرا صفا توانی کرد
زمنزلات هوس گر برون نهی قدمی
نزول در حرم کبریا توانی کرد
ولیك این عمل رهروان چالاکست
ز نازنین جهان ترك کی توانی کرد

واین دنیا هرکرا جامه پوشید آخر عریانش کرد و توانگریش فقراست (۲۲۹) و شادیش اندوه است در حین که دنیا بکسی غذا دهد ناگاه اورا طعمهٔ خاك ومار ومور میسازد و هنگامیکه بکسی خدمت کند ناگاه خادم دیگوی میسازدش وگاه شاه گاه گدا[2] گاه صحّت گاه مرض گاه شادی گاه ماتم و غم گاه سور و گه ماتم گاه سیر وگه گرسنه صبح تاج سروری بر سر مینهد و شام رویشرا بخاك سیاه میگذارد صبحگاه بتخت پادشاهی مینشاند

[1] Быть может, تائق [2] کداه

شبانگاه بزندان قبرش میسپارد و از ظاهر دنیا حال باطنش معلوم و از گذشتهها حال آینده مفهوم کسیکه عیبهای دنیارا فهمید باید از او در حذر باشد و اگر حذر نکند احمقست وآنچه از برای دنیا جمع کردی پراگنده میشود وآنچه ازبرای دنیا سعی کردی ضایع میماند این بناهای عالی ومحکم ساختن آخر خراب میشود و اموالش بمیراث بدیگران قسمت (۲۳۰) میشود و فرزندانش یتیم خرمش با دیگری محرم عهدش شکسته بساطش برچیده دشمنانش شاد و خندان و دوستانش دوروزه گریان نظم

زمـانه پند ز آداب خویش داد مرا
که ای حکیم خردمند عاقبت محمود
چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت
چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود

وایا ماها ساکن نبینیم درین‌خانه که پیش از ما جماعتی بودند و عمرشان از عمرهای ما طولانی‌تر و آثارشان بیشتر امانشان زیادتر تهیّهٔ ایشان فراوان‌تر و دنیارا پرستیدند بجهل و نادانی که گویا مدامی هستند در نعمت فراوانی و عاقبت مردند و آرزوها بگور بردند نه اسبابی ونه توشهٔ در گور تنگ و تاریك بردند ونا‌امیدی از روشنائی بظلمت قرار گرفتند و از وسعت بمضیق [1] افتادند البتّه عاقل لبیب چنین دنیای (۲۳۱) بیوفائی را اختیار نکند حالیا از دیگران باید عبرت گرفت و اگر نگرفتی عاقبت عبرت دیگران خواهی شد مطلب عمده در چهار فصل گفته خواهد شد برامید حقّ چهار فصل باباسیّدنا حسن صبّاح در کتاب ملل (و) النّحل و دبستان المذاهب مسطور است که در فصل اوّل کتاب حسن که

[1] بمضیف

فرموده از برای مفتی یعنی فتوی دهنده در معرفت و شناخت باری تعالی یکی از دو قول باید باشد یا قائلست باینکه معرفت باری تعالی بمجرّد عقل ونظر است یعنی همینکه عاقل بودی وچشم بینا داشته البتّه حقّرا میشناسی و محتاج بمعلّم صادق نیستی یا قائل هستی باینکه نیست طریقی و راهی در خداشناسی مگر بتعلیم معلّم صادق همچنانکه در معرفت هر اسمی و رسمی و هر کسبی و پیشه محتاج بتعلیم معلّمی ویا بتعلیم استاد (۲۳۲) و گفته است حسن که هر گاه کسی فتوی بدهد بقسم اوّل که بمحض عقل و نظر خداشناسی حاصل میشود و نمیتواند انکار کند بر عقل ونظر دیگری که بگوید آن عاقلها و آن صاحب نظرها خداشناس نیستند وکافرند پس باید هر صاحب عقلی وصاحب نظریرا کافر نگویند و آنکسانی هم که بیعقل و بینظرند تکلیف معرفت از آنها ساقط است پس باید هیچکافری در عالم نباشد وهیچکس را کافر و خدا- ناشناس نگویند و اگر منکر شود از عقل و نظر دیگری که بگوید هندو یا نصاری یا یهودی با بودن عقل و نظرشان کافرند پس همان انکار دلیلست بر اینکه منکر علیهم یعنی صاحب عقلهایکه منکری از خداشناسی‌شان پس همان انکار دلیلست که آنها محتاجند بغیر خودشان پس همه کس محتاجند بغیر (۲۳۳) خودشان که تعلیم معلّم باشد چون[1] در حقّ شناسی وچون[2] در هر کسبی وهر دو قسم ضرورتیستَ بسبب اینکه انسان هر گاه فتوی بدهد بفتوئ یا بگوید قولیرا و یا اعتقاد کند باعتقادی هریك ازینها یا از نفس خود آن شخص است و یا از جانب دیگری و علی الاوّل که از جانب خود باشد شمرده میشود از اصحاب بدعت و رأی چونکه از کسی

[1] چو
[2] چو

نشنیده بود و برأی خود و یا باعتقاد خود و بهوای نفس خود آن فتوی را داد و فتویٰ از پیش خود یا از غیر شنیدن از صاحب علم داخل در بدعت شد و پیغمبر فرموده كُلُّ بِدْعَةٍ حَرَامٌ و بعد هم اصحاب بدعت و رأی داخلند در اصحاب هوا و خداوند در کلام فرموده وَلَاتَتَّبِعِ ٱلْهَوَى [1] و علی الثانی که آن فتوی و آن قول و آن اعتقادیکه در تو حاصل شد از جانب (۲۳٤) شخص دیگر است پس آن شخص یا صادقست یا کاذب یعنی یا راهرا بلداست یا نیست اگر راهرا بلدست هر دو بمنزل میرسند و اگر بلد نیست هر دو هلاك شوند یعنی آن فتویٰ که مجتهد میدهد یا از قول امام حّی است یا نیست اگر از فتویٰ امام حقّ است که مجتهد یا مقلّد هر دو ناجی‌اند و اگر از قول امام حاضرنیست چه آن قول مطابق بحکم و رأی امام حقّ باشد چون[2] نباشد هر دو هالکند و هر دو در ضلالت و گمراهی اند پس ثابت شد که بمحض عقل ونظر معرفت خدا حاصل نمیشود محتاجند بتعلیم معلّمی که صادق باشد و آن معلّم یا امام حقّ است در هر زمان یا کسی که او تعیین کند برای دعوت که اگر بمجرّد عقل و نظر معرفت حاصل آید و امر خدا فهمیده شود پس بعث انبیاء (۲۳۵) و بودن اوصیاء عبث میشود پس نبّی یا وصّی در همه وقت لازم بل واجب است و معلّم صادق یعنی راه‌بلد امین لازم است و ذکر کرده است در فصل ثانی یعنی دوّم فرمود هر گاه ثابت شد احتیاج بسوی معلّم ایا صلاحیّت دارد هر معلّمی یا لابداست از معلّم صادق و آنکه قائلست بر تعلیم هر معلّمی چو صادق وچو کاذب جایزیست از برای او انکار کردن بر معلّم خصم خود که او ضدّ مذهب تست که اگر منکر از قول او شود یعنی از معلّم خصم

[1] Коран, 38(25). [2] چو




خود پس مسلّم میشود و ثابت میگردد بر اینکه لابداست معلّم معتمد و صادق باشد ومعلّم صادق آنستکه از فتویٰ امام حقّ حاضر که خلیفهٔ حقّ است فتوی و حکم دهد نه از رأی خود پس علمای که از فتوی و رأی خود حکم میدهند هر چند (۲۳٦) مطابق باشد بحکم و فتویٰ امام حاضر آن فتوی و عمل او باطلست و در فصل الثالث در کتاب خود ذکر کرده است که هر گاه ثابت شد احتیاج بسوی معلّم صادق ایا پس لابد است از شناختن او اوّلاً و بعد تعلیم بگیری ازو یا جایز است تعلیم از هر معلّمی و محتاج نیست بتشخیص او همین قدر که کسی که ممکن نیست در رفتن در طریق و سلوك مگر به پیش‌رو که اوّل رفیق ثمّ الطّریق همراه بلدی باشد چه خائن باشد و چه امین و بنابر اوّل که باید اوّل معلّمرا بشناسی که صادقست و بعد تعلیم ازو بگیری این کاریست بیخطر ومطابق عقلست و بنابر ثانی که از هر معلّمی جایزاست تعلیم و مشخّص کردن لازم نیست که صادق است یا کاذب امیست یا خائن و این کاریست پر خطر زیرا که (۲۳۷) راه‌بلد خائن در نصف راه جامه ات را هم خواهد برد یعنی معلّم کاذب ایمانترا میبرد[1] و در فصل رابع یعنی چهارم کتاب خود ذکر کرده که مردم دو فرقه اند فرقهٔ قائلند باینکه احتیاج است مردمرا در معرفت باری تعالی بسوی معلّم معتمدی صادقی پس واجب است اوّلاً تعیین و تشخیص او و بعد تعلیم ازو و فرقهٔ دیگر میگویند هر علمی را از هر معلّمی از غیر تشخیص و تعیین جایزاست و ازین کلمات ظاهر گردید بر اینکه آن فرقهٔ که قائلند بتعلیم معلّم صادق و بتعیین و تشخیص او حقّست رؤسای[2] آنطایفه رؤسای[3] محقّقین‌اند و نیز ظاهر گردید

[1] میبر [2] رئسای [3] رئسای

که فرقهٔ قائلند بصحّت قول هر معلّمی و هر عالمی را قبول میکنند
بدون تشخیص کردن صادق وکاذب بودن او آنها باطلند رؤسایشان [1] هم
رؤسای [2] مبطلین اند و گفته است حسن که این طریقه(۲۳۸) حقّ [3]
میشناسند محقّرا که نبوّت باشد بحق که امامت باشد بمعرفت
اجمالی یعنی باشارهٔ از امام که این پیرو راه نماست زیرا که نور
امامت ذاتیست و نور نبوّت عطایست وَلَايُحِيطُونَ بِشَىْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا
بِمَا شَآءَ [4] بهر کس که عطا کند البتّه خاصّانرا باشاره آگاه میگرداند
پس اوّل میشناسیم پیررا بامام وقت اجمالاً هر کسرا که تعیین
فرماید در امر دعوت و بعد حقّرا که امامت است بمحق که پیغمبر
ایّام خود است و می‌شناسیم بشناختن تفصیلی وتحقیقی و امام را
باحتیاج می‌شناسیم و می‌بینیم که از همه جهت و از همه بابت
و در همه وقت و در همه صورت محتاج باوئیم و این احتیاج ثبوت
میکند که یك کسی هست که در [5] هیچ وجه و در هیچ صورت و در
هیچ (۲۳۹) وقت و از هیچ بابت و بهیچ کس و بهیچ چیز محتاج
نیست و نخواهد شد پس همان شخص امامست و واجب است بودن
او بجهت هر امری وکاری پس از احتیاج امامرا شناختیم و از امام
پیررا اجمالاً و از پیر امامرا تحقیقاً درین صورت و در تَسَلْسُل
نیست که اگر غیر این باشد دور تسلسل آید و دور تسلسل
باطلست مثل اینکه معرفت خدا واجب است و معرفت خداوند
حاصل نمیشود ومگر بمعرفت پیغمبرشناسی نمیشود هر
خداشناسی مثل اینکه عبادت موقوفست بمعرفت و تا کسیرا
نشناسی امر اورا اطاعت نمیکنی و تا اطاعت نکنی بشناخت نمیرسی

---

1 رئساشان 2 رئسای 3 حقّه 4 Коран, 2(256).
5 کدر

اینرا دور تسلسل گویند و چند فصل دیگر ذکر کرده که بعضی
از آن فصلهایش اینست که جدا کرده است (۲٤۰) حقّرا از باطل
باین بیان که در [1] عالم نوری است و ظلمتی است و صحّتی است ومرضی
هم هست و همچنین حقّی است و باطلی هم هست که فرموده
أَصْحَابُ ٱلنَّارِ وَ أَصْحَابُ ٱلْجَنَّةِ [2] علامت حقّ ووحدتست که هست
یك هست است و آن وجود حضرت احدیّت است که در مرتبهٔ ذات
احداست واحد یگانهٔ است که در مقابله شماره و قرینه ندارد
بیشریك وبیمثل و بی شبهه و واحداست بصورت و صفت و علامت
و باطل کثرتست و هرکس داخل در وحدت است از کثرت باخبراست
و ناجیست و هر کس در کثرت ماند از وحدت بی خبراست و هالك
است اگرچه کثرت عین وحدتست مثل جنس آهن که استاد
حدّاد هزار گونه آلات ازو میازد و در جنس همه آهن (۲٤۱) میباشد
و یکیست ودر اسم مختلف است و اختلاف اسم هم از اختلاف
صورتست مثل قلم تراش و شمشیر وکارد وامثال اینها پس امام
اگر هزار شکلها در قرانها و ادوارها خودرا ظاهر گرداند که همان
ذات یك ذاتست بی تغییر و تبدیل پس هر کس آن ذات اقدسرا
میشناسد بهر اسم ولباس که برآید میشناسد و از قدرت او باخبر
است پس همچنانکه شخص از نان سیر میشود نه از اسم او پس
از وحدت مراد حاصل میشود نه از کثرت پس اهل کثرت از
حضرت مرتضی علی همان اسم اورا میداند نه ذات مولارا و اورا
میگویند مظهر العجائب است و هرکس امامرا ازین گونه افعال
عاجز بداند کافرست و باید دانستکه وحدت با تعلیم است یعنی
کسی از خودی خود درك این معنی را نمیکند بتعلیم معلّم صادق

---

1 کدر 2 Коран, 59(20).

و (۲٤۲) همچنانکه از آدم تا کنون بهمین معنی بوده و تعلیم گرفتن با جماعتست و جماعت با امام وقتست یعنی از تعلیم معلّم صادق جماعت امام‌شناس میشوند و علامت باطل از کثرت است و اهل کثرت صاحبان رأی و جهد و اخبارند که برأی و اعتقاد و جهد خود یا از اخبار و احکام دین و عبادت خلق ترتیب میدهد و حالا آنکه هم دین و هم خلق صاحب دارند ولی هرجا [1] احمق و نادانی و بی مغزیست که مقلّد میشود و هر کس فی الجمله عرفاء نیّتی و شامهٔ دارد گاهی مقلّد نمیشود زیرا که رأی و اجتهاد و اخبار باعث بر اختلاف میشود بدلیل آینکه هر مجتهدی از برای خود دامی تنیده [2] ورأی و فتویٰ ترتیب داده و در یك مسئله هر یك (۲٤۳) فتویٰ دارند بر خلاف یکدیگر ازین جهت است که خلق فرقه فرقه شده اند و بعد از هر پیغمبری در شریعت دکانی از برای خود چیدند و اختلاف فرقه فرقه شد از همین رأی و اجتهاد و اخبار مختلفه بود زیرا که رأی لازم دارد جهدرا و جهد لازم دارد ظنّ و گمانرا پس رأی منتهی میشود بظنّ و گمان از این سبب است که در یك مسئله هر مجتهدی رأئی دارد و فتویٰ میدهد مثلًا [3] یکی حلال میداند و یکی حرام و ازین سبب اختلاف در میان مقلّدین پیدا شده و میشود پس باید دانستکه رأی و اجتهاد دارای دو عیب است یکی اختلاف و دیگر ظنّ و گمان اختلاف مردود است و عمل ظنّ و گمان هم باطل امّا خبر یا صدق است یا کذب و یا خبری باشد باختلاف یکدیگر و ندانی که کدام یك (۲٤٥—۲٤٤) [4] صحیح السّند

---

[1] هرجاه [2] طنیده [3] مسئلاً [4] Страница ۲٤٤ написана вторично на стр. ۲٤٥. Переписчик сговорил эту описку внизу на стр. ۲٤٤, а стр. ۲٤٥ перечеркнул, но последующую нумерацию страниц не изменил.

است و کدام یك مرسل [1] و جعلی است یا هر دو خبر صحیح باشد لیکن بضد یکدیگر باشند لابد اسباب مردّد شدن است پس بچیزیکه احتمال راست یا کذب بدهد یا ندانی که این خبر صحیح است یا غیر صحیح یا خبر بضدّ هم در یك مطلب که اسباب تردید شود عمل نمودن باو باطلست و هر دینی که عمل باحکام او باطل باشد لیس بدین پس دین حقّ و راستی همان دین است که احکام دین را از صاحب دین که امام حیّ قائم است بشنوی و عمل کنی زیرا که اگر دین حقّ همان دینی نباشد که در هر زمان احکام دین از صاحب او استعمال [2] نمائی و برأی و اجتهاد و اخبارات از قول بیگانه کفایت نمائی میخواستی [3] هیچ (۲٤٦) دینی باطل و بیکار نباشد و هر کس باحکام شریعت هر نبیّ که باقی و مستقیم باشد و همینکه جائیز نیست باقی ماندن بر شریعت انبیاء سلف و در شریعت جایز نیست باقی ماندن [4] بر فتویٰ میّت اگرچه مطابق بفتوی یا مجتهد حیّ اعلم باشد رمزًا تنبیه و شاهد است بر اینکه دین حقّ همان دینیستکه احکام اورا از صاحب او که امام وقتست باید استماع نمود و تحصیل کرد آنکه اگر از رأی و اجتهاد و اخبارات و ریاضت بی شناخت هدایت حاصل میگردید بلعم بن باعور مجتهد عصر خود بود و وحید دهر بود چونکه نبیّ وقت خود که حضرت موسی بود و اورا نشناخت و یاغی شد طاعت او و بالا و شد و اجتهادت و فقاهت [5] (۲٤۷) و ریاضت او عین ضلالت بود آنوقت دور نبوّت بود تکلیفُ خلق در این بود که نبّی آن عصر را بشناسند و اطاعت کنند و حالا دور ولایت است و تکلیف

---

[1] مرسله [2] استمال [3] نماید میخواست [4] ماندًا [5] فقهاهت

خلق هر نوری اینست که ولّی آن نوررا بشناسند و اطاعت امر کنند و باید دانستکه در بودن آفتاب چراغ بیروغن نور ندارد بنور برق نمیتوان راه پیمود مگر نبود ماه پس علمیکه از محقّ زبان که پیر وقتست نیاموزی آن علم تحقیقی و توحیدی نیست بلکه تقلیدی و مجازیست علمیکه از حقیقت ترا آگاه نگرداند باعث هلاکت است که حضرت رسول فرموده که قال النبیّ وَ کَمْ مِنْ عَالِمٍ یضل وَ مَعَهُ عِلْمُهُ لا یَنْفَعهُ یعنی چه بسیار از علماء است که گمراهند و با اوست علم او که اورا منفعت (۲٤۸) نمیدهد باید بدانند که آنعالمی است که از امام حق بی خبراست و شناخت باو ندارد و اورا پیدا نکرده و برأی و اعتقاد خود که علم دارد و مغرور است در این باب حکیم سنائی فرموده فرد * علم کز تو ترارها نکند * جهل زان [1] علم به بود بسیار * امّا گذارشها و حکایات حسن سعید که مشهور است بابو الخیر در تاریخها مسطور است که سعید در زمان سلطنت مولانا مستنصر بالله علوی از جملهٔ داعیان اسمعیلی بود و صاحب علم و فضل بوده و روزی حضرت مستنصر بالله سطری سر بمهر بحسن سعید میدهد و میفرماید که هر کس اولاد من از تو این سطررا طلب کرد باو بده و بدان که اوست جانشین من و باید ابراز اینمطلبرا نکنی تا زمان وقت اینکه چندی بر این بگذشت [2] و مولانا مستنصر بالله (۲٤۹) ایندنیارا وداع [3] فرمود و کسی دیگر از اولاد سطررا نخواست مگر مولانا شاه نزار که حسن سعیدرا بحجرهٔ خود در خلوت طلبید و فرمود آن امانت منرا بده و حسن سعیدرا ازین فرمایش که شنید فورًا [4] بخانهٔ

1 В подлиннике از آن, что не соответствует метру.

2 بگذست 3 ودا 4 فورن

خود [1] مراجعت نموده و آن رقعه را بخدمت المصطفی لدین اللّه نزار حاضر مینماید و مولانا نزار آن کاغذرا گاهیکه میگشاد در او نوشته بود که فرزند مخصوص تو هستی و هر کس راه حقّرا طالب است البتّه باید که اطاعت امر فرزندم نزاررا بر گردن بگیرد و متابعت او کند و حسن سعید بمجرّد مشاهده کردن این کرامت سجده کرد و از روی اخلاص مُنْقاد او شد و عرض نمود مطیعم بآنچه فرمان دهی حضرت نزار فرمود (۲۵۰) که مستعلی خیال آشوب دارد چاره نیست بجز فرار کردن چاره دیگر نیست و الّا دین پامال خواهد شد تو برو و ده سراسب ترتیب ده و مهیّا کن تا درین شب از دست دشمن فرار نمائیم که حسن سعید بموجب فرمودهٔ آن حضرت عمل نمود و بخدمت آن سرور آورد آنحضرت با فرزندان و حسن سعید و سائر خواصان خویش سوار شدند و در همان شب از مصر روانه گردید رو بجانب شام چندیکه راه طی [2] نمودند روزی رسیدند بمغارهٔ که مکان راهبی بود و آواز دادند راهب آمد و گفت شما المصطفی نزار میباشید گفت آری گفت با دو فرزندان خود هستید فرمود بلی در دم راهب درراگشاد و بیرون آمد و خودرا در (۲۵۱) حضور او بخاك انداخت شاه نزار گفت ترا از کجا [3] معلوم شد که اسم من نزار است با هر دو فرزندان خویش و با حسن سعید راهب بعد از ثنا بعرض رسانید که روزی دانای نهان و حاضر مستنصر با بزرگان و غلامان بشکار و بسیر آمده بودند و خود او باینجا تشریف آوردند در حالتیکه من مشغول عبادت بودم و بعد من از آن جناب ابراز حاجتی نمودم مرحمت فرمودند و بمن احسانها فرمودند و بعد رو بمن

1 بخوانهٔ خود 2 چندیکه را 3 از کجاه

کردند گفتند ایراهب بدانکه بعد از یك سال دیگر فلان ماه و فلان هفته و فلان روز و فلان زمان فرزند من نزار با دو فرزند خود و حسن سعید که از خاصّان من اینجا [1] خواهند آمد حاجت خود را از او بخواه و از آنجایکه اعتماد (۲۵۲) واثقی بکلام آنحضرت داشتم در انتظار بودم تا کنون گذرانیدم و این مژده روز بروز بر بجهت و مسرّت من میافزود تا امروز که سر وعده بود تهیّه فراهم آورده منتظر بودم تا از عنایت باری بمطلب پیوستم اکنون بهرچه میفرمائید استاده‌ام شاه نزار گفت که چند روزی در اینجا [2] خواهم ماند [3] و اسرار مارا از خلق پنهان میباید داشت بعد از چند روز عزیمت بغداد فرمودند و مدّتیکه در آنجا [4] نزول اجلال داشتند و مستعلی خبر یافت که نزار در بغدادند کسی فرستادند نزد خلیفه که برادرم نزار بدان دیار آمده اورا بجانب مصر روانه نمائید و اگر اهمال نمایند منتظر لشکر باشند که ببغداد خواهم فرستاد و انواع خرابیها خواهد شد بعد از رسیدن این خبر بشاه نزار که رسید (۲۵۳) رو کرد بحسن سعید و فرمود که برادر مستعلی [5] مرا بشهادت طلبیده ناچار من بمصر میروم و تو با فرزندم هادی باید بروی در ایران در الموت پیش حسن صبّاح ایحسن سعید تو بدان که حسن صبّاح حکومت خودرا بوزیر خود کیا بزرگ واگذار نموده و خود در خلوت نشسته و بدل بیقرار و چشم اشکبار شب و روز در انتظار ماست چونکه من خود باو وعده نموده‌ام و وعده وفا شود و از بغداد روانهٔ ولایت خوزستان و از آنجا [6] شاهها دیرا با حسن سعید بقلعهٔ الموت نزد بابا سیّدنا قدّس سرّه فرستادند

---

[1] اینجاه [2] در اینجاه [3] خاهم ماند [4] در آنجاه

[5] برادرد مستعلی [6] از انجاه

و خود بمصر مراجعت [1] کردند و در نواحئ مصر و شام و سلمیّه و خوابیّه و سائر آن ولایتها محی‌الدّین عربیرا [2] از برای دعوت و دلالت بر قرار نمودند (۲۵٤) و محی‌الدّین جماعترا دلالت مینمود بامامت حضرت شاه نزار و میگفت بمردم که ولی‌عهد مولانا نزار بدانید که ولد او شاه هادی میباشد و آن جناب با حسن سعید بایران رفته‌اند و تا آن ملك مسافت [3] بسیار است اگر بخواهید که امام زمانرا دیدار کنید باید ریاضت بکشید تا صفای قلب پیدا کنید تا نور حقّ در دل شما تجلّی کند و مولارا دیدار توانید کرد و محتاج برفتن آندیار نیست و وفات محی‌الدّین عربی [4] در بیست (و) دوّم ربیع الثانی سنه ششصد و سی و هشت در دمشق بوده در دامن کوه قاسیون [5] از برای سنهٔ او شاه ناصر خسرو علوی فرمود فرد * عقل فرمود صاحب الارشاد [6] * سال ترحیل او بقدر زمین * باری شاه هادی (۲۵۵) با حسن سعید عزیمت الموت فرمودند چون بنواحئ آنجا [7] رسیدند حسن سعیدرا فرستادند که سیّدنارا بگو راز مارا از عامهٔ خلائق مخفی بدارد که صلاح در آنست بابا سیّدنا چون خبر یافت باستقبال بیرون آمد با رفیقان گفت که اینکه ما باستقبال آمده ایم سیّدی هست از کعبه میآید چون مولانا بقلعه تشریف آوردند غیر از بابا سیّدنا و حسن سعید کسی از باطن اطلاع نداشت و سیّدنا با پیروان بامر و فرمان آنحضرت رفتار میکردند. چون چندی برآمد و سیدنا در خدمت بود روزی شاه

---

[1] مراجهت [2] اعرابی‌را [3] مصافت [4] اعرابی

[5] فاسون. У Джāмй в نفحات الانس (во всех изданиях) — قاسیون. [6] صاحب الارساد [7] آنجاه

هادی به بابا سیّدنا فرمودند از طرف تو خلافی ظاهر خواهد شد سیّدنا ازین خبر بغایت افسرده و متوحّش و متفکّر شدند و از خدمت بیرون رفت (۲۵٦) و آن روز تا شب و آن شب تا صبح در اندیشه و فکر بود صبح بخدمت حاضر شد و عرض کرد یا مولانا این مطلب که مرحمت فرمودند بنده امیدوارم که بر این بنده ظاهر بگردانید همان دم شاه هادی خبری بسیّدنا فرمودند در دم حسن صبّاح بمجرّد شنیدن از خدمت مرخّص و در منزل آمد و گویند همان ساعت طشتی و کاردی مهیّا نمود و چهار پسر خودرا فرد فرد سر برید و بعد فرمودند که ای جماعت من هر چهار فرزند خودرا سر بریدم که شماها بعد از من گمراه نشوید و منافقین شماتت نکنند و بگویند حسن از جهت خود و اولاد خود این امر را ظاهر کرد و شماها از باطن کار با خبر باشید و بدانید که این سلسلهٔ جلیله از نسل مولانا نزار بن مستنصر بالله من صُلب مولانا اسمعیل بن (۲۵۷) امام جعفر الصّادق علیهم السّلامند و پیروان تمامًا [1] بر صدق و قدردانی و جوان‌مردیٔ بابا سیّدنا شکرها نمودند و از مرحمت و عنایت مولانا شاه هادی که نخواست که پیروان در شبهه بیفتند ابراز مطلبرا ظاهر کردند و آفرین بر مردانگی و دینداریٔ بابا سیّدنا حسن صبّاح که از این سبب چهار پسر خودرا از یك کلام مولانا فرمود سر برید و مطلب دیگر اینکه حکیم سوزنی که اسمش شمس الدّین محمّد است و نسب او بسلمان فارسی میرسد ارشاد گرفته بسمرقند رفت از برای دلالت و دعوت در سنهٔ پانصد [2] و شصت و نه (برحمت خدا رفت) و رحلت بابا سیّدنا ازین دار فانی و بدار باقی در شهر ربیع الآخر در سنه پانصد [3] و

1 تمامن   2 پنصد   3 پنصد

هجده [1] رویداد و کیا بزرگ (۲۵۸) امید چون از آمدن مولانا هادی با خبر گردید خودرا از حکومتیکه حسن صبّاح باو واگذار نموده بود خلع نمود و در خدمت شاه هادی خود را بخاك افگند و عرض نمود که این حکومت و دولت که حسن به بنده واگذار نموده است و برین خدمت مرحمت نمود فرمود که باین کار مشغول باش تا زمانیکه صاحب ولایت ظاهر شود آن وقت اختیار با اوست و حال وقت آنست که مرحمت نموده مؤمنین را بدیدار ظاهر سرفراز و بهره‌مند گردانی جواب فرمودند الآن [2] باید تو بحال خود بر قرار باشی تا وقت ظاهر شدن خواهد آمد کیابزرگ بعرض رسانید که میخواهم بنده در فرمان و در خدمت گذاری بسر برم من بعد در کار آخرة مشغول باشم مولانا شاه‌هادی فرمودند پس اگر این (۲۵۹) خیال بسر داری پس پسر خود محمّد را بر جای خود بر قرار نما و خود مشغول به بنده گی اشتغال نما و شاه‌هادی‌را سه پسر بود و در امورات مریدان و پیروان می‌پرداخت و پیروان از همه اطراف رو برآن آستان میآوردند تا حتّی از بخارا و بلخ و بدخشان و آذربایجان و عربستان و مصر و مغرب‌زمین و دیار دیلم و ایران تمامًا در کمال سرور و عیش بودند و همه در خدمت آنحضرت کسب کمالات میکردند و شاه‌هادی ولیعهد خود قرار داد فرزند ارشد خود شاه مهتدی [3] بالله را و بعد هریك از علماء و دانایان حقیقی را از برای دعوت بهر جائی فرستادند از آن جمله ملّا علی مازندرانیرا که نسب او ببلال میرسد باصفهان (۲٦۰) فرستاد و در سنهٔ پانصد و [4] شش ولد او شاه مهتدی [5] بر تخت ولایت و سریر امامت قرار گرفت

1 هشتاد   2 الان   3 معتدی   4 پنصد   5 معتدی

و پیروان از اطراف[1] برای تجدید عهد بخدمت میرسیدند و بعد از حصول مرادات و مطلب و حوائج بوطن مراجعت مینمودند و مهتدی[2] بالله نیز مثل پدر خود اعتنا بحکومت ظاهری نمینمودند کما فی السّابق سلطنت ظاهر بتصرّف محمّد بن کیا بزرگ‌امید[3] بوده و مهتدی[4] بالله اوقات خودرا در کار جماعت صرف میفرمودند و جماعتهم با کمال صداقت و اخلاص خدمت میکردند و ضیاء الدّین خجندی که نسب او بسلمان میرسد بزرگ جماعت قرار دادند و او مردمرا بامامت شاه مهتدی[5] بالله دعوت میکرد در سنه ششصد (و) بیست (و) دو المهتدی[6] بالله ولیعهد خود (٢٦١) قرار داد ارشد خود القاهر لدین الله را بر تخت امامت و ولایت قرار گرفت و تمام پیروان در فرمان او در آمدند و محمّد کیابزرگ هم برحمت حقّ پیوست و حکومت ظاهریرا هم قاهر متصرّف گردیدند و خاصّان همه بخدمت شتافتند و تمام حکام و ضبّاط[7] بدربار حاضر میآمدند و بمطلب رسیده مراجعت مینمودند و تمام رعیّت بفراغت میگذرانیدند القاهر لدین الله کمال الدّین قهستانیرا با خواجه ظهیر فاریابی بدیار دیلم از برای دعوت فرستادند و در زمان سلطنت شاه قاهر هیچ آشوبی نشد و خلق باستراحت گذرانیدند و قاهر ولیعهد خود قرار داد ولد عزیز خود حسن علی[8] ذکره‌السلام که ملقّب بحسن ناصراست و در زینة التّواریخ مسطور است که مولانا حسن ناصر (٢٦٢) بعد از پدر بر سریر سلطنت و امامت قرار گرفت و آنچه در جلوس پدر بود در جلوس خود جاری و بر قرار نمود و بغایت مهربان و با سخاوت و مروّت و شجاع

[1] از لطرف [2] معتدی [3] امین [4] معتدی [5] معتدی
[6] المعتدی [7] ضبّات [8] حسنعلی

و خوش سیما بود در تواریخ سر جان ملکلم[1] مسطور است که حسن ناصر از ارتکاب و اشتغال مناهی دقیقهٔ مرتکب نمیشده و مبرّا از عیوب و معرًّا از علل بوده و مردم را امر بمعروف و نهی از منکر مینمود و در همان تواریخ مینویسد که حسن ناصر از نسل خلفای مصر است و از ذرّیهٔ اسمعیل بن جعفرالصّادق است که از خلفای فاطمیّین مشهور و معروف است و ملقّب بحسن علی[2] ذکر(ه) السّجود بود علی سینا معاصر او بود و از جملهٔ اختصاص یافته‌گان و سرسپرده‌گان دربار حسن (٢٦٣) بود و از تصنیفات او بسیار است و در مذهب اسمعیلیّه از جملهٔ دعوت کننده‌گان بود و خواجه[3] نصیر طوسی و بابا افضل کاشانی در حدمت او تحصیل علوم نافعه نمودند و اسمعیلیّه مذهب بود و حسن علی[2] ذکره السّلام ولیعهد خود قرار داد ولد خود علاء الدّین محمّد را و علاء الدّین محمّد جای پدر بزرگوار خود بگرفت و ریاست او چهل (و) شش سال بود و امور اسمعیلیّه در عهد آن حضرت روی بترقّی بود و آن اوّل کسی بود از اسمعیلیّه که با ملوك خارجه طرح دوستی انداخته و همه ملوك از اطراف باو ارسال و رسل‌شان آمد و رفت مینمودند و نهایت احترام از آن میداشتند و خلیفهٔ بغداد هم از پیروان او بود و در ایّام ریاست و سلطنت آن جنگی اتّفاق نیافتاد مگر با حاکم (٢٦٤) عراق[4] و او هم در جنگ اوّل مقتول گشت و خواجه نصیر طوسی هم از جملهٔ اختصاص‌یافته‌گان آن جاذب بوده

[1] ملکم [2] حسنعلی [3] حاجه [4] محراق. У Маль-кольма (по франц. переводу): «excepté contre le gouverneur de l'Irak» (J. Malcolm. Histoire de la Perse. Paris, 1821, t. II, p. 135).

و سکنای خوجه در قهستان بوده و ملازم خدمت او بود و در آتش‌کده نیز مسطور است که خواجه نصیر طوسی در قهستان و در تمام آن قلاع بجهت دعوت اسمعیلیّه گردش میکرد و مردمرا بدین اسمعیلیّه که اصل دین جعفریست دلالت و ارشاد میکرد و مخالفان دین اسمعیلیان در ایران چند مرتبه خواجه را از برای همین مطلب گرفته و حبس نمودند و خواجه در بعضی از گرفتاریهایش تقیّةً میگفت که من اسمعیلیّه نیستم من طریقهٔ امام حنبل را دارم یا آنکه تقیّةً گفته بوده و یا از زبان او عداوتًا شهرت داده بودند و بعضی از معاندین میگفتند اگر او مذهب امام (٢٦٥) حنبل را دارد پس چرا رواج مذهب اسمعیلیّه را میدهد این خبر بخواجه رسیده بود جواب گفته بود پولهای ایشان مرا باین کار باز داشته و اخلاق ناصری را حسب الحکم تصنیف نمود باسم جناب حسن ناصر یعنی اخلاق ناصری و مطلوب المؤمنین هم از تصنیفات خواجه محمّد نصیر طوسی است که حکم علاء الدّین محمّد شده بود[1] در قانون و طریقهٔ اسمعیلیّه و اخلاق و صفات و رفتار و گفتار مؤمنین که حال هم در بین اسمعیلیان اینهر دو کتاب موجود است و در اخلاق ناصری رمزًا ثبوت میکند امام حاضر را و میرساند که من در حضور او محکومم بحکم و هر جا که اسم سلطان را برده مقصودش مولانا علاء الدّین محمّد است و دیگر مرتبه اورا مخالفان حبس کردند و ایلخانی که یکی از ملازمان علاءالدّین محمّد بود خواجه را از حبس نجات (٢٦٦) داد و بهمراه خود نگه میداشت و دهات‌هایکه متعلّق بایلخانی در بین اسمعیلیان از برای دلالت و دعوت و ارشاد بی تقیّه و بابا افضل کاشانی نیز

[1] شد بود

معاصر علاءالدّین محمّد بود و ارادهٔ صادقه باو داشت و نیز در تواریخ سر جان ملکلم[1] و (در) تواریخ ایران مسطور است که علاءالدّین محمّد در سنّ ده ساله گی وارث مسند پدر بزر گوارش گردید و نصائحی که از برای پیروان میفرمود در اواخر [2] همین کتاب برشته تحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی و ولیعهد خود قرار داد علاء الدّین محمّد ولد خود رکن الدّین محمد ملقّب بشاه خورشاه و در تواریخ ایران مسطور است که بعد علاء الدّین محمد ولد او رکن الدّین محمد بر سریر سلطنت متمکّن گردید چون بر سریر فرمان (٢٦٧) روائی بر قرار گشت جمعی از رؤسای ملّت [3] و امنای دولترا بانواع خلعتها بنواخت و میرزا عبدالله ادنانی[4] با شیخ اسمعیل همدانی را از برای دعوت در هر بلد و سعدی و عطّار از جملهٔ اختصاص یافته گان او اند و شیخ مصلح الدّین یعنی شیخ سعدی از حضرت مولا مرتضی علی تا الی [5] مولانا رکن الدّین محمد برشتهٔ نظم در آورده و حکایت شیخ عطّار (را) علیه الرحمت گویند که شیخ صنعان وارد بر عطّار گردید زمان نهاری بود طعام حاضر نمودند در آن حین عطّار گفت ای رفیق شفیق اگر اذن باشد چند مطلبی عرض نمایم صنعان گفت آنچهرا ارادهٔ تست عین صلاح است عطّار گفت معنیء حدیث حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده‌اند (٢٦٨) که قَالَ النّبّی لَوْ خلت الارض من امام زمان ساعةٍ لماتت باهلها صنعان گفت صدق یا رسول الله عطّار گفت نه اینست که نیز خبر داده که قَالَ النّبّی مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِف امام زمانه مَاتَ کمیتة الجاهلیّة باز صنعان گفت صدق یا رسول الله و عطّار گفت پس کسی که بمیرد و صاحب

[1] ملکم [2] در عواخر [3] از رئسای ملّت [4] ادمانی [5] تاالا

وقت خود را نشناخته باشد موت او موت زمان جاهلیّت است در این صورت بعد از اینکه عمر بآخر رسیده باین تحصیل علم و راه بامام وقت پیدا نکردیم بلکه بوئی از نشان او نیافتیم پس فرق بین ما و عوام النّاس چو باشد که از هیچ علمی بهرهٔ ندارند جز خوردن و خوابیدن و باز گفت نه اینست کسیکه راه بامام وقت خود ندارد در (۲٦۹) فرمان او نیست باید بداند که زن و مال و جاه برو حرامست صنعان گفت چنین است عطّار گفت در این که من و تو معرفت و راه بامام روز گار نداریم چه برتری بر بهیمه یعنی حیوانات نداریم مگر در اکل و شرب فرقی است که ما طعام میخوریم و حیوان کاه و گیاه پس تا مادامیکه راه بامام عصر پیدا نکردهایم آنچه حیوانات میخورند باید ما هم بخوریم برو و یکدل و یکجهت شده باید[1] از جای خود حرکت[2] نمود و گفت فرد * خداوند و آن[3] بنده رحمت کند * که دکّان عطّار غارت کند * و هر دو از نیشاپور روانه شدند تا رسیدند باصفهان و در کوهی پناه بردند و در میان آن کوه جزیرهٔ و در آن جزیره چشمهٔ آبی بود در آن سر چشمه وارد (۲۷۰) شدند بعد از زمانی عطّار گفت ای برادر بدانکه تا این حدّ با ما بود که از جای خود حرکت[4] نمودیم از برای راه بامام پیدا کردن که از مال و منال و عیال و فرزند گذشتیم تا این جا بیائیم و ماها علم نداریم که حضرت امام در ظاهر کجاست ولی امام میداند که ما بامید دیدار او از سر جان و مال گذشته در این دیارها[5] حیرانیم حاشا بکرم او که مارا از

[1] بیا و [2] هرکت [3] В подлиннике ،برآن, что не соответствует метру. [4] هرکت [5] این دیاها

درگاه خود ناامید نماید و از حال به بعد با خود امامست که جویای ماها باشد و تا سه روز در همان مکان بر قرار بودند روزانهٔ سوّم دیدند شخصی آمد و گذشت و متحمّل آنها نگردید عطّار و صنعان باندیشه شدند که این مکان راه عبور و مرور که نیست که خیال کنیم که راه گذر است (۲۷۱) و براه خود میرفت و باین جا[1] کسی میآید که راه گم کرده باشد و این شخص هیچ نرسید و جویای راه نشد شاید ستری باشد گویا ارواح[2] نبیاء آنهارا جرکت داده هر دو بشتاب آمدند تا باو رسیدند و جویا شدند از کجا[3] میآئی گفت از هند پرسیدند بکجا[4] میروی گفت بطرف قهستان بچه کار فرمود بدیدار امام زمان بعد عطّار پرسید اسم مبارك امام چیست جواب فرمود رکن‌الدّین محمد و جویای اسم خود او شدند گفت صدرالدّین این مطلبرا که شنیدند هر دو بخدمت صدر الدّین روانه شدند تا رسیدند بحضور مولانا رکن الدّین محمّد و دیدند آنچه‌را که خواهان بودند و صنعان بعطّار گفت ای برادر من چند مرتبه (۲۷۲) خدمت این کس رسیده از دور و نزدیك و از خارج هم می‌شنیدم که این طایفه این کسرا امام میدانند باینکه همه وقت در ریاضت بودم تعیین هم بجهت امتحان خیره نظم میکردم مرادی حاصل نمیشد و هیچ آثار امامت در او مشاهده[5] ننمودم امّا میدیدم که در جمال و کمال و جلال و سخاوت و عطا و جاهت وحید دهراست گاهی بخود خیال میکردم که (از) اولاد رسول خدا است و بزرگ است مطابق قول جدّ بزرگوارش رفتار میکنند و کرامتی هم که از او ندیدم مرا عجب میآمد از آنهائیکه نیاز باو

[1] و باین جاه [2] ارواه [3] از کجاه [4] بکجاه [5] مشاهد

میدهند و مراد میبایند و این آثاریکه [1] الآن مشاهده میکنم گاهی
نمیدیدم که اگر آنوقت این نوررا دیده بودم هرگز دامن او را
(۲۷۳) رها نمیکردم عطّار گفت ای برادر یقین بدان که در آنوقت
در دل تو شکّ بود و دست از آلوده گئ دنیای دنی برنداشته بودی
و لسانًا اسم امامرا بر زبان میآوردی و در این سفر که بمطلب
رسیدی بدانکه دست از آلوده گئ دنیا باز داشتی [2] البتّه بآرزوی دل
واصل شدی و ازین جهت که آثار امامترا ظاهرًا مشاهده کردهایم
و بجز نور ولایت بنظر ماها چیز دیگر دیده نمیشود و در زمان پیش
در عهد پیغمبر هم همین صورت بود مثلًا حضرت سلمان نور
میدید و لیکن ابو جهل مثل خود بلکه پست [3] تر میدید و خودرا
برتر میدید الآن هم روشنیرا چشم بینا میبیند نه که اعما بدان
ایبرادر که چشم ناشناس هم اعماست و چشم حقّ بین چشم دیگر
که گفته است فرد * دیدهٔ خواهم که باشد شهشناس * (۲۷٤) تا
شناسد شاهرا در هر لباس * و مطابق این که گفتهاند * فرد * تو
بتاریکی علیرا دیدهٔ * زان سبب غیری برو بگزیدهٔ * حاصل کلام
روزی مولانا رکن الدّین محمد بعطّار گفت تو باید بهمراه صدر الدّین
بروی بهندوستان و زودست که من ازین حکومت فانی خواهم
گذشت و در کتاب دبستان مسطور است که بعد از علاء الدّین
محمد ولد ارشد او رکن الدّین محمد خورشاه پادشاه شد و حسن
مازندرانی (را) که یاغی شده بود گرفته سیاست تامّه یافته و در
زمان هولاگو متفرّق شدند با اهل و عیال خویش بطرف ترکستان
در سنه ششصد و پنجاه (و) یك در تبریز متوطّن شد و در پنهانی
طلب نمود چندی از روسای [4] طایفهرا و در حضور جمعی ولیعهد

[1] آساریکه [2] باز داشت [3] بلکم پس [4] از رئسای

و جانشین بر قرار نمود ولد خود شمس الدّین محمّد را (۲۷۵)
و اسرار ولایت را باو سپردند و بدانید که از رکن الدّین محمّد
ببعد گذارشات این خانهوادهٔ جلیله در هیچ تواریخ بنظر حقیر
نرسیده شاید مثل زمان سابق که سلطنت ظاهری نداشتن سر گذشت
این طایفه در خیلی تواریخ دیده نشده البتّه چنین باشد چونکه
اجداد رکن الدّین محمد چه در مصر و چه در ایران سلطنت
و ریاست ظاهریرا متصرّف بودند ولی از زمان رکن الدّین محمد که
ریاست ظاهریرا ترك نمودند مردم اغیار [1] از راه عناد اراجیفها
گفتند فامّا باید دانست که صاحبخانه از درون خانهٔ خود بهتر
با خبر است نه بیگانه و شخص بیرون از اندرون چه خبر دارد
و اینرا هم باید خیال کرد و دانستکه صحیح هم باید باشد که
مرید از مراد خود (۲۷٦) البتّه با خبر تر است نه هر بیخبری
و از زمان رکن الدین محمد از کم و کیف کما هو حقّه از مریدان
این سلسله شنیده شده که از داخل خانه بهتر با خبرند از بیرون
اینست که در زمانیکه مولانا رکن الدّین محمّد در تبریز تشریف
داشته بودند از پیروات در آن دیار بسیار بودند و مولانا رکن الدّین
محمد بعد از ورود آنجا [2] چندی از روسای طایفهٔ را از هر جا [3]
طلبید و منصب باطنی که امر ولایت است بولد خود شمس الدّین که
اسم مبارك او محمد زرنوز مشهور بود واگذار نمود و شمس الدّین
بعد از والد ماجد خود جای پدر را گرفت و معلّمان و داعیان از
هر طرف میآمدند و تجدید عهد میکردند و مرخّص شده به سر کار [4]
و وطن خود میرفتند و شمس الدّین خود بنفس (۲۷۷) نفیس در
بین جماعت و پیروان خود که شیعهٔ اسمعیلیّه باشند گردش

[1] عقیار [2] آنجاه [3] هرجاه [4] به بسرکار

مینمودند اوّل از تبریز که بیرون شدند از طرف جیلان و چندی در آن ملك ماندند و بعد بطرف کاشان و ورامین چند گاهی توقّف نمودند و از آن بلد بطرف قزوین [1] و از آنجا [2] بدامغان[3] و رودبار و در آن دیار خیلی مکس نمودند و بعد روانهٔ خراسان و هرات(شدند) و از هرات به بخارا و باز مراجعت بهرات و تمام آندیارها [4] و کابل و بدخشان تا الی [5] پنجاب و ملتان و قدری از ملك سندرا سیر نمودند و باز مراجعت در ملتان توطّن نموده و باز از آنجا [6] روانهٔ تبریز (شدند) و از تبریز بدیلم و از دیلم بجانب مغرب و مصر و شام و رومیه [7] و با ملّای روم ملاقات نمود(ند) و چندی در آندیار مانده [8] و از آنجا [9] بهمراه ملّا جلال الدّین صاحب کتاب مثنوی به تبریز آمدند و بعد (۲۷۸) از تبریز باز بملتان و ملك پنجاب آمدند و بقیهٔ عمر در همان دیارها بودند و پیروان از اطراف میآمدند و بمطلب رسیده و مراجعت میکردند و مولانا شمس الدّین محمد تبریزی ولیعهد خود قرار داد ولد خود قاسم شاه را و داعیان و معلّمان و ریش‌سفیدان طایفهٔ اسمعیلیّه را خبر داد که بعد از من ولد من قاسم را بدانید که اوست صاحب تمام عالم و حسام الدّین را [10] بطرف روم فرستادند و ملّای روم اکثر اوقات ملازم خدمت (او) بود و کار او نصیحت و موعظه بود و در سنه ششصد (؟) و سه مولانا قاسم شاه در جای پدر بزرگوار خود قرار گرفته و مدّتی بر مسند امامت بر قرار بود و ولیعهد خود قرار داد ولد ارشد خود اسلام شاه را و اسلام شاه بعد از والد خود بر سریر امامت (۲۷۹) قرار

[1] غزوین [2] و از آنجاه [3] بدامقان [4] اندیاها
[5] تا الا [6] از آنجاه [7] عرومیّه [8] منده [9] از
[10] حصام الدینرا آنجاه

گرفت و در عمل امامت بسیار بقاعده و خوبی رفتار مینمود و پیروان از همه جا [1] رو باو میداشتند و زکوة مال خود را باو میرسانیدند و معلّمان آن طایفه خلقرا بامامت اسلام شاه میخواندند و آن جناب در اواخر عمر بایران تشریف آوردند و در اوّل محالّ کرمان در شهر بابیك و از آنجا [2] از روی یزد و کاشان در شهر قزوین [3] توطّن نمودند و از همه اطراف مریدان [4] و پیروان رجوع باو داشتند و اهل ممالك بغایت خوشوقت بودند و از اصفهان و کاشان و شیراز و کرمان و دامغان [5] و رودبار و جرجان و خراسان و قاینات [6] و هرات و کابل و بدخشان و هندوستان و تمام بلادها بحضور او حاضر میگردیدند و با جاجات بر آورده مراجعت (۲۸۰) مینمودند و آب شفا برای هر خسته و بیماری از نزد آن بزرگوار باطراف بلادها [7] میبردند و در سخاوت و مروّت و شجاعت مثل اجداد طاهره بود و مولانا اسلام شاه ولیعهد خود قرار داد ولد خود مولانا محمد را و مولانا محمد بعد از پدر بزرگوار بر مسند امامت متمکّن و بر قرار گردید و بزرگان دین و رؤسا [8] از همه جا بدیدار مبارك آنحضرت برای تبریك حاضر گردیدند و صاحبان بصیرت در حضور انور آنحضرت از رخسار منوّر میدیدند آثار امامترا و در زمان آنحضرت از اهل ایران از کسانیکه فی الجمله دانا و عارف بودند رشتهٔ ارادت در گردن عقیدت نهادند و همه براستی در شاه‌راه حقیقت قدم میزدند و در تواریخ اسم مبارك آنحضرت شاه محمد (۲۸۱) طاهر است فی تفصیل احوال و حکایات آن بزرگوار در تواریخ فرشته مسطور است و آن حکایات اینست که برهان شاه

[1] از همه جاه [2] و از آنجاه [3] غزوین [4] مَرَدّه
[5] دامقان [6] غاینات [7] بلاد [8] رئسا

بحری که در احمدنگر بر تخت قرار گرفته بود شاه محمد طاهررا با اشیای نفیسه نزد سلطان بهادر بگجرات فرستاد سلطان بهادر ملاقات شاه طاهر نمود چندانی در تعظیم و تکریم آن بزرگوار نکوشید و خداوندخان که وزیر بود و از جملهٔ مریدان شاه طاهر بود و بر دانشمندی و نجابت و سیادت و مرشدی آنحضرت با خبر بود بسمع سلطان بهادر رسانید و سلطان بهادررا پشیمانی ره داد [1] بجهت تدارك و تلافیءِ مافات مجلس عظیم آراسته یکی از مقرّبان و خدمت کارانرا بطلب شاه طاهر فرستاده وقتیکه شاه طاهر حاضر گردید بالاتر از جمیع اکابر و علماء جای داد و متعذّر شد (۲۸۲) و گفت اگر بنده نسبت بملازمان شما کوتاهی شده باشد مآخذه نفرمائید که در مجلس حالیه فراخور شأن و جلالت و بزرگواری شما لوازم اعزاز و اکرام حتّی المقدور بجا میآوریم و گویند که جمیع علمای گجرات و خاندیس [2] که در آن مجمع حاضر بودند هر یك خودرا اعلم علمای شیعهٔ اثنا عشریه و مجتهد میدانستند از تقدّم شاه طاهر رشك برده و دیگ حسدشان بجوش آمده سخنان نا شایسته و بیجا [3] در بارهٔ آن بزرگوار بزبان جاری میساختند و در پیچ و تاب شدند سلطان بهادر خداوندخانرا حکم فرمودند که اهل فضل را در خلوت در مجلس خود جمع کرده با شاه طاهر صحبت علمی بدارند تا قدر همه بر مردم معلوم گردد چون مجلس منعقد گشته همه علماء بر کیفیّت و کمیّت (۲۸۳) حالات و علم او با خبر گردیدند همه سؤال و جواب در محضر آنجناب مضمحلّ و دهن بسته و صامت و ساکت ماندند همه بی اختیار بمولویت یعنی بمولا بودن آن سرور و با علم وافضل بودن او اقرار کردند واز

---

[1] رخداد   [2] خاندلیس   [3] بیجاه

ادای حرفهای بدیکه در بارهٔ آنجناب و مذهب او بزبان جاری کرده بودند پشیمان و خجل و شرم‌سار شدند و این خبر چون بسمع سلطان بهادر رسید در احترام آنحضرت بیش از پیش کوشید و بعد از سه ماه رخصت انصراف ارزانی فرموده و در سنه نهصد و سی از احترامیکه بشاه طاهر کرد و از قدم مبارك او سلطان بهادر بر سلاطین خلیجیه مسلّط گشته ولایت هندرا بتصرّف خود در آورده و بر تخت سلطنت قرار گرفته مقرّر شده بود که سلاطین بروند بسلام سلطان بهادر (۲۸٤) و برهان‌شاه شاه طاهررا در خلوت خواند و عرض نمود که هرگز نخواهد شد که فلان بر تخت نشیند و ما او را سلام کرده باشیم شاه طاهررا تدبیری بخواطر رسید و فرمود در نزد من قرآنیست بخطّ جدّ بزرگوارم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام که سلطان بهادر خبر دارد و بسیار طالب دیدن اورا دارد و مرا بخاطر میرسد که اینمقدّمه‌را با خداوند خان در میان آوریم و روز ملاقات آنرا همراه به‌بریم البتّه از برای پیشوازی آن کلام از تخت فرود خواهد آمد و باستقبال خواهد شتافت برهان شاه را پسند خاطر گشته روز دیگر که شهنشاه شرقی نژاد پای بر تخت نه‌پایه نهاد باتّفاق برهان شاه شاه طاهر بجایکه جهت ملاقات ترتیب داده بودند متوجّه شدند چون نزدیك رسیدن شاه طاهر آن قرآنرا گشودند و بر دست گرفتن خداوندخان (۲۸۵) بسلطان عرض کرد این کلام همان قرآنیست که خطّ شریف علی بن ابی طالب علیه السّلام است سلطان بهادر بی اختیار از تخت بزیر آمد باستقبال شتافت اوّل قرآنرا گرفته و زیارت کرد و سه مرتبه بر چشمان مالید و بعد جویای احوال آنها شده پس سلطان باز بر تخت بر آمده و برهان‌شاه و شاه محمّد طاهر در مقابل بر آمده و استادند سلطان از استادن شاه طاهر کمال اضطراب بهم رسانیده و تکلیف جلوس نمود و صاحب

کتاب چنین نوشته که چون از شاه محمّد طاهر علوی الحسینی شرحی [1] در میان آمده لازم است که بعضی از سر گذشت و گذارشات او باید گفته شود لهذا وقتیکه در ایران بود از دست جهّال و مردمان مفسد آن بلد از ایران فرار نمود (۲۸٦) بطرف هندوستان چندی مرقوم گردانم انشاء الله تعالی و یقین باید کرد که حضرت شاه محمّد طاهر یکی از اولاد خلفاء و سلاطین اسمعیلیّهٔ مصر است که ایشان سادات حسینی و در کتاب حبیب السّیر مسطور است که اسمعیلیّه که سلاطین فاطمیین باشند در بلدهٔ مغرب و مصر بعزت تمام سلطنت مینمودند و در زمان سلطنت آنها شیعه ظاهر و نمودار گردید و با همه کس بمروّت و مهربانی و عدالت و رَأفت را بانتها رسانیدند مخصوص با یتیمان و بیوه‌زنان مثل اجداد بزرگوارشان رفتار میکرده‌اند و مدّت دولتشان دوصد و هشتاد و شش سال امتداد کشیده و اوّل کسیکه از آنها ظهور کرد و مالك سلطنت ظاهری شد ابو القاسم محمّد بن عبدالله المقلّب بمهدی محمد بود که از نسل محمد بن اسمعیل (۲۸۷) بن امام جعفر الصّادق است و در آنزمان هواخواهان بنی عبّاس در زمان خلافت و سلطنت بنی فاطمه در مصر اختلاف در نسب آنها کردند و الّا صحیح النّسل و نسب‌اند و خبر داده‌اند در حدیث حضرت رسول خدا که قال رسول الله علی رَأس ثلاثمائة تَطْلُع الشّمس من مغربها یعنی در اوّل سنه سیصد آفتاب طلوع میکند از مغرب زمین این بود که مهدی محمّد اسمعیلی از طرف مغرب مثل آفتاب طلوع کرد و لوای امامت و ولایت افراخت در مصر و شام و حلب و حرمین و بغداد تماماً مسخّر و مطیع آنحضرت شدند و از قرار خواب [2]

---

[1] شرهی   [2] خاب

دیدن برهان‌شاه رسول خدا را که فرموده بود آنچه فرزندم شاه محمد طاهر بفرماید بآن عمل کن تا فرزندت شفا یابد و آخر هم بدعای (۲۸۸) او شفا یافت و کرامتهایکه از این خانه‌وادهٔ [1] جلیله دیده شده باید دانستکه سادات اسمعیلیّه صحیح النّسب و بر حقّند و هر کس قبول نکند خود داند و مرتضی علی و پیغمبر خدا و هم باید دانست که این کسان هم حضرت امیرالمؤمنین‌را قبول نکردند خلاصهٔ کلام از نسب شاه محمد طاهر الملقّب بمؤمن شاه بن اسلام شاه بن قاسم شاه بن محمّد زردوز ملقّب بشمس تبریزی بن رکن الدین محمد ملقّب بشاه خورشاه بن علا الدّین محمّد بن جلال الدّین حسن بن علا محمّد بن حسن علی[2] ذکره السّلام بن قاهر بن مهتدی [3] بن هادی بن نزار بن مستنصر بالله که سلطان مصر من ذرّیهٔ اسمعیل بن جعفر الصادق علیهم السّلام است وجعفر الصّادق پسر ارشد خود را اسمعیل را [4] ولیعهد خود قرار داد (۲۸۹) چونکه اینمطلب بر عامّه و خاصّه معلوم و پوشیده نیست و تواتر مشهور است و تمام اولاد حضرت امام جعفر الصّادق آگاه بودند و همه متّفق بودند و در همه تواریخ‌ها مسطور است و کسی نمیتواند منکر شود ولی بعضی از معاندین گفته‌اند چون حضرت اسمعیل در پشت خانهٔ خدا شرب خمر نمود این بدْ سبب شد بر اینکه حضرت امام جعفر الصّادق او را عزل فرمود و امر ولایت را بعد از موت مُلْسِم داشته بموسی و او را بشارت بآتش داده و باز روایت کرده‌اند که در وقت موت اسمعیل امام جعفر جَزِعَ جَزَعًا عظیمًا و حَزِنَ حَزَنًا طویلًا یعنی جزع کرد جزع کردن بزرگ و محزون بود محزون طولانی و بعد از غسل او سه

---

[1] خوانه‌واده   [2] حسنعلی   [3] معتدی   [4] اسمعیلیرا

مرتبه جنازهٔ او را بر زمین گذارده و روی جنازه (۲۹۰) را باز میکردند و روی جسدرا میبوسید و بعضی گفته‌اند چونکه در زمان پدر وفات کرد ازین جهت امام جعفر موسی‌را جانشین خود قرار داد امّا شیعهٔ اسمعیلیّه از آنجایکه از واضحاتست که صاحب خانه بهتر میداند از بیگانه میگویند که اسمعیل نمرده بود لیکن تقیّةً موت اورا ظاهر کردند که بنی عبّاس قصد قتل او نکنند و اصل نقّ اوّلست و گویند حضرت اسمعیل امام است نه موسی و بعد از اسمعیل ولد او محمّد امام بود و محمد بجانب ری تشریف بردند و وارد شدند بقاضی منصور و منصور صبیّهٔ خودرا باو تزویج نمود و از آن بلد بهمراهی بایزید بسطامی رفتن بفرغانه و آن جنابرا چهار پسر بود احمد و حسین و علی و جعفر امّا احمد و حسین بطرف دیلم (۲۹۱) رفتند و امامت بر احمد قرار گرفته و حسین بمرتبهٔ پیری رسید ملقّب به پیر غالب الدّین و علی و جعفر بطرف خراسان رفتن و حضرت اسمعیل مادرش هم نیز حسینی نسب بود و بعد از آنکه دولت سلاطین فاطمیین در مصر سنه پانصد [1] و شصت و هفت انقراض پذیرفت ولد نزار بن مستنصر بالله اسمعیلی هادی بالله در ملك ایران در لموت متمکّن سریر حکومت گردید و حکومت این طایفه صد و هفتاد سال امتداد یافت تا در زمان حکومت شاه خورشاه هولاگو خان خروج کرده و شاه خورشاه با اهلبیت خود متفرّی شد بطرف آذربایجان و در تبریز متوطّن شد در آخر یکی از اولاد شمس که از سادات سَجّاده نشین بود (۲۹۲) و اسم او مشهور بمؤمن شاه ابن قاسم شاه بن شمس الدّین محمد بود و در موضع خواند که

---

[1] پنصد

یکی از مضافات [1] قزوین است که در سرحدّ گیلان است توطّن اختیار نموده بود و اولاد آنجناب هنوز [2] بسادات خواندیّه مشهوراند و در نزد سلاطین و حکّام معزّز و مکرّم بودند و حکماء و عرفاء و بزرگان اخلاص بآن بزرگوار صادقه بود و چون خلافت و ولایت و سجّاده نشینی از طرف والد خود باو رسیده و پیروان از هر دیار دست ارادت بدامن ولای آنحضرت زدند و منقاد و مطیع فرمان مبارك آن سرور بودند و باعث بشهرت عظیم شد و میرزا شاه حسین اصفهانی که (۲۹۳) ناظر شاه اسمعیل صفوی بود با تَبَعَهٔ خود بشاه طاهر ارادهٔ صادقه ثابت [3] داشتند و شاه طاهر از قزوین [4] بیرون شدند و ریاست کاشانرا اختیار نمود و بدان دیار تشریف بردند قضارا طالبان و پیروان و مریدان از هر اطراف هجوم آور شدند و مسند تعلیم و تعلّم رواج گرفت و شهرت تمام گرفته و مریدان از چهار سمت روی بکاشان آوردند و کلانتران بلده از روی حسد و عداوت سراسر تهمت بشاه اسمعیل [5] نوشتند که حال طایفهٔ اسمعیلیّه و داعیان ایشان مانند صبح از شرح و بیان مستغنی است و شاه محمد طاهر که درین عصر مقتدای ایشانست در ترویج آن مذهب میکوشد و مذهب‌شان بغایت (۲۹٤) در ترقّیست و ملحدان و چراغ‌کشان [6] و محمودیان و زندیقان برو مجتمع گشته‌اند و با سلاطین و بزرگان اتحاد تامّی دارند و سلاطین اطراف باو بیعت کرده‌اند و زودست که در مذهب اثنا عشری احدی باقی نماند و همه مذهب اسمعیلیّه اختیار [7] کنند شاه اسمعیل صفوی [8] چون خود او هم در سلسلهٔ جلیله متّهم بود بجهت

---

[1] مصافات [2] حنوض [3] ثابته [4] غزوین
[5] اسمعیلی [6] چراغ کوشان [7] اختیا [8] صفویه

رفع اتهام حکم کرد که پروانهٔ قتل اورا بنویسند و در پنهانی بمیرزا حسین که ناظر دیوانی بود بند و بست نمود بفرار کردن شاه محمد طاهر با اهلبیت خود بعزیمت هندوستان متوجّهٔ بندر جرون شدند و از اتّفاق حسنه روزیکه کشتی روانهٔ هندوستان میشد آنها همان (۲۹۵) روز رسیدند بعد الورود[1] داخل در کشتی شدند و بعد از نماز جمعه چون نسیم عنایت سبحانی بر سفینه[2] وزیدن گرفت از آن بندر روانه و جمعهٔ دیگر در بندر کود که یکی از بنادر هندست وارد (شدند) و گویند که آن قورچیان که مصحوب قتل او بودند چون که ارادهٔ الله تعالی تعلّق نگرفته بود که شاه طاهر شهید شود و باید شاه طاهر عاقبت محمود بلاد دکنرا از فیض قدوم شریف گلستان ارم سازد برسیدن آن بندر فرستاده گان پادشاه آن سیّد بهند رسیده بودند و بعد از ورود وارد قلعهٔ پرند شدند و خواجه جهان دکنی که از امرای سلطان بودند از قدوم سعادت لزوم آن بزر گوار خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم اورا تلقّی و ملاقات نموده و نظام شاه بخلاف عادات سابقه استاد پیر محمّد شیروانیرا (۲۹٦) برسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرند فرستاد و او در آن شهر بخدمت شاه طاهر رسید ملکی دیده بصورت بشر و جهانی بلباس وحدت و عیسی گاه دانش آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی وجود مبارك آنجناب را دولت شگرف و نعمت بیپایان دانسته قریب یکسال در حضور او بخواندن درس مِجَسْطِی مشغول و بعد از یکسال پیر محمّد باحمدنگر مراجعت کرده خدمت برهان شاه و برهان شاه پرسید که این همه موجب تأخیر چه بود جواب داد که درین سفر بخدمت دانشمندی که

---

1 لدالورود　2 صفینه

جامع علوم ظاهری و باطنی بود رسیدم و مثل او ندیده بودم و در تمام صفات حسنه عدیم المثال است این همه با بزر گان و دانشمندان (۲۹۷) مجالست کرده‌ام مثل بزر گوار نه دیدم نه در ایران و نه هیچ کجا[1] ندیدم و نیست چنین فاضلی و عالمی هر آینه نعمت عظمی دانسته بخواندن علم مجسطی مشغول شدم و از میامین نفوس قدسیّهٔ او فیوضات نامتناهی شامل حال بنده گردیده و بسیار از مجهولات اسرار و مکنونات معلوم و منکشف گشته که طایر بلند پرواز انسانیرا بمدارج عالیهٔ او کند و عقل ذرّه بین نکته دانان عقلای زمان را از اطوارش آ گاهی نه عَ * در وصف کمالش عقلا حیرانند * بقراط حکیم و بو.علی سینا نادانند[2] * برهان شاه طالب مجالست آنقدوة انام شده در زمان مکتوب شوق آمیز و محبّت انگیز بقلعهٔ پرند فرستاد باین مضمون رباعی

چه باد صبح گذر کن سوی حدیقهٔ انس (۲۹۸)
چه سرو ناز قدم رنجه کن باین گذار
مسیح وار نمازنده روح و جان مرا
تو ماه بدر و جهان شب جهانیان مَسِیار

چون خواجه جهان دکنی نامه‌را کشود و بر مطلب آ گاهی حاصل کرد ناچار و لابد شده شاه سیّد طاهررا احضار کرد بعد از قبول او اسباب سفر مهیّا در سنهٔ نهصد (و) بیست و هشت او را بسمت احمدنگر توّجه داده و اعیان و شراف باستقبال شتافتند و اورا باکرام و عزّت بشهر در آوردند و برهان شاه بعد از ملاقات دید درجات و کمالات و سطوت و شوکت و بزر گئ او از آنچه پیر محمّد ذکر کرده بود بالاترست لهذا آنسروررا مشمول عنایت

---

1 کجاه　2 Метр не выдержан.

پادشاهانه گردانیده بجهت یمن آن سیّد زکی‌را از جملهٔ مجلسیان حضوری قرار داده و پایهٔ قدر و منزلت اورا از (۲۹۹) تمام مقرّبان گذرانید رباعی

تو چون دانهٔ قیمتی غم مدار * که ضایع نگرداندت روز گار
اگر ریزهٔ زر زدندان گاز * بیفتد بشمعش بجویند باز

خداوند تعالی رحمت کند صاحب سخنرا که فرموده ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ [1] يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ ٱللَّهِ (بِأَفْوَاهِهِم) وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُون [2] اگر تمام مشرکان از حقّ منکر شوند وَهُوَ غنی عن العالمین و بر قرار است فرمود گر جملهٔ کائنات کافر گردد [3] * بردامن کبریاش ننشیند [4] حال باز آمدیم بسر مطلب برهان شاه را پسری بود عبدالقادر نام پسر بقب محرقه گرفتار شده بود و تمام اطبّاء از هر مذهب و طایفه از معالجه عاجز ماندند کار بجائی رسیده بود که برهان شاه میگفت در معالجهٔ فرزندم (۳۰۰) چنانم اگر پهلوی مرا بشکافند و جگرمرا بر آورده در علاج او صرف کنید که حیات اورا بر حیات خود میگزینم کار بجای رسیده بود که صدقات به بتخانه‌ها فرستاده بود و از کافر و مسلمان نمانده بود که طلب دعای خیر در حقّ او نکرده و هیچ معالجه نشده بود و معالجه‌پزیر بود که اطبّاء جواب داده بودند و مأیوس شده بودند تا اینکه شاه طاهر فرمودند که مرا چیزی بخاطر

---

1 Коран, 3(30). 2 Коран, 61 (8); в суннитской и шиитской редакциях Корана последнее слово — الكافِرونَ. Возможно, что окончание этого стиха здесь заменено другим окончанием, взятым из суры 61(9) или из суры 9(33). 3 Размер не выдержан.

4 ننشید کرد

رسید که علاج او ازین بابت خواهد شد و این سخن را شنید در حصول شفای فرزند خود باقصی الغایات دست در دامن شاه طاهر مستحکم زد و گفت آنچه مرکوز خاطر قدس ماثر است بیان فرمائید تا مهما امکن بجا بیاورم و نگذارم کسی گزندی بذات اقدس شما برساند شاه طاهر گفت اگر ولایت (۳۰۱) مرتضی علی علیه السّلام مرا قبول کنی و دوستی خانه دان رسول خدارا در دل خود قرار دهی و اقرار کنی بامامت ذرّیّهٔ پاك رسول اکرم امشب که شب جمعه است و من دعا میکنم و امیدوارم که خداوند تعالی عاجلًا شفآء [1] عنایت خواهد فرمود برهان شاه این کلام هارا بجان قبول نمود و شب در پهلوی ولد خود خوابیده هر چند سعی مینمود که روپوش در روی او بر قرار بماند که تصرّف هوا نشود لاکن از شدّت حرارت تب هردم آن روپوشرا بدور میانداخت و برهان شاه گفت چنین معلوم میگردد که عبد القادر همین امشب همان ماست روپوشرا از روی او بردارید تا نسیم دنیا بر بدن او وزد تا ساعتی آسایش (۳۰۲) کند و تا قریب سحر همچنان نشسته بود که لشکر خواب [2] دلشرا ربود و در اثنای خواب دید شخص نورانی پیدا شد و فرمود ای برهان بر خیز که خدای تعالی ببرکت علی و اولادش عبد القادررا شفا بخشید و تو باید که از گفتهٔ فرزندم شاه محمد طاهر ملقّب بمؤمن شاه بیرون نروی برهان شاه از فرط[3] خوش‌وقتی از خواب بیدار شده دید که لحاف بر زبر عبد القادر است پرسید که لحاف بربالای عبد القادر پوشانیدید[4]. گفتند در همین دم خود بخود روپوش بحرکت در آمده بالای عبد القادر پوشیده شد و ماها از دهشت

---

1 شفاع 2 خاب 3 فرت 4 پوشانید

قوّه حرف زدن را نداریم برهان شاه دست بر دست گذارده دید که اثری از تب در بدن عبد القادر نمانده (۳۰۳) و بخواب است و از بیماری خداوند شفاگر است فرموده پس لوازم شکر آلهی را بجا[1] آورده و روز دیگر برهان شاه با وابستگانش تماما بشاه محمّد طاهر بیعت نمودند و از جملهٔ مریدان با اخلاص او شدند و از عوام اهل سنّت که این مطلبرا شنیدند جهالت و نادانی بر آنها غالب شده و بخون او و بخانهٔ[2] پیر محمّد هجوم آوردند و با یکدیگر میگفتند چونکه این سیّد از علوم عربیّه با خبر است ملّاهای مارا گمراه کرده و علمای مارا افسونی خوانده و از راه بدر برده و زبان آنها را بند کرده و هر جا کسی بود که ادّعای[3] فضل و دانش و کمال میکرد و همه را مطیع خود گردانید اکنون تدبیر چیست بعضی از آنها گفتند ماها هجوم آورده که شاه طاهر را (۳۰٤) باید کشت بعضی گفتند تا برهان شاه در قید حیات است اینمعنی صورت نخواهد بست چون غوغا از حدّ گذشت و بسمع برهان شاه رسید بشاه محمّد طاهر عرض نمود که چه باید کرد در این امر شاه طاهر فرمود بهمین زودی بر اینها غالب خواهیم شد خداوند یاری‌کننده است[4] برهان شاه بدون تأمّل حکم داد بلشکریان و بر عدوّ غالب شدند و بعد از آن برهان شاه سه مرتبهٔ لشکر باطراف کشیدند و هر سه مرتبه بر عدوّ مظفّر و منصور گردید و شاه اسمعیل صفوی ازین مطلب آگاه شد که برهان شاه بدست مؤمن شاه یعنی شاه طاهر باطنی مذهب سنّت را ترک کرده و مذهب تشیّع را اختیار کرده و مریدان او بی نهایت مسرور شدند و از برای او جایزه و انعام فرستادند (۳۰۵) و کسانیکه بشاه اسمعیل

[1] بجاه [2] بخوانه [3] اداعای [4] یاری کنندا است

صفوی عریضه های جهلی از راه عداوت در باب مذهب شاه طاهر[1] نوشته بودند همه خجل و شرم سار شدند و داعیان اسمعیلیّه مثل ملّا شاه محمّد نیشاپوری و ملّا علی آستراپادی و ملّا رستم جرجانی و ملّا علی مازندرانی و ملّا ایّوب ابو البرکهٔ شیرازی و ملّا عزیز الله گیلانی و ملّا پیر محمّد آستراپادی و ملّا اسمعیل دامغانی[2] و ملّا لطف الله کرمانی و ملّا عبد الجواد سیستانی و ملّا علی محمد کاشانی و ملّا جعفر قمی و ملّا حسین قاینی و ملّا محمّد تونی و ملّا جعفر قلی باخرزی و علی حسین هراتی و ملّا حسن عبد الآبادی و ملّا علی حیدر قلق جامی و ملّا مجنون خراسانی و عبد الغفور نیشاپوری و ملّا اسکندر سبزواری و ملّا رستم قاینی و ملّا حسین کرمانی و علی خان سیرجانی و شاه محمد خان خراسانی (۳۰٦) و حسن بای هراتی و ملّا تقیان (؟) بیبك بخارائی و میرزا بزرگ و میرزا جعفر و میرزا کوچك قاینی و میرزا صوفی و میرزا جان محمّد کابلی و سیّد حیدر شاه و سیّد شاه محمد و چندی دیگر از بدخشانی (ها) و دیگر افاضلهای زیاد که از بیرون و مریدان خواص شاه محمّد طاهر بودند وارد در ملك دکن و احمدنگر مشرّف بحضور اقدس مولانا شدند و همه در نهایت سرور و خوشی لوازم بنده گی بجای آوردند و بمطلب خود فائض گشتند و در سنه نهصد و پنجاه و شش شاه محمّد طاهر این جهان فانی را وداع[3] فرمود و سه پسر از آن باقی ماند حیدر علی شاه و ابو الحسن شاه و ابو طالب شاه و حیدر علی شاه‘ توالدش در عراق ایران شده بود و سائر[4] از دکن هند و حیدر علی ملازم شاه طهماسپ[5] (۳۰۷)

[1] طار [2] دامقانی [3] ودا [4] وثایر [5] طهماس

بوده و حسب الوصیّه[1] پدر سجّاده‌نشین بوده و بعد از پدر مقتدای ارباب ارادت گردید المستنصر باللّه حیدر علی شاه جای پدر شاه طاهررا گرفته و از همه ملك و دیار از فضلای آن قوم از برای تجدید عهد خدمت مولانا مستنصر باللّه حیدر علی شاه میرسیدند و شاه محمد طاهر قدّس سره بورع و تقوی و مروّت و سخاوت و علم بیهمتای عهد خویش بود و وجیه و خوش محاوره بوده چه در ایران و چه در هندوستان نفس خیرخواهی بر صحیفهٔ صغیر و کبیر نگاشته بود و زبان گوهر افشانش مبیّن دقائق کتب سبحانی و باطن خجستهٔ‌اش مظهر آثار ولایت و امامت و خاطر فرخنده مآثرش مُثْبت[2] انوار هدایت و ارشاد و در (۳۰۸) هر علمی کامل بوده در علم ریاضی و تفاسیر و حدیث و فقه و اصول و سائر حکمیّات بیعدیل بوده و در نظم و نثر مهارت تامّ داشته و کتاب دیوان و قصائد و انشاء و در جمیع بلاد خصوصًا در هند سائر و دائرست و از تصنیفات او شرح باب احد عشر[3] در علم کلام و شرح جفریه و تفسیر بیضاوی و حاشیهٔ شرح ارشاد و محاکمت و مجسطی و شفا و مطْول و گلشن و شرح تحفهٔ شاهی که در سالی که در پالکی بود گفته امّا مولانا مستنصر باللّه حیدر علی چون برخی از احوال آن بزرگوار ذکر شد و بعضی از گذارشات اینست که از پدر بزرگوارش کرامتها بر خاصّه و عامّهٔ خلق از ایرانیان تا هندوستان ظاهر و باهر گردید که در تواریخ ها همه درج شده و کسانیکه (۳۰۹) آن امامرا بد میگفت همچنانکه باجدادش بد گفتند خجل و منفعل شدند این بدگویان در نزد شاه اسمعیل صفوی و در نزد پیغمبر روسیاه شدند و دهن‌های همه بسته شد

---

[1] حسب الوصایه   [2] مسبط   [3] احادی عشر

و مریدان قوّت گرفتند و از اطراف بطرف ایران بخدمت مستنصر باللّه میرسیدند و شاه طهماسپ[1] چونکه تربیت یافته در دست مولانا مستنصر باللّه حیدر علی بود و با یك دیگر بزرگ شده بودند[2] و با یکدیگر مأنوس و همراز بودند اظهار خصوصیّت و ابراز خلوصیّت مینمود مخصوصًا قلاعیکه از مریدهای او بود از هیچ وجه اجعاف و تعدّی نمیشد و علمای اسمعیلیّه در هر آبادی که بودند پادشاه از برای هریك خلعت جداگانه میفرستاد و هر امریکه در نزد آنها میگذشت در پیش شاه ممضی بود و در نزد خلق بغایت محترم بودند ازین جهت که در آن عصر (۳۱۰) مذهب اسمعیلیّه قوّت گرفته بودند و تمام مردم در نهایت امنیّت و کمال راحت در عبادت و بندگیٔ حقّ میگذرانیدند و مستنصر باللّه چند نفر از علماء که صاحب فضل و دانش بودند از برای دلالت و دعوت کردن جماعت باطراف فرستاد من جمله بابا شهیدیرا بهرات و ملّا عبد الرّحمن بجام و میرزا ابو القاسم آسترابادیرا بامیر محمّد حکیم بدعوت بری و به بعضی اطراف مرحمت فرموده و ولیعهد خود قرار داد ولد ارشد خود عبدالسّلام را و عبدالسّلام در جلالت و سخاوت و مروّت و اخلاق جمیله و صفات مرضیّه عدیم المثال بوده و بعد از پدر بزرگوار خود جای وی بگرفت و از برای تجدید عهد رؤسا[3] بانجام میرسانید وتعلیم (۳۱۱) دهنده‌گان بفیض حضور آنحضرت مشرّف میشدند و آن بزرگوار ابواب مرحمت و ملاطفت عطوفت بر وجوه همه طالبان و پیروان گشوده بکمال مهربانی و لطف و مرحمت و نوازش فرموده و در بارهٔ فقراء و مساکین و ضعفا و ایتام و بیوه‌زنان[4] مثل پدر و اجداد خود فیض و

---

[1] طهماس   [2] شد بودند   [3] رئسا   [4] بیوه زنا

بخشایشرا باتنها رسانیده و از طرف هندوستان و عربستان از برای حوائج و بعضی مطالبها آمد و رفت بسیار میشد و عبد السّلام ولیعهد و جانشین خود قرار داد ولد ارشد خود شاه غریب میرزارا و غریب میرزا بعد از پدر بزرگوار در مقام وی قرار گرفت و جماعت پیروان باو بیعت (۳۱۲) نمودند و آن بزرگوار سایهٔ عطوفت و عنایت بر بالای سر همه افگنده و ابواب فیض باطنی و ظاهری بر طالبان و ارادت مندان و اخلاص کیشان گشوده و از انفاس قدسیّهٔ آن خلیل زمان سعادت باطنیّه و ظاهریّه از برای همه اخلاص کیشان نیك اعتقاد حاصل و همه بدیدار و گفتار انوار او مائل و از گفتار کرامت آثار اوست میفرموده مؤمن کسانی باشند که در امان باشند خلائق ازو یعنی اذیّت او باحدی نرسد و مستجمع در او اخلاق کریمه و صفات جمیله باشد و افعال و اقوال او حسنه باشد و هیچ افعال قبیحه [1] و احصال زلیله و مکاید شیطانیّه از او صادر و واقع نشود (۳۱۳) و این مقام و درجه در وقتی حاصل میشود که کامل باشی و کمال وقتی حاصل میگردد که بنده گی و عبادت و دیدنداریرا بوجه اتمّ کرده باشد و این عبادت وقتی حاصل خواهد شد که عارف بحقّ و معرفت حقیقی حاصل نموده باشد [2] واین معرفت وقتی حاصل میشود که صفای قلب حاصل شده باشد و صفای قلب وقتی دست میدهد که غبارات تیره از آئینهٔ قلب زدوده شود و روبیدن آنغبارات بجاروب یقین و بآب علم شست (و) شو دادنست[3] و کدورات قلب و امراض قلب که مهلك جانست از شك و نفاقست و دوای او یقین است باین معنی که هرگاه شمع یقین در خانهٔ دل او قرار گرفت ظلمات شکوك

---

[1] قبیهه   [2] نمود باشی   [3] داده نست

(۳۱٤) بر طرف میشود و مثل اینکه در دل شب شمع داخل خانه شد البتّه تاریکی معدوم میشود و شمع خانهٔ دل نور ایمانست پس مؤمن کسی است که نور ایمان در دل او قرار گرفته باشد پس ای مؤمن اوّل باید نفسرا از هوا و هوس نهی کند [1] آن وقت آن نفس از دنایس مذکوره و از خیالات تیره پاکیزه میگردد آنوقت بافلاح و رستگاری میرسد همچنانکه در کلام مجید خبر داده که قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا [2] یعنی بدرستیکه رستگار شد کسیکه پاکیزه کرد نفس امّارهٔ خردرا از شك و آرزو و امل و جاه و جلال و محبّت دنیا و کسیکه دنبال هوا و هوس و زَخارِف دنیاوی برود بداند که ضایع کرده باشد عمر خودرا و کسیکه عمر خودرا در هوا و هوس و آرزوی دنیا بگذراند و در عبادت (۳۱۵) و بندگی و محبّت و دوستی نگذارند تباه و هلاك خواهد شد فرمودند کسانیکه در طریقهٔ مرتضی علی که راه حقیقت است قدم نهاده‌اند باید بهمه کس خوب باشند و با یك دیگر اتّحاد قلبی داشته باشند تا مصداق المؤمنین کنفس واحده بوضوع پیوندد و مولانا شاه غریب میرزا ولیعهد و جانشین خود قرار داد ولد خود شاه بوزر علی و آنسرور بعد از پدر در مقام وی قرار گرفت و او مثل اجدادش خلیق و خوش محاوره و بآداب حمیده و صفات زکیّه بوده و جمیع بوده درو صفات مرتضوی و حالات مصطفوی و در زمانیکه بر سریر امامت قرار گرفت بظاهر طفل هفت یا هشت (ساله) بوه و کرامات عدیده از او مشاهده میگردند بعد از بروز کرامات بر بعضی از کوتاه نظران عقیده صافیه بر ایشان حاصل ولی بر کسانیکه ایمان جبلیّهٔ (۳۱٦) و فطریّهٔ شان صافیّه و بر خلقت فطریّه بوده‌اند و ایمان و عقائدشان

---

[1] Быть может, تهی کند?   [2] Коран, 91(9).

کامل و پاك بوده در ابتدای امر درجات عالیات آنجناب و لمعات نور از رخسار او لاینقطع آشکار میدیدند و هر کس بیك خیالی توجیه [1] مینمود و مریدها تماما سر بر امر و فرمان و تعلیم معلّمان رفتار مینمودند و هر که پاك طینت بود مطابق حکم و امر بندگی و دینداری مینمودند و حجوبات ازیشان منکشف و مقاصد و حاجات بر آورده بمقصد خود میرسیدند و مولانا بوزر علی شاه وصیّ و جانشین خود قرار داد ولد خود شاه مراد میرزارا و مولانا مراد میرزا بعد از پدر خود بر سریر سلطنت قرار گرفت و اعیان اسمعیلیّه با رؤساء [2] از برای تجدید عهد بخدمت میرسیدند و بعد از مرادات حاصل کرده مراجعت بمکان خود مینمودند و بکار (۳۱۷) دعوت و دلالت مشغول میشدند و پیروانرا بامامت آن مولا دلالت میکردند و آن حضرت ولیعهد و جانشین [3] خود قرار داد فرزند ارجمند [4] خود شاه ذوالفقار علی را و ذوالفقار بعد از پدر بر مسند امامت قرار گرفت و رؤسای [5] قوم بخدمت میرسیدند از برای تجدید عهد و بعد از حصول مطالب مراجعت مینمودند و مردم را بدین داری و عبادت موعظه میکردند و تمام اخلاص کیشان در نهایت اعتقاد و خدمت میکردند و همه عرفاء و فضلاء در توصیف و تمجید آن عمر خودرا صرف مینمودند و از اشعار ملّا عزیزالله قمی‌است که فرمود

نظم که

اگر ظهور امامت نبودی در عالم
اثر ز خلق نبودی و در جهان دیّار
همیشه بود و باشد بصورت و معنی (۳۱۸)

---

[1] توجی [2] رئساء [3] جاه نشین [4] ازجمند [5] رئسّای

مدام هست و بگردد بامرش این پرگار
کسی خدا نشناسد بچشم مادر زاد
اگر چه هست بدانش چو بو علی عیّار
بحجّت و بمعلّم خدایرا بشناس
که رهروان طریقند و سالك دیندار
اگر امام شناسی خداشناسی تو
و گرنه آتش دوزخ دهد ترا آزار
امام وقت شه ذوالفقاررا بشناس
که هست خواجه همان نقد... [1]
میان خلق چو انسان بصورت مردیست
که طالبان به برد ره بخالق جبّار
بیان کنم چه بود غار حضرت مهدی
نهان شده زمنافق و جسم او شد [2] غار
بنقّ خویش ظهورش ز راه نطقه بود
تمام عمر درین آمده شده [3] در کار
گهی پدر بنماید گهی پسر باشد
گهی چه ظاهریان علم میکند تکرار
گهی به تخت نشسته شهنشهی دارد

---

[1] Этот стих, как пропущенный, написан сбоку на поле рукописи киноварью, и последние его слова были более чем наполовину срезаны, когда рукопись была переплетена. [2] В подлиннике شده, что не соответствует метру. [3] В подлиннике شدست, что не соответствует метру.

گهی گدا و گه سلطان و گاه میرهزار [1]
تغیّر راه نیابد بذات او هرگز
نظر ز عالم صورت بسوی معنی دار
پیمبران ز امام زمان خبر دادند
بقدر دانش خود هر یك از صغار[2] وکبار (۳۱۹)
که هست و بوده و باشد بصورت و معنی
بصدق دل بعلی کرده‌اند هم[3] اقرار
محقّقان حقائق ازو شدند آگه
نصیر و ناصر و رومی سنائی و عطّار
تو هم امام زمانرا بدان و وافق باش
اگر زاهل یقینی ازو مکن انکار
مگوی سرّ حقیقت بجاهل منکر
مثال خواجهٔ منصور میشوی بردار

ایضًا از اشعارات نیازیست که از جانب شاه ذوالفقار در بین جماعت بدعوت مشغول بود خیلی کامل و عارف بوده

شعر

ایدل براه راست زاخلاص[4] نه قدم
بگذر ز راه باطل و بر خود منه ستم
غافل مشو ز صاحب دنیا و دین دمی
منشین خَمُش بذکر جلالش کشای فم

[1] Размер не выдержан. [2] صفار [3] В подлиннике همه, что не соответствует метру. [4] В подлиннике اخلاصی, что не соответствует метру.

رَوْ بنده‌گئ شه ذوالفقار کن [1]
ورنه بروز حشر بسی باشدت نَدَم
نامش مدام (۳۲۰) ذکر زبان ساز و حرز جان
جز ذکر پاك حضرت او برمیار دم
خالی ز ذات او نبُوَد لحظهٔ جهان
میخوان حدیث او خلق الارض دمبدم
ایجاد خلق بهر شناسائی خود است
نیآمدن ز بهر خور و خواب[2] از عدم
زاهد خدایرا نشناسی و خوانیش
ای بیخبر فسانه مخوان و فسون مدم
خواند[3] بلند بر سر منبر خطیب شهر
طبلرا[4] میان تهیست گهی زیر و گاه بم
از روی حرص و آز فغان[5] بر گرفته است
تا یاریش کنند بدینار یا درم
چیزی که دورت از ره حقّ افگند بت است
ایدل صَمدپرست شو و بگذر از صنم
جانرا غذا ز معرفت کردگار ده
بیهوده چند میدوی اندر پِهِ[6] شکم

و مولانا شاه ذوالفقار وصیّ و جانشین خود قرار داد فرزند خود شاه نور الدّین را (۳۲۱) و شاه نورالدّین بعد از پدر بر سریر امامت قرار گرفت و بزرگان و رؤسای[7] آنقوم از هر ملك

[1] Размер не выдержан. [2] خاب [3] خاند [4] В подлиннике طبل, что не соответствует метру. [5] فقان [6] Против метра پیه [7] رئسای

و دیار از برای تجدید عهد بحضورش از خراسان و بخارا و هرات و کابل و بدخشان و محال ایران و عربستان و هندوستان و سائر بلاد ها سهم امام و نذورات [1] بآستان مبارك میرسانیدند و در محضر انور تمامًا بآستان بوسی حاضر شده بودند و شاه طریقت و حقیقت بآن گروه از سر مهربانی در افشائی میفرمودند بدلالت نسایه موعظه مینمودند و خلاصه کلام شاه نور الدّین ولیعهد و جانشین خود بر قرار نمود شاه خلیل الله علی را و خود و شاه ذوالفقار علی و شاه نور دهر الملقّب بمراد میرزا [2] در انجدان مدفّن شدند و مرقد مبارکشان در انجدان (۳۲۲) است بعد از شاه نور الدّین ولد او خلیل الله علی بر مسند ولایت و امامت قرار گرفت و مریدها نیز بآن سرور بیعت نمودند و بفرمان برداری کمر ارادت و عبادت و دینداری بر میان بسته و بخدمت مشغول گردیدند و تمام مریدها حسب الامر بمروّت و انصاف و احسان و ریاضت و طهارت و تقوی و بندگی مشغول شدند و همه در تحصیل علم و کمال و معرفت میکوشیدند و همه سعی از برای سعادت آخرت مینمودند و تمامًا متّصف بصفات حمیده و اخلاق پسندیده روزگار میگذرانیدند و شاه خلیل الله علی از انجدان هجرت نموده و در قریه محلّات در دهیکه او را کهك میگویند اقامت فرمودند و شاه خلیل الله علی (۳۲۳) وصیّ و جانشین خود قرار داد ولد خویشرا در امر امامت نزار علی الملقب بعطاء الله و مولانا شاه نزار علی بعد از پدر جای او بگرفت و مقتدای کلّ گشته و در وقت ولیعهد شدن بر مثال جدّ بزرگوار حضرت مستنصر بالله طفل بوده و کرامات عدیده از آن بزرگوار بظهور پیوسته و پیروان و مریدان از برای

[1] نزورات [2] بمرامیرزا

تجدید عهد و خاك آستان بوسی بدربار آن جناب حاضر میشدند و کسانیکه بر رأی [1] صادق بودند و کمالات و صفای قلب داشتند و دیده بصیر آنها پاك بود آثار امامت را در سیمای اقدس آنحضرت مشاهده مینمودند و این چند کلمه اشعار از بعضی از قصائد آنجنابست شعر که فرموده

تا نیست چمن لائق هان رشحه نبارم (۳۲٤)
تا نیست صدف قابل درّ قطره [2] نریزم
در انجمن اهل خرد نشأی فیضم
اندر سر غفلت زدگان رنج خمارم
امروز بمن نبرد غافل و فردا
سجّادهٔ امّید کند لوح مزارم
بازی ندهندم که ندارم سر باری
گر پاك برم لیك بسی نیك قمارم
گویند فلان جاهل (و) طفل ست و ندانند
طفلم نشمارند که من پیر کبارم

و مولانا شاه نزار علی عطاء الله وصیّ و ولیعهد قرار داد ولد خود شاه سیّد علیرا و مولانا شاه سیّد علی بعد از پدر بزرگوار بر سریر امامت متمکّن شده و از همه ملك و دیارها رؤسا [3] بآستان بوسی و دیدار حاضر شدند و سر تسلیم در قید طاعت در آوردند و از کمالات با برکات آن قدوهٔ انام احیای قلب حاصل نمودند و زبان شکرانه (۳۲۵) این نعمت بتحیّات و ثنا گشودند و از کرامات و خوارق عادات و معجزاتیکه از آن سیّد جلیل مشاهده نمودند و خلوص اعتقاد و جان نثاری [4] و عبادت و بندگی بالنّسبه

[1] رئی [2] غطره [3] رئسا [4] نساری

باستعدادشان بانتها رسانیدند و از خدمات و ادای مالیه یعنی زکواة
مال مولا یعنی حقّ مال مولا یعنی سهم امام را فراخور بضاعتشان
فرونگذاشتند و در نهایت سرور و خوشی در مقام فرمان برداری
میکوشیدند و محبّت شان با یکدیگر و بین ابناء الجنس روز بروز
افزوده میشد و مولانا شاه سیّد علی ولیعهد و جانشین خود قرار
داد یکتا فرزند ارجمند خود شاه حسنعلی (را) که ملقّب به سیّد
حسن بیك بعد از پدر بتخت امامت و ولایت قرار گرفته و آن
سرور بغایت (٣٢٦) مهربان و با سخاوت و مروّت و با انصاف و
رحمدل و با شفقت و مرحمت و رأفت[1] بود در عهد او سلطنت ظاهر
با سلطان حسین صفوی بود و سلطان حسین اثنا عشری بود و پیروی
ملّاهای ظاهریرا مینمود تا آنکه افغان زور گرفت و ایرانرا گرفت
و سلطان حسینرا گرفتن و حبس نموده بود خلاصه نادرشاه افشار
سر بر داشت و مملکت ایرانرا از اغیار خالی کرد بوزارت میرزا
مهدی خان و دلالت مولانا شاه حسنعلی و گذارشات نادرشاه در
همه جا روشن و هویداست که نادر تا ملك کابل و هندوستانرا
گرفت و در وقتیکه نادر باوّل خاك پنجاب یعنی پیشاور که وارد
شده بود پیروان و مریدان مولانا سید حسن بیك ملقّب (٣٢٧)
بشاه حسنعلی بخدمت میرسیدند[2] و در وقت از آندیار خیال حرکت[3]
نمودند چند نفر از اخلاص کیشان بعرض رسانیدند که حضرت
مولانا بازکی باینديار تشریف خواهند آورد مرحمت فرمودند
هر وقت این میخ های که اسب مرا بسته‌اید سبز شد و درخت شد
و شاخهای آنها بهم پیوست من خواهم آمد درین مقال یکی از
مؤمنین گفت در سنهٔ هزار سیصد و دو بنده بخدمت آقا علیشاه

[1] رعفت [2] میرسیدن [3] هرکت

که (از) اولاد مولانا سیّد حسنعلی بود بآندیار در رفتم و بچشم
خود دیدم که شاخهای آندرختها بهم پیوسته بود و از پیران آنها
شنیدم که تا حال سه مرتبه شاخهای این سه درخت سه مرتبه
بهمدیگر نزدیك و باد آن شاخهارا میانداخت تا الحال بهم رسیدند
که مولانا تشریف (٣٢٨) آوردند و ما میدانیم که آقا علی شاه خود
سیّد حسن بیك میباشد خلاصه بعد از آن که نادرشاه بایران
رسید مأموریّت محلّاترا بسیّد حسن بیك داده چندی گذشت
معاندین از راه عناد پیش نادر شکوه ها کردند تا آنکه مولارا متّهم
نمودند و میرزا مهدی هم از راه عناد مذهبی کاری کردند که نادر
حکم کرد چشمهای سیّد حسن بیك را میل زدند و بظاهر نابینا
نمود با همان نابینائی بر همان قاعدهٔ پیش با خلق مهربان بود
مخصوص در بارهٔ ضعفاء و مساکین و بیوه‌زنان و یتیمان مانند
اجداد بزرگوار خود رفتار میفرمودند و کمند محبّت آنسرور در
دلهای مزکّی و قلوب صافیهرا بر مثال آهن‌ربا و آهن و کهربا که
میربود و در علوم جامع العلوم و در حکمت بی بدل و بی نظیر
(٣٢٩) بود و آن بزرگوار وصیّ و ولیعهد و جانشین خود قرار داد
ولد ارشد خود سیّد جعفر خان ملقّب بقاسم علی را و قاسم علی
شاه بعد از پدر بزرگوار خود بر سریر ولایت و امامت قرار
گرفت و تمام پیروان و مریدان هر دیار بخدمت آن بزرگوار
میرسیدند و تجدید عهد مینمودند و آنجناب مثل اجداد طاهرین
خود رفتار میکردند و آن بزرگوار وصی و جانشین خود قرار داد
فرزند ارجمند خود سیّد ابوالحسن ملقّب به باقر شاه و او بعد
از پدر بر سریر امامت متمکّن و بر قرار شد و بر مثال اجداد
و پدر با پیروان رفتار مینمود و معلّمان و مأذونان[1] در هر ملك

[1] معزونان

حسب الفرمان واجب الاذعان آن مقتدای اهل ایمان بدعوت (۳۳۰) و دلالت مشغول بودند و از ولایتهای بعیده مثل ملك چین و بدخشان و کابل و بخارا و چترال و یارکند و قره شهر و کاج قر و سمرقند و پنجاب و هندوستان و از عربستان و ترکستان و خود ایران آمد و رفت و مراسلات بر قرار بود و مرادات حاصل و حاجات بر آورده در کمال جان‌فشانی و در فرمان برداری و خدمت گذاری از مال و جان بیمضایقه بودند و آنحضرت ولیعهد و جانشین قرار داد ولد خود سیّد خلیل اللهرا و از شاه خلیل الله علی تا مولانا ابوالحسن شاه علی ملقّب به باقرخان این شش سجّاده در کهك که قریهٔ از قریهای محلّات است مدفّنند و از آن مکان مشرّفه مرقدهای مطّهره و اجساد مقدّسه چه بسیار علامات و کرامات ظاهر و باهر شده و میشود (۳۳۱) معدنی است از سنگ مرمر در آن دیار ظاهر است و مشهور است بمعدن شاه نزار علی و دیگر تا حال بر همه خاق ظاهر استکه در آن مَقْبرەها بغیر از روغن حلال و پاك چیز دیگر بجای چراغ نمیسوزد و روشن نشده و نمیشود و از آن اجساد مقدّسه چه بسیار کرامات ظاهر و باهر شده که تکرارش لازم نیآید چونکه از اغیار [1] بسیار تجربه کرده‌اند چه بر سر آن معدن سنك که تا حال هم تا اسم مبارك مولانا شاه نزار علی را بخوبی بر زبان جاری ننمایند آن سنگ مرمر را پیدا نخواهند کرد ظاهر نخواهد شد خلاصه کلام هنوز [2] هم چندی از مریدها از دیارها آمده در آن بلده مجاوره شدند و مولانا شاه خلیل الله ثانی بعد از پدر بزرگوار بر سریر مکنت امامت و ولایت قرار گرفت و رؤسای [3] (۳۳۲) آنقوم از کلّ بلاد و اوطان

---

[1] افیار [2] هنوض [3] رئسای

از برای تجدید عهد خدمت آن بزرگ سلسله بزیارت مشرّف میشدند و زیارت کرده و باوطان مألوفهٔشان مراجعت مینمود(ند) از آن حضرت کرامت و خارق بکرّات عدیده ظاهر گردیده من جمله در وقتیکه از جانب پادشاه خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار بحکومت یزد مأمور شدند با تمام مردم از روی مهربانی رفتار مینمودند و مردم [1] از هر دیار میآمدند و حقّ مال واجبات خودرا بحضور آنحضرت میرسانند جهّال [2] اندیار حسد بردند و ملّا حسین نامی را پیشوای خود قرار دادند و کمر قتل آن بزرگوارّرا برمیان بستند و از کرامات آنحضرت است که چند نفر از رؤسای [3] پیروانرا مثل مریدهای هندوستان (۳۳۳) و سایر بلاد بعیده طلب فرمودند و در مجلس خاصّ فرمودند که شب جمعه در همین شهر یزد من را با شش نفر دیگر شهید خواهند کرد همان نوعیکه معاندین معاویه بر جدّ بزرگوارم امیرالمؤمنین شوراندند و پسر او یزید را بر جدّ بزرگوارم حضرت امام حسین علیه السلام شورانیدند تا اورا بشهادت رسانیدند و همچنین جهّال های اینزمان هم که از حقیقت بیخبرند کمر قتل مرا هم بر میان بسته‌اند و بمطلب خود خواهند رسید و من یك نشانی بیکی از کنیزهای خود سپرده‌ام بعد از من هر کس از پسران من که علائم و نشانی آن ودیعه‌را [4] ظاهر کرد بدانید که جانشین من خواهد بود و اوست مقتدای اهل حقّ و اوست امام وقت شماها بعد از من او خواهد بود تفصیل این (۳۳٤) واقع بسیار بوده و در ناسخ التواریخ [5] با شرع و بست درج است ضرور بطول کلام نیست مختصر بهتر [6] امّا بعد از وقوع این

---

[1] مرده [2] جحال [3] رئسای [4] ودیرا [5] در تواریخ،
[6] بحتر ناسخ

قضیهٔ هایله تمام پیروان در محلّات اجتماع نمودند و آن مطلبرا در میان اولاد آنحضرت ظاهر و چند نفر از زن و مرد که صاحب بصیرت بودند در دعوت محلّات مجتمع شدند و همهٔ اولاد آنحضرترا خواستند و در دور هم جمع شدند و آن مطلبرا ظاهر نمودند و از جاریه مُطالبه آن امانترا کردند و آن جاریه حاضر نمود و در وسط [1] مجلس (جعبهٔرا) نهاد پیروان از فرزندان آن بزرگوار ابراز سرّ درون جعبهرا نمودند سیّد محمّد تقی خان که ارشد بود و مادر او کنیز بود و سیّد ابو الحسنخان و سیّد محمّد باقرخان (۳۳۵) هر سه صریحًا گفتند که ماها از درون بیخبریم شاید درون خطّی [2] یا توماری باشد بموجب او عمل کنیم این مطلبرا هم آن ها اظهار نکردند لله و نوکرهای آنها چونکه آندو آقازاده طفل بودند تا مطلب بمولانا سیّد حسنعلی شاه ملقّب بعطا و آقاخان رسید که آنحضرت هم طفل بود بسنّ هفت ساله بزبان مبارك فرمود که من بگویم درون این صندوق چه میباشد همه بعرض رسانیدند که بسیار لطف و مهربانی میشود فرمودند درون صندوق جعبهٔ است و توی جعبه قدری پنبه میباشد و درمیان آن پنبه قدری آتش و قدری یخ است و در زیر آنها سنگ عقیق یمنیست ممهور بامهار (۳۳٦) یعنی بمهر تمام اجدادم بزرگوارم از آدم تا الحال حسب الامر سر صندوق و جعبهرا گشودند و دیدند تمامًا نشانیها که ظاهر فرمود مثل آنکه بعَیْنِه خود او بند و بست کرده بودند آنوقت همه تمامًا طوعًا بآن حضرت بیعت نمودند چندی گذشت از عداوت[3] اعدا و برادران و معاندین با والدهٔ ماجدهٔ خود از محلّات هجرت به (بلدهٔ) معصومه قم نمود در آن

---

[1] وصت [2] ختّی [3] اداوت

ایّام مکّی از محالّ[1] هندوستان مال واجبات آورده و راه بجائی نمیبرد و چند روز در قلعه هندیها منزل کرده و منتظر شناسائی بود تا این که سیّد ابو الحسنخان براه نمائی والده و لله آن مکّیرا خواسته و گفت مکّی چرا مال مارا نمیدهی مکّی از ترس میگوید حاضرم امّا عرضی دارم[2] گفته (۳۳۷) بود[3] بگو عرض کرده بود خواهشدارم اسامئ اجداد بندهرا تا هفت پشت بمن بنمائی چونکه مأمورم[4] ابو الحسنخان در میماند در جواب و تغیّر زیاد بمکّی مینماید که مکّی از ترس میگوید چشم صبح حاضر خواهم کرد و بر میگردد در منزل خود یعنی در همان قلعه که خود اهل هند ساخته بودند و مالک بودند میرود و از هر یک جویای مطلب میشود کسی سریعًا[5] جوابی نمیدهد تا یکنفر خبر اورا دلالت میکند که برو پیش شاه محمّد خان خراسانی که از اهل حقّ است در دم پیش شاه محمّدخان مطلبرا[6] ظاهر نمود و این تمام سخنرا او شنید در دم بدو گفت که اگر امام زمانرا خواهان باشی باید همین امشب[7] روانهٔ قم شوی که در آنجا بمطلب خواهی رسید و گفت اگر (۳۳۸) بخواهی من همین امشب ترا روانه نمایم مکّی قبول کرد فی الفور[8] شاه محمّد خان حکم کرد دو اسب از اسب های خود را زین کردند یکی از برای مکّی و یکی برای راه بلد در دم روانهٔ قم شدند روز دیگر خبر بسیّد ابو الحسن شاه دادند او گفت کسی رفته اورا گرفته بیاورد در دم آدم از عقب روانه شد امّا فائده[9] نداد و نرسیدند

---

[1] مهال [2] ارضی دارم [3] گضتُ بود [4] معمورم؛
[5] سریئًا [6] ومطلبرا [7] امشب باید [8] فلفور [9] فاید

و مراجعت کردند امّا مکّی روز دیگر وارد (بلد) معصوم قم شدند و در کاروان‌سرای بیرون شهر منزل گرفته و خود روانهٔ شهر شده تا رسید دم مقبرهٔ معصومهٔ خواهر[1] علی بن موسی الرّضا رسید وقدری مکث[2] نمود و دید که جمعی میآیند و در پیشاپیش طفلی نورانی که هوش از سر مکّی ربود و مبهمه (؟) آندیدار شده که مجال گفتار از برای او باقی نماند تا آنکه رسید (۳۳۹) وفرمود تو هفت پشت خود را از من خواستی بشنو تا برای تو بگویم در دم عرض نمود قربان خاك پایت بنده‌را چه حدّ آنکه از حضرت حداوند سؤال نمایم بنده از سیّد ابو الحسن شاه خواهش کردم نه از مولای زمان و فرمود همین دم رفته اسباب خود را گرفته بیا منزل و یکی از نوکرهارا بهمراه او برای راه بلد نمود و خود تشریف بردند و مکّی رفته. و سامان خود را گرفته آمد در عمارت سرکار آقاخان از قم بعد از چندی که در قم بودند باز از آن بلده روانهٔ محلّات شدند و در منزل پدر و اجداد سکنا نمودند و گفته اغیار[3] برادران (او) کمر قتل او برمیان بستند و از کوشش میکردند بقول راوی که مرد با خدائی و از همه مطالبها با خبر بود همچنین خبر داده و شاهد هم میآورد (۳٤۰) از کسانیکه در آنزمان حاضر بودند و مطالبهارا کرامت و معجزه از آن بزرگ دیده بودند و نقل کرده[4] بودند از جمله رُوزیکه عطا سیّد حسنعلی مشهور بآقاخان درایّام طفلی که مکتب میرفتند روزی در پیش معلّم درس میخواندند دگفته دشمن نوکرهای برادر او غافل تفنگی بدو میزنند قضا در وقت مطالعه به عادت[5] طفلی که در رقت درس

---

[1] خاهر
[2] مکس
[3] عقیار
[4] نقل کرده کرده
[5] آدت

خود را حرکت[1] میدهند آقاخان خودرا حرکت[2] میدادند آن تیر خطا رفت در بالای سر او بدیوار میآید وآن نوکر در بیرون در گرفتار میشود بعد از تفتیش آن نوکر میگوید مرا فلان دلالت باین عمل نمودند والدهٔ عطا شاه خیلی رحیم‌دل بود اورا رخصت نمود ایضًا راوی کسی دیگر باو حکایت (۳٤۱) کرد که روزی در سر زراعت خود بودم و اسم آنکس کربلائی داوُد و اسم آن مزرعه آب‌بید بود نقل کرده بود که وقتی در آن بیابان[3] نظر افکندم دیدم کودکی در آن صحرا گاهی پنهان میشود در میان اشجار و علف‌های[4] وگاهی خودرا ظاهر مینماید گفت بمن کربلای[5] داوُد تو مرا چه‌طور[6] دیدی گفت گفتم آقاجان قربانت گردم درین بیابان چه[7] میکنی فرمودند که برادرانم با نوکرهای خود خیال داشتند که هم مرا بر مثال[8] حضرت یوسف بچاه بیندازند امّا نتوانستند و من از دست آنها فرار کردم و کربلای داوُد گفت من عرض نمودم حال بیا برویم آبادی خدمت والدهات[9] فرمودند حال اگر بیایم البتّه مرا خواهند کشت اگر با من محبّت داری مرا به بر سر چادرهای بیك محمّدخان (۳٤۲) و غلامعلی خراسانی وگوید من بگفتهٔ او کردم اورا برداشته روانهٔ آن چادرها شدم از محلّات تا آن چادرها یکفرسنگ (و) نیم مسافت بود روانهٔ آن راه شدم قدری او بدوش و قدری از درّهٔ کوهها[10] گذشتم دیدم آن طفل نشست عرض کردم قربان پا شو برویم راه دور است و من باید بر گردم خدمت والدهات خبر

---

[1] هرکت
[2] هرکت
[3] بیان
[4] الف‌های ,
[5] کربلا
[6] چتور
[7] چو
[8] برمثال
[9] ولدت
[10] کوها

بدهم[1] فرمود قدری صبر کن من کار دارم گفتم درین دَرّهٔ کوه چکار دارید گفت خواهی دید و یك آهو ودو برّه در پیش و گرگی از عقب از دور میآیند آمدند[2] تا رسیدند بشاه حسنعلی چشم گرگ بر او افتاد در همان دور ایستاد وآهو با دو برّه آمدند تا خدمت آن طفل (۳٤۳) چیزی بزبان بی زبانی گفته و جوابی شنیده و راه بیابان گرفت و رفت وگرگ همان طور[3] بر جای خود خشك شده ایستاده بعد از جای حرکت[4] نمود بطرف[5] گرگ و رو کرد باو که حیا نکردیکه بدوست ما زحمت دادی حال خداوند تورا روزی خواهد داد و روانه شدیم تا رسیدیم برآن چادرها عطا سیّد حسن علی بمن فرمود حال مرا بگذار و برو و مژده گانی بگیر من رفتم و آنها را خبر کردم بیك محمّدخان و خالو غلامعلی هر دو بشتاب دویدند و قدمهای اورا بوسیدن گرفتند[6] و هر یك گوسفند خوب بمن مژده گانی دادند بعد آنها که از مطلب با خبر خواستند کس بخدمت والدهٔ آقاخان بفرستند خود آقا فرمود نه کربلائی داوُد باید خود برود و مژده (۳٤٤) گانی بگیرد چونکه زحمت بسیارکشیده حال کربلائی داوُد زود[7] برو تا غروب نکرده خبر برسان و الّا والده نوکرها را بسیار اذیّت[8] خواهد کرد در دم اسبی از برای من حاضر نمودند سوار شدم و بتعجیل روانهٔ محلّات شدم دیدم که همه اهل باضطراب[9] اند از برای آقاخان من یك سر رفتم اندرون خدمت بی‌بی سرکاره ومژدهٔ سلامتیٔ آقارا باو دادم بسیار خوش‌وقت شدند و فرمودند کربلائی داوُد مژده گانیٔ تو خواهد رسید بزودی آدم بهر طرف روانه نمودند ونوکرها خواستند بالآخره روز

---

1 والدت خبربدم
2 امدن
3 تور
4 هرکت
5 وبطرف
6 گرفتن
7 ذود
8 ازیّت
9 اضتراب

هفتم آقا وارد محلّات شد بعد از چندی مژده گانی مرا صد تومان لطف نمودند چیزی نگذشت که مرحوم فتحعلی شاه آقا سیّد حسنعلی‌را خواستند طهران و بعد از عدالت (۳٤۵) شاهانه صبیّهٔ خود را به آقاخان یعنی شا حسنعلی دادند[1] ومحلّاترا تیول[2] داد و در همان ملك بسر میبرد تا بعد فوت مرحوم خلد آشیان فتحعلی شاه و سلطنت محمّد شاه مثل حاجی عبد المحمّد تیموری از جهت مطلب خود عناد پیشهٔ خود گرفته و همه جا[3] شهرت داده بود (که) آقا خان خیال یاغیگریرا[4] دارد تا این خبر منتشر شد و کم‌کم بگوش خود آقا میرسد بعد خود آقاخان خواهشمند میشود که از دولت رخصت گرفته برود مکّهٔ معظّمه از راه بنادر یعنی بندر عبّاس تا آنکه بعد از گفت (و) گو (ی) بسیار اذن[5] حاصل نموده و از محلّات حرکت[6] کردند که از روی کاشان بروند بندر عبّاس و از بندر عازم[7] بیت اللّه الحرام بشوند (۳٤٦) از محلّات روانه شدند تا از کاشان که گذشتن در تمام جاها بند (و) بست کرده بودند که آقاخانرا گرفته بطهران گسیل دارید تا حتّی[8] مایحتاج باو نفروشند و از همه طرف راه هارا بر روی ما مسدود کرده بودند بهر جور و ترتیب که بود ما خود را بحوالیٔ یزد رسانیدیم که لشکر شاهی دور تا دور ماهارا گرفتند[9] من لابد شدم حکم بجنگ دادم خلاصه لشکر شاهی شکست خوردند و خیلی از سرکرده‌ها بدست نوکرهای من گرفتار شدند خلاصه کلام اگر بخواهم از سرگذشت و معجزات آقاخان بنویسم البتّه کتاب دیگر باید (نوشت) مختصرًا آقاخان یعنی

---

1 دادن
2 طویل
3 همه جاه
4 یاقی گریرا
5 ازن
6 هرکت
7 عاظم
8 تاحتّا
9 گرفتن

ملقّب بعطا شاه‌را نگذاشتند[1] که در خاك ایران بماند یا آنکه از راه بندر عبّاس بمکّهٔ معظّمه بروند لابدّ از راه قاینات بقندهار و از قندهار بخاك هند (٣٤٧) در ملك سند وارد (شده) و در بین مریدهای خود (ساکن شدند) بعد از چندی از آن ملك روانه شدند فامّا سر گذشت آقاخان خیلی مطوّل[2] امّا قدر جزوی باید گفته شود خلد آشیان فتحعلی شاه مرحوم در وقتیکه محلّا‌ترا تیول[3] بآقاخان دادند و آقاخان با والده و عیال که صبیّهٔ شاه باشد روانهٔ محلّات شدند چندی برین برآمد که حکم بیکلربیکگئ کرمانرا از برای او صادر و روانهٔ خاك کرمان بخوشی میگذرانید و اهل کرمان هم از حکومت او خوشی میکردند و خوش میگذرانیدند و تا مدّتی چند سنه در کرمان حکومت نمودند و بعد رخصت حاصل نموده روانهٔ محلّات گردید و بحکم خداوند تبارك و تعالی چهار فرزند از آن نطفهٔ پاك یعنی صبیّهٔ فتحعلی شاه بوجود آمده یك پسر و سه دختر در محلّات بخوشی میگذرانید تا آنکه قضا کار خود را کرده و آن پادشاه عادل یعنی (٣٤٨) فتحعلی شاه برحمت حقّ پیوسته و این خبر بهرجا[4] منتشر شده ولد ولیعهد یعنی محمّد شاه بر جای مرحوم فتحعلی شاه بر تخت سلطنت قرار گرفت و باز همان مهربانی در حقّ آقاخان مینمود و سرکار آقاخان یعنی شاه حسنعلی در آن ایّام خیلی مائل بشکار بودند راوی از قول بابا کوله‌کش روایت کرد و گفت که بابا صفر میگفت از کرامتهای آقاخان که روزی بخدمت آقا (خان) بعزم شکار از محلّات روانهٔ کوه هفتاد قلّه و چکّاب روانه شدیم تا رسیدیم شب در منزل فرمودند که بابا صفر

---

[1] نگذاشتن [2] متوّل [3] طویل [4] جاه

فردا سه شکار خواهم زد یکی نه ساله و یك شاخ‌دار و دو دیگر پنج ساله امّا یکی لنگست ویك مار سیاه بسیار بزرگ قصد تو خواهد کرد و تو اورا خواهی کشت و یك پلنگ (را) عبد المحمّد فراهانی خواهد زد (٣٤٩) و من بخیال گذرانیدم که اگر این حرف راست شد آقاخان معجزه کرده اینخیال که بر دل من گذشت آقا فرمود صفر چه خیال کردی بگو انشاء الله عرض کردم انشاء الله صبح همان طور[1] که فرمودند بانجام پیوست و بعد از آن کوهها که آمدیم پائین فرمودند بابا صفر وقت آن آمده که مرا از این ملك وطن مألوف[2] حرکت دهند و آواره بملك غریب بنمایند من عرض کردم که میتواند این کار بکند فرمود بامر پادشاه وبگفتهٔ حاجی عبد المحمّد تیموری طولی نکشید که حاجی عبد المحمّد آمده محلّات خدمت آقاخان بعد از ملاقات پا از آندایره[3] بیرون نهاده راوی گوید که حاجئ مذکور خیلی مغرور شده بود هر چند که از رعیّت‌های خود آقاخان بود چونکه حاجی میرزا آقاسی که وزیر محمّد شاه بود و عبد المحمّد هم پیش او با عزّت (٣٥٠) و قرب بود خلاصه وقتیکه در مجلس آقاخان میآید و خواهش بیجا[4] میکند یعنی صبیّهٔ آقاخان‌را برای پسر خود میطلبد و از این حرف آقاخانرا خیلی بدش آمده اورا از مجلس حکم اخراج میفرماید[5] ازین جهت حاجئ مذکور کینهٔ آقاخانرا دردل گرفته و در طهران پیش حاجی میرزا آقاسی آمده و میگوید آقاخان خیال یاغی گری[6] را دارد امّا میرزا آقاسی قبول نکرده بود خلاصه قضا کار خودرا کرد و میکند چندی بعد محمّد شاه از

---

[1] تور [2] وتن معلوف [3] اُنداره [4] خاهش پیجاه
[5] میرفرید [6] یاقی گری

جهت آن ناخوشی[1] که عارض او بود وحکماء حکمت کرده بودند
که باید بروید در آب گرم محلّات ازین جهت روانهٔ آب گرم
میشوند چون که کاری باید بشود در همان وقت آقاخان بشکار
تشریف برده بودند (۳۵۱) و در محلّات نبودند که پیشواز بنماید
و ازین جهت فرصت[2] بدست عبد المحمّد آمد گفته بود که
نگفتم آقاخان خیال یاغی گریرا[3] دارد و شما قبول نفرمودید
حال دیدید که من راست گفتم اگر خیال بد نداشت البتّه باید
یك منزل که پیش باز قبلهٔ عالمرا بکند از این گفت (و) گوها
میرزا آقاسی قبول میکند و بحدمت پادشاه عرض میکند و سبب
حرکت شاه حسنعلی از محلّات همین شده مختصرًا تفصیل اینکه
بعد از زحمات[4] بسیار آقاخان از راه قاینات بقندهار و از قندهار
بملك سند و کراچی شدند چونکه تمام سر گذشت خودرا آقاخان
در کتاب بهرام و بهروز درج فرموده بودند لهذا مختصر نمودیم و
حال قدری کرامات و خارق (۳۵۲) عادات که[5] از آن جناب
بظهور رسیده باید قدری گفته شود از قول چند نفر از نوکرهای
معتبر آن جناب از آن جمله یکی علی رضا و احمد خان قاجار[6] و
محمّد بیك و علی‌خان و سایر که در خدمت خاطر بودند نقل
کردند وقتیکه از کرمان گذشتیم بملك راور که رسیدیم از برای
مخارج خیلی حیران بودیم سردار ابو الحسن‌خان برادر آقا (خان)
آمد خدمت سرکار آقا و عرض کرد که هر چند بنده قرار داد
بودم که دیگر خدمت سرکار جسارت ننمایم بجهت آنکه در تنگ
شمیل آن کرامات از سرکار بظهور پیوست فامّا چاره بجز عرض

---

[1] ناخشی [2] فرست [3] یاقی گرورا [4] زهمات
[5] خارق آدات‌که [6] قجر

ندیدم چونکه تمام مردم از نوکر و غیر نوکر و تمام مالها بسبب
بی خرجی از دست خواهند رفت سرکار آقاخان فرمودند سردار
مگر در تنگ شمیل چه واقع شده بود و چه طور[1] شد سردار
عرض (۳۵۳) کرد از سبب کرامتیکه در آنجا[2] فرمودید سرکار
آقا فرمودند من خاطرم نیست تو بگو چه بینم سردار عرض کرد
که نه اینبود که وقتیکه بخیال بندر عبّاس وارد تنگ شمیل
شدیم و دیدیم که از چندی پیش بحکم پادشاهی تفنگچی زیادی
دهن تنگ را بسته بودند و از پشت سر هم که لشکر شاهی
آن طرف[3] تنگرا گرفتن و ماهارا دردست تنگ گیر آمده
بودیم و از جهت سُورسات و مخارج حیران[4] بودیم که از فضل
خداوند تبارک و تعالی آندرویش نورانی از آن کوه بلند آمد
و تا سه روز خرج تمام آدم و مال از روغن و گوشت و نان و
برنج و جو و کاه تمام هرچه لازم بود بما میرساند و بنده بخیال
باطل خدمت سرکار فضولتن جسارت (۳۵٤) نمودم اینکه جناب
شما از کرامت فرمودید که فردا دو ساعت از ظهر گذشته از
طرف کرمان خبری خواهد[5] آمد و راه از برای ما باز خواهد[6]
شد همان شد که فرمودید و دیگر بنده از آن درویش خبر
نداشتم که کی بود و کجا[7] رفت ملک بود حور بود فرشته بود
و آن اسباب مخارجرا از کجا[8] میاورد و میرسانید و حال هم
فضولی میکنم امّا چاره بجز اظهار کردن ندیدم و حال هم اگر
نظری نفرمائی شما من از بی‌خرجی یا تلف خواهند[9] شد ویا
فرار باید بکنند چونکه لازم بود بعرض رسانیدم سرکار آقا (خان)

---

[1] چتور [2] آنجاه [3] ترف [4] هیران [5] خاهد
[6] خاهد [7] کجاه [8] کجاه [9] خاهند

فرمودند امروز زحمت است تا آنروز گذشت و روز دیگر دو ساعت نیم از روز بر آمده بود آقا خان سردار ابو الحسن خانرا طلب (۳۵۵) فرمودند و گفتند[1] سردار خبری شده یا خیر سردار عرض کرد که خیر فرمودند یک ساعت پیش من در خواب[2] دیدم که همین حال خداوند تبارک و تعالی وصیله خواهد[3] فرمود در همین گفت (و) گو بودیم که محمد بیک خراسانی آمد و عرض کرد که از طرف بم چند نفر آمدند و خیال خدمت سرکار آقا (خان) را دارند و ما نمیدانیم که دوست باشند یا دشمن سرکار آقاخان فرمودند البته دوست خواهند[4] بود هر دو آنهارا بیاور محمد بیک رفت و آنهارا بحضور خاطر کرد برسیدن بخدمت آقا (خان) همه بخاک افتادند وقتیکه ملاحظه شد از مریدهای هندوستان بودند که از راه سند (و) بلوچستان آمده بودند و پول زیادی آورده بودند و بحضور (۳۵٦) سرکار شاه حسنعلی گذاردند سرکار آقا (خان) صندوقدار را طلب فرمودند و تحویل او کردند و بسردار ابو الحسن خان فرمودند سردار حال هرچه لازم داری بگیر که انشاء الله فردا باید از راه لوط روانهٔ نایرندان بشویم همه اسباب را فراهم بیار مگر کاه و جو که آنهم خداوند خواهد[5] رسانید

---

1 گفتن 2 خاب 3 خاهد 4 خاهند 5 خاهد

و بعد میرزا احمد را طلب فرمودند و فرمودند نوکاریکه باید بکنی اینستکه تمام نوکرهارا بگو که هرکس میخواهد[1] برود مرخّص میباشد و مواجب همه‌را بده تا حتّی برادرانم اگر بخواهند بروند مرخّص اند چونکه حال کاری نیست و من از خاك ایران خارج خواهم شد تا این خبررا مردم شنیدند بعضی مرخّصی گرفته و بعضی بیمرخّص مثل صحرای کربلا خیلی رفتن مگر (۳۵۷) قلیلی که آنهم از برادران و برادرزاده گان و مریدان او بودند و نباشد که فردا از راور روانه شوند بعضی بخیال مال‌ها بودند از آن جمله محمّد باقرخان برادر آقا (خان) و دیگر برادرزادهٔ او محمّد جعفرخان و میگفتند فردا در لوط[2] تمام حیوانات تلف خواهند شد[3] از بی‌آبی و بیخوراکی تا آنکه صبح از راور روانه شدند و بعضیها کاه وجو برداشته بودند رفتند[4] تا شب بدهنهٔ دربند[5] رسیدیم در آنجا[6] چشمه آبی بسیار خوبی خدا داده بود منزل نمودیم بعد از زمانی از طرف نای وندان قافله شتردار پیدا شد بعضی از نوکرها خیال کردند که این قافله‌را چپو خواهیم کرد تا رسیدند و منزل کردند بزرگ قافله آمد وجو وکاه واسباب (۳۵۸) مایحتاج برداشتند وجویا شدند و رفتند طولی[7] نکشید که با چند نفر دیگر یعنی تمام اهل قافله آمدند واذن[8] مرخّصی حاصل کرده بخدمت سرکار شاه حسنعلی مشرّف شدند و قدم بوسی نموده عرض

---

1 می خاهد 2 لوت 3 خاهند طلف شد 4 رفتن ، 5 بدنه دربند 6 در آنجاه 7 تولی 8 ازن

کردند که این اسباب و اموال از خود سرکار خداوندگاری میباشد بعد سرکار آقا (خان) فرمودند شماها باید همراه ما بیآئید آنها بعرض رسانیدند هرکرا حکم باشد البتّه خاضر میباشیم آقا فرمودند که عبّاسقلی و علیقلی و حسنقلی و ملّا محمّد و ملّا علی اکبر و ملّا حسنعلی و ملّا جعفر قلی و علی داؤد وملّا زین العابدین و علی رضا و محمّد رضا باید همراه ما بیآئید تا ماهارا از خاك قائن خارج نمائید سردار عرض کرد این بندگان خداوندرا چرا باید زخمت داد (۳۵۹) مرحمت فرمودند باکی ندارد از خود آنها بپرسید اگر میل ندارند که مرخّص اند بروند بعد که از آنها پرسیدیم معلوم شد که از مریدهای قائن میباشند همه قبول کردند و بعد حکم بحرکت نمودند و راوی احمد خان قاجار[1] روایت کرد که از دهنهٔ در بند[2] تا چهل پایه شش فرسنگ است امّا خیلی بد راهی میباشد باری همه جا[3] خود سرکار آقا با اسمعیل بیك دهنه دار پیشاپیش و سائر از دنبال شب را در چهل پایه منزل نمودیم از جهت آسوده بودیم صبح از آنجا[4] روانه بطرف نایوندان[5] قدری که رفتیم دیدیم از جلو جمعی میآیند تا رسیدند و آب فراوان از برای ماها آورده بودند خلاصه تا رسیدیم و شب در همان جا[6] منزل بود و از همه جهت خوش گذشت مختصرًا از آن جا[7] روانه و از پشت کوه بیرجند[8] روانهٔ قندهار شدیم و اوّل خاك افغان که رسیدیم میرزا حسن (۳٦۰) و سائر اهل قائنرا مرخّص فرمودند از جهت نگهدار مریدها که انهارا سرپرست باشند و خود و برادرها و برادرزادهها وچندی از نوکرها رفتیم تا که وارد قندهار

---

[1] قجر [2] دهن دربند [3] همه جاه [4] آنجاه
[5] نای بندان [6] جاه [7] جاه [8] بیرجن

شدیم در وقتیکه انگریز با اهل قندهار جنگ داشت خلاصه کلام از قندهار بعد از چندی روانه ملك سند شدیم از راه خشك بخوشی وارد خاك سند و کراچی شدیم و بین مریدها بسر میبردیم و بعد از چندیکه از طرف دولت انگریز فتح قندهار و حیدرآباد سند شد ایضًا راوی نقل کرد و این حقیر از قول او نقل میکنم که آقاخان یعنی سرکار شاه حسن علی از کراچی عزم[1] آب گرم شدند و از شهر کراچی تا چشمه آب گرم سه کوس مسافت است و در آن بلده دوچشمه آب قدرتی میباشد یکی بسیار گرم بحدّیکه[2] اگر بحرکت در او بروند البتّه خواهند سوخت مگر باید بآرامی و دیگر چشمه آب بسیار خوبی دارد (۳٦۱) بر مثال[3] آب حمّام و در آن چشمه چند مگر منزل گرفته و برزبان عجم نهنگ میگویند و اهل هند یعنی هندوها آنهارا میپرستند و هرکس بآنجا[4] میرود گوسفند بآنها میخوراند و مقصود از این مطلب این بود که وقتیکه سرکار آقا آنجا[5] تشریف بردند اهل آنجا[6] عرض کردند که شما میباید یك گوسفندی باینها بدهید آقا فرمودند که من گوسفند میدهم امّا آنها گوسفند مرا نخواهند[7] خورد آنها عرض کردند که البتّه خواهند خورد بعد سرکار آقاخان گوسفندیرا طلبیدند پیش خود و دستی بر آن گوسفند کشیدند و در پیش آنها انداختند[8] امّا آن حیوانها دور آن گوسفند میگردیدند امّا دهن بسته هرچه آن مردم زحمت کشیدند که شاید آن گوسفندرا آنها بخورند امّا دهن آنها باز نمیشد آنچه سعی کردند نشد و سرکار آقاخان تماشا میفرمودند[9] (۳٦۲)

---

[1] آزم [2] بهدیکه [3] بر مسال [4] بآنجاه [5] آنجاه
[6] آنجاه [7] نخاهند [8] انداختن [9] میفرمودن

و میخندیدند[1] تا آخر امر تماما خدمت سرکار آقا بعجز آمدند بعد سرکار شاه حسنعلی فرمودند که اگر در بین دیوار نبود آن حیوانها پیش من میآمدند حال شماها از خودتان گوسفندی بآنها بدهید و به‌بینید که این حیوانها مال مرا نمیخورند و آدمها مال مرا حلال میدانند و میخورند و نمیدانند که مال من خوردنی نیست بهر طور باشد از آنها خواهم[2] گرفت یا بسبب بیماری و دوا و حکیم یا کم کرده یا حاکم یآنف و روز خواهد گرفت[3] خیال میکنند که مال آقاخان‌را میخورد و از خدا نمیترسند باری آنها رفتند و گوسفندی از مال خودشان آوردند و پیش آن مکرها انداختند در دم آن گوسفندرا پاره پاره کردند و خوردند امّا گوسفند آقارا نخوردند و بعد آقا در آن چشمه بدن شستند و بآن نهنگ ها (۳٦۳) فرمودند بخورید این گوسفندرا من بشما حلال کردم بعد[4] این کلام آن مکرها آن گوسفندرا هم از هم درّیدند و خوردند باین سبب چند نفرآن هندوها که بت میپرستیدند[5] از بت‌پرستی باز آمدند و اسلام را قبول کردند و کلیمهٔ شهادت برزبان آوردند امّا بشرط آنکه کسی از هم مذهب و مذهبهایشان[6] خبردار نشوند و از جملهٔ مریدها شدند ایضًا راوی میگفت از آن قوم تا حال البتّه قریب دوسه هزار خانه بلکه زیادتر شد خلاصه آقا (خان) از آب گرم مراجعت بکراچی نمودند و چندی بعد خیال حرکت[7] از آنملك و آندیار را نمودند باری هر چند سر گذشت عطاشاه یعنی شاه حسنعلی یعنی آقاخان در ملك سند خیلی توقّف نمودند از معجز و کرامات

[1] میخندیدن [2] خاهم [3] خاهد گرفت [4] بعض
[5] میپرستیدن [6] و مضحب هاشان از هم مزحب [7] هرکت

بسیار (۳٦٤) بظهور رسانیدند امّا راقم بهمه کلام نپرداختم و اگر بخواهم تمام مطالبرا رقم نمایم مثنوی هفتاد من کاغذ شود بهر حال آقاخان از راه دریا روانه بسمت بمبئ شدند بعد از یك هفته در بندر صورت از دریا آمدند و در شهر صورت هم مرید های آقاخان بسیار بودند و چند ماه در صورت بودند و بعد روانهٔ بمبئ از راه خشك مختصرًا از طرف محمّد شاه چنین حکم رفته بود و خبر بدولت انگریز داده بود که چون آقاخان با من دشمن است از شما خواهش دارم که اورا در دنادرٓ نزدیك ایران[1] نگذارید ازین جهت سرکار آقارا دولت انگریز تکلیف به کلکته کردند و سرکار آقاخان بموجب روانهٔ کلکته شدند و مهمانداری از جانب دولت خدمت میکرد (۳٦۵) چندی برآمد که خبرفوت مرحوم محمّد شاه رسید و آن کرنیل که مهمان دار آقا بود آمد و خدمت آقاخان عرض کرد که حال شما مختارید هر کجا میل داشته باشید اختیار با شما است چونکه محمّد شاه برحمت حقّ پیوست حال شما آزادید بهر کجا که میل جناب شما باشد اختیار با شما این بود که باز از راه دریا وارد بمبئ شدند بعد تا آخر عمر در بمبئ و پونه بسر بردند و در این مدّت بسیار خارق عادت ازو بظهور پیوسته از آن جمله اینکه راوی موسی ابن محمّد خراسانی که خود او در خدمت حاضر بود و نقل نموده که روزی پیروان بحضور شاه حسنعلی آمدند یك بچه بیمار سختی‌را آورده در خدمت بر زمین گذارده و عرض کردند که مرحمت نموده درحق پدر و مادر این طفل بفرمائید (۳٦٦) آقاخان فرمودند که مگّی مگر من حضرت عیسی‌ام که مرده باید زنده نمایم خوب این بار

[1] اورا

بحکم خداوند تبارك و تعالی دعا میکنم و او خوب خواهد[1] شد والّا شماها دیگر همچه مطلب‌ها خواهش نکنید بعد فرمودند بدایه انبار دار که مردی از همان پیروان و مریدان بود که دایه بود قدری روغن بادام در دماغ او بچکان و قدر گل گاو زبان بجوشان و باو بخوران و بگو اورا به برند منزل و خود سرکار آقا تشریف بردند در فوقانی بنگله و دایه بمحض روغن بادام در دماغ او چکانید در دم همان بچه عطسه[2] زد و بحرکت آمد و بعد از دادن گل گاو زبان اورا بردند تا سه روز بعد دیدم همان بچه با پدر و مادر ومکّی جماعت با نذورات[3] زیاد بخدمت سرکار آقا (٣٦٧) مشرّف شدند و اسم آن بچه را گردانیدند فرمودند اسم اورا بگوئید بندهٔ علی ایضًا راوی گفت قریب یك سال بعد از این واقعه جماعت زنگبار بقدر صد نفر مرد و زن از جهت زیارت پیر خود سرکار آقا خان آمده بودند و جوانی پاکیزه پانزده ساله کور و یك نفر دیگر بیضه‌تین او بقراری ورم داشت که از گفتن خارج و از معالجه دور این هر دورا آوردند خدمت سرکار آقاخان وعرض کردند که تمام جماعت خواهش مند[4] از آن مولا میباشند که نظر مرحمتی در حقّ این دو جوان بفرمائید سرکار شاه حسنعلی در اوّل تغیّر فرمودند و گفتند مگرمن خدایم و اگرهم بحکم من باشد البتّه هرچه مصلحت دیدم دادم شماها (٣٦٨) چرا آنقدر کم اعتقادید بر دارید اینهارا بروید باز چند نفر بیك زبان عرض کردند که یا اینهارا بکش و آسوده نما یا آنکه شفا مرحمت فرما والّا ماها در پیش اغیار شرمنده خواهیم شد بخصوص این کور که اقوام غیر دارد بعد سرکار آقا فرمودند اورا پیش بیاورید

---

[1] خاهد [2] عدسه [3] نزورات [4] خاهش مند

چونکه آن اعمارا پیش آقاخان بردند سرکار شاه حسن علی دست مبارك خودرا بر چشم آن کور گذاشت و چشم اورا از هم گشودند و فرمودند ای پدرسوختها چرا شماها آنقدر دروغ میگوئید اینکه چشمش باکی ندارد در دم آن اعما شفا یافت و در قدم مبارك سرکار آقاخان افتاد و امّا آن دیگررا فرمودند باید پیش حکیم[1] ببرند باز آنها عرض کردند خیلی بردیم و علاج نشده یکی (٣٦٩) از نوکرها عبد الحسین نام حاضر بود فرمودند عبد الحسین برو و در زیر تخم های او یك قدری ورم بیشتر دارد گرفته خوب زوربده عبد الحسین در دم بحکم سرکار آقا چنین کرد بقدرت خداوند سوراخی دراو ظاهر شد مثل[2] چشمه آب روان شد و بعد سرکار آقا فرمودند که اورا به برند در شفا خانه پیش داکدار خودم داکدار مکنزی در همان وقت اورا بردند پیش داکدار بعد که داکدار اورا دیده بود گفته بود که اینکه خوبست خلاصه بعد از چندی رفتن و راوی گفت من چند مرتبه دیگر اورا دیدم که در بمبئ آمد خدمت سرکار آقا و دیگر آن درد را ندیده و سلامت بود وایضًا راوی گفت از جملهٔ کرامت سرکار آقاخان اینکه خودم بچشم دیدم در زمانیکه مرحوم (٣٧٠) ناصر الدّین شاه بکربلا تشریف بردند در همان سنه من بخدمت شاه حسنعلی یعنی آقاخان از بمبئ روانهٔ ملك کتیاور که یکی از پرگنه هند میباشد در شهر راجکوت در آن سنه در آن بلده مجلسی بود یعنی بقول انگریزها دربار بود روانهٔ آن صوب[3] شدیم تا ملك بروج بگاری آتشی رفتیم و از بروج باید براه خشك برویم از بروج که روانه شدیم چند منزل که رفتیم یك روز یکی

---

[1] حکیم باید [2] مسل [3] سوب

از مریدهای آقا آمد خدمت آقا و عرض کرد که حکم بفرمائید فردا کسی شکار نکند یعنی آهو نزند که در این منزل که شب میرسیم تمام هندو میباشند و در مذهب آنها میپرستند آقاخان فرمودند ای پدرسوخته بسیار خوب برو بعد صبح از آن منزل روانه شدیم و سرکار آقا حکم فرمود (۳۷۱) کسی امروز تفنگ نزند و این منزل هشت کوس مسافت[1] دارد که باید برویم همه جا بشاه‌راه رفتیم تا قریب بمنزل یك گلّه آهو نزدیك براه بودند وهیچ وحشت نکردند خود سرکار آقاخان تفنگ طلب فرمود و به یك تیر پنج آهو زدند و در دم فرمود آهوهارا حلال کردند وپنهان نمایند مختصرًا تا رسیدیم منزل دیدیم دروازهٔ قلعه‌را بسته اند بابا علی محمّد آمد وعرض کرد حال چه کنیم بسبب آهو زدن سرکار هندوها دروازهٔ قلعه‌را بروی ما بسته‌اند و آذوقه بما نمیفروشند سرکار آقاخان فرمودند علی محمّد تو برو و بزرگ آنهارا همراه بیآور در دم بابا علی محمّد رفت و ساعتی برآمد که با چند نفر از اهل قلعه آمدند و چادر برای سرکار آقا در جای بلندی زده بودند (۳۷۲) و چونکه عصر بود سرکار آقا در بیرون در سایهٔ چادر نشسته بودند که هندوها آمدند سرکار آقا فرمودند بنشینید تا من با شما بگویم برسم خودشان نشستند سرکار آقاخان بعلی محمّد گفت که این قوم هندو خیلی بی‌ادب[2] میباشند علی محمّد جواب بعرض رسانید بلی چونکه اهل دهاتی‌اند ادب[3] ندارند بعد سرکار آقا رو کرد بآنها و فرمود که شما چرا دروازهٔ قلعه‌را بسته‌اید و چیزی بما نمیفروشید مگر ماها آدم خود میباشیم و اگر هم از برای زدن آهو است که من طالب زدن

---

1 مصافت 2 عدب 3 عدب

آنها نیستم امّا شما بدانید اجل اینها رسیده بود من آنهارا کشتم والّا اگر من بخواهم میگویم بآهو بیآ و بدست اشاره فرمودند ماها تمامًا[1] بچشم خود دیدیم که نر آهوی سیاه از میان گلّه آهو جدا شد و (۳۷۳) همه جا[2] آمد تا وارد چادر سرکار شاه حسنعلی یعنی آقاخان شد و رفت زیر تخت خوابید[3] فرّاش خلوت آمد عرض کرد که یك آهو از صحرا[4] آمد و زیر تخت سرکار خوابید[5] فرمود برو اورا بیار در دم رفت وآن آهورا آورد سرکار آقا فرمودند ای حیوان من تورا که نخواستم امّا تو خوب کردیکه آمدی حال مرخّصی برو آن آهو از جای خود حرکت نکرد سرکار آقا آن آهورا قدری پیش خود طلب نمود و دستی بسر و رو و شاخ او کشید و فرمودند ای زبان‌بسته مرخّصی برو همه بچشم دیدنکه هماندم آن آهو بحرکت آمد و رفت ازین کرامت تمام اهل آن قلعه کلمهٔ شهادت بزبان جاری و بدین اسلام در آمدند و تا سه روز درآن قلعه ماندیم[6] و سرکار آقا کسی‌را بر قرار فرمودند که تا چندی درآن بلده بماند و تعلیم راه دین را بآنها بنماید (۳۷٤) و بعد از آنجا[7] روانهٔ راجکوت شدیم وایضًا راوی روایت کرد که دو سال دعد بخدمت سرکار آقا از بنگلور روانهٔ بمبئ شدیم بگاری آتشی آمدیم تا رسیدیم باستیشن ارکرم و از آن جا[8] آن گاری آتشی عوض شد[9] آن گاری رفت مَدْرَسْ ماها در آن جا[10] از آن گاری پائین کردند که روز دیگر بگاری که از مدرس میآید روانهٔ بمبئ شویم امّا وقتیکه پیاده سرکار آقاخان رو کردند بآقا جنگی شاه ولد خود و فرمودند پای من خیلی درد میکند که

---

1 تمامن 2 جاه 3 خابید 4 سحرا 5 خابید 6 مندیم 7 آنجاه 8 آن جاه 9 عوز شد 10 درآن جاه

نمیتوانم حرکت کنم امّا از قضای فلکی گاری اسبی در آنجا[1] حاضر نبود و هم اسبی بود و سرکار آقاخان مکرّر میفرمودند پایم خیلی درد میکنند که نمیتوانم حرکت[2] بکنم بعد آقای جنگی شاه رو به بنده فرمودند بیا سرکار آقارا به پشت گرفته به بر منزل بنده که راوی میباشم و از غرور جوانی پیش خود (٣٧٥) خیال کردم که من البتّه سرکار آقارا به پشت خود گرفته خواهم برد و قدم پیش گذاشتم و سرکار آقاخانرا به پشت خود سوار نمودم همین که بپشت بنده آمد از حرکت باز ماندم[3] خداوند کریم شاهد است جوری بر این بنده دست داد که چه عرض کنم بخیالم رسید که پاهایم بر زمین فرو رفت چنان سنگینی بر من اثر[4] کرد که مرگ‌را بچشم خود دیدم و از حرکت ماندم[5]. بعد سرکار آقاخان فرمودند برو چرا نمیری[6] پدر-سوخته و پای خودرا حرکت دادند و با زانو بر کمر بنده زدند و فرمودند حال برو خداوند تعالی داناست که چه دیدم بمحض فرمودن و حرکت پا بخیال بنده چنین آمد که قدری پنبه بر روی شانه من میباشد در دم روانه شدم از آن جا[7] تا منزل بقدر پانصد ذرع مسافت[8] بود رفتم تا (٣٧٦) بمنزل بعد رو کردند با آقا جنگی شاه و فرمودند این خیلی تشریف دارند اوّل خیال میکرد که بچه به پشت او سوار میشود امّا اوّل قوتش[9] پاره شده بود و بعد من را خوب آورد و ده روپیه باو بده خلاص تفصیل در آن منزل و آن سفر بسیار بظهور رسید امّا مختصر بهتر و دیگر از معجزات آنحضرت آنست که روزی در کراچی

[1] درآنجاه [2] هرکت [3] باز مندیم [4] اسر [5] مندم
[6] Сокращение от نمیروی. [7] ازآن جاه [8] زرع مصافت
[9] کوتش

با خواصّ خود بطرف صحرا روانه میشوند به یك مکانی میرسند و سنگی در آن جا[1] بر قرار بوده حکم میفرمایند بمکّی و کامریای جماعت کراچی که شماها طالب مطلبی هستید که بشما ظاهر نمایم عرض کردند فدایت شویم مرحمت فرمائید بعد سرکار آقاخان بیکی از نوکرها حکم فرمودند که این سنگرا از جای او حرکت دهید چند نفر باهم همدست شده آن سنگرا از جای خود حرکت میدهند و بعد میبینند که (٣٧٧) در زیر همان سنگ اژدری میباشد و تمام مور و مار و عقرب و جانورهای گزنده دارند اورا میکنند و بدن اورا میخورند بعد از تمام مریدهای آقاخان که دیدند آنوقت مرحمت فرمودند این مطلبرا بشما ظاهر کردن سبب چه بود تمامًا[2] بیك زبان بعرض رسانیدند که خداوند داناست مرحمت فرمودند وزیر و مکّی و کامریا و تمام مریدهای من بدانید که این جانور عالمی بوده که از جانب خداوند حکم تعلیم تمام جماعترا باو داده بودند و جمع آوری مالیه سرکاری و بعد در جمع آوری مال من خیانت کرده و جماعترا هم درست تعلیم ننموده و درست رسیده‌گی در کار جماعت نکرده و جماعترا بی تعلیم گذاشته و درست مؤمنین‌را بمطلب نرسانید و جماعت بی تعلیم مانده‌اند حال شماها بدانید که از بد رفتاری (٣٧٨) که در کار برادران دین کاهلی کرد و درست تعلیم نداد و درست رسیده‌گی در کار مال نکرده و تمام مریدها بی تعلیم مانده‌اند حال نه دین دارند و نه دین‌داری میدانند حال بر این بلیّه گرفتار است و افسوس میخورد که چرا درست بر‌اه حقّ تعلیم ندادم و جماعت هم اورا براین بلیّه گرفتار کرده‌اند و گوشت

[1] در آنجاه [2] تمامن

جان اورا میخورند که چرا مارا درست تعلیم راه دین ندادی و در معرفت مولانا شناسا نکردی و در خدْمت مشغول ننمودی و از بیقدردانی تر بود که ما تباه شدیم و فرمودند که اگر بآنها تعلیم درست داده بود و دلالت و دعوت کرده بود و آنها قبول نمیکردند از گردن او ساقط بود و براین بلیّه گرفتار نمیشد آنوقت آنها که اطاعت[1] نکرده ونمیکردند خود معصیت‌کار بودند و حال طرفین (۳۷۹) در معصیت گرفتاریم و کارمان تباه و در نزد خدا تبارك و تعالی شرمند و روسیاه نبودیم از این جهت او بعذاب گرفتار است ودیگر از کرامات سرکار آقا اینست که یکی از مرید ها کشتی بادی داشته و با آن کشتی عمل تجارتی مینمود تا اینکه از قضای فلکی روزی که روز آمدن آن کشتی بود نیامد و تا مدّت مدیدی میگذرد و ابدًا اثر و خبری از او نمیشود و از هر طرف جویا شدند و بر تمام بنادر تلگراف کردند و هر کشتی که دارد میشد جویا بودند و خبری نمی‌یافتند تا مدّت پنج شش (؟) گذشت و خبری نه از غرق[2] شدن و نه از سلامتی او خبری نبود تا اینکه اهل و عیال کارگرهای آن کشتی به تنگ آوردند آن صاحب کشتیرا که یا مخارج بما بده و یا خبر یأسی البتّه ما دست از (۳۸۰) تو بردار نیستیم تا اورا به تنگ آوردند این بود که آن مؤمن لاعلاج روزی صاحب کشتی خدمت سرکار آقاخان مشرّف میشود و عرض میکند که یا مولانا پدر و مادرم بفدای نام مبارکت شوند کشتی بادی ازین فدوی مفقود اثر[3] شده و از همه جا جویا شده ام و چیزی نیافتم و اهل و عیال کارکنان آن کشتی بنده‌را بستوه آورده‌اند این بنده را

[1] عطاعت [2] قرق [3] اسر

امید از عنایت و مرحمت سرکار چنان است که لطف فرموده از بود و نابود او براین بندهٔ کمترین خبر دهید و حضرت صاحب کار حقیقی در ظاهر اوّل خیلی تغیّر فرمودند و فرمودند این چه صحبت و حرفست که از راه نادانی میزنی مگرمن ناخدای کشتیٔ توام و یا آنکه خضر پیغمبر و الیاس پیغمبر میباشم که خبر کشتیٔ خودرا از من میخواهی در همان دم یکی (۳۸۱) از جاریه‌ها که اسم او سنابائی بود و صندوق‌دار هم بود عرض کرد که قربان چه کند کجا[1] رود که بجز سرکار خداوندگاری پناهی ندارد * هرکس بکسی وحضرتی مینازد * جز حضرت تو ندارد این بیکس کسی[2] * این عرضرا که آن صندوق‌دار کرد سرکار آقا مرحمت فرمودند که برود پیش علی شاه و از او جویا شود تا خبر بود نبود را خواهد گفت بمجرّدیکه این فرمایشرا فرمودند و شنید خودرا بخاك انداخت و مرخّص شده و بخدمت سرکار شهنشاه شتافت پرسیدن و ابراز مطلب نانموده که سرکار آقا گشادن این مهمّ را بشما امر فرمودند چنین مرحمت فرمودند که چون حالا سرکار اذن افشای این راز را بمن فرموده‌اند من میگویم که چهار ساعت بغروب در فلان بندر منتظر باشید که کشف آن برشما معلوم خواهد شد و بشنیدن این فرمایش (۳۸۲) جمعی روانه بطرف آن بندر شدند منتظر آنکه چهار ساعت بغروب رسید دیدند از دور علامتی در روی دریا بنظر میآید تا آنکه نزدیك شد دیدند علامت بغلهٔ خود اوست بعد از ورود دیدند همان بغلهٔ با تمام سامان و تمام کارگرها اگرچه زحمت بسیار بایشان دارد آمده بود ولی حمد خداوند را که بسلامت وارد شدند و این

[1] کجاه [2] Размер не выдержан.

کرامت که از آن حضرت بظهور که رسید براعتقاد جمعی افزوده چونکه در عهد و زمان حضرت مولانا سرکار آقاخان جامع پیری و ولی‌عهد بر پسر ارشد سرکار شهنشاه یعنی آقا علی شاه مرحمت شده بود این بود که در وقت جامع سپردن نور ولایت از سرکار خداوندگاری سرکار جلالت آثار سرکار اقدس سرکار شهنشاه یعنی سرکار آقا علی شاه فرزند ارشد[1] سرکار آقاشاه حسنعلی یعنی عطاشاه ظاهر شد و در (۳۸۳) آنوقت سرکار شاه حسنعلی برتخت مولائی برقرار بود و منصب پیری حقّ فرزند ارشد او سرکار آقا علی شاه بود و از سرکار شهنشاه هم آنچه کرامت و خارق عادات[2] ظاهر شده عرض نخواهد شد انشاء الله تعلی امّا در زمان سرکار آقاخان شاه حسنعلی تا زمانیکه والدهٔ ما جدّهٔ مکرّمه اش علیه مخدّره مکرّمه مخترمه بی‌بی حاجیه سرکاره این دارفانی‌را وداع نفرموده بودند منصب و مرتبهٔ پیری یعنی داعی‌گری با آن مخدّره عطا بود این بود که از آن خاتون قیامت هم کرامتها بظهور رسید و بروز کرده بخصوص در عربستان رسیده وچون باقیات الصّالحات که از آن مخدّره و مکرّمه باقی و برقرار مانده از آن جمله مدرسه در کربلا و ساقیه در سامره و طفلان مسلم و عون وحرّ شهید ریائی و در راه کوفه و نجف اشرف سقّاخانه در مسجد کوفه و مسجد صعله[3] وکاظمین (۳۸٤) مثل سلمان پاك و سائر جاهای دیگر که ظاهر کرده باعث برّاو میشود[4] و یکی از کرامات و خارق عادات آن خاتون قیامت یکی آن که در هند بلوکی میباشد که آنرا کچ مینامند و در آن ملك تمامًا مخلوقش هند و بتپرست میباشند مگر یك آبادی که تمام آن

[1] عر شد [2] آدات [3] Под этим — سهله.
[4] با اس برریا میشود

مسلمان و مریدهای سرکار شاه حسنعلی میباشند و در سائر آباد بهای دیگرهم قدری میباشند باری مطلب اینکه تا مدّت بسه سال در آن ملك از آسمان رحمت نبارید و اهالئ آن مرز بوم از بی‌آبی و بی حاصلی به تنگ آمده بودند و از حالت تنگی خیلی مردم تلف[1] شدند چونکه در ملك هند تمام حاصل آنها از باران بعمل میآید و خیلی از آن گروه ترك وطن کرد بملکهای دیگر فرار کردند تا آنکه رحمت خداوندی شامل حال باقی ماندها[2] شده (۳۸۵) و آن خورشید حجاب برسم ضیافت وارد بدانملك و دیار شدند و مردها و زن‌های آندیار از پیر و برنا سرقدم ساخته تمامًا استقبال میکنند و فراخور بضاعت‌شان از همه چیز خدمت بجا[3] میآوردند و بعد چند روز جمعی خدمت آن مکرّمه رسیدند و بعرض رسانیدند که بفریاد اهل این ملك و دیار برسید که از بی آبی تمام بستوه[4] آمد و تحصیل قوت لایموت از ولایات بعیده بهزار زحمت نموده میشود و دسیاری از مردم این ملك تلفه شده‌اند ویا فرار کرده‌اند و غلّات[5] و حیوانی از برای کسی باقی نمانده صاحب رحم و مروّت میباشند بمحض شنیدن مرحمت فرمودند که امشب من دعا خواهم کرد و خداوند تبارك و تعالی رحمت عطا خواهد فرمود همه بیکبار آداب بندگی بجا[6] آورده بمکان خود روان شدند حاصل کلام که ابری (۳۸٦) ظاهر و بنای رحمت شد و بقدر کفاف همه روزه باران میبارید و از برکت قدوم آن مخدّره و کرامت آن قدر آن سال خوب سالی شده که جمعی ازین کرامت بدین اسلام در آمدند و ایضًا کرامت دیگر

[1] طلف [2] باقی مندها [3] بجاه [4] بستوح , [5] وغلا
[6] بجاه

آنکه وقتی که بملك سند آمدند چند بر آمد که جمعی بخدمت مخدّره رسیدند وعرض کردند که بفریاد ما بیچاره گان برسی فرمود چه خبراست عرض کردند چند مدّت میشود که یك اژدهائی[1] در غاریکه نزدیك برین بلده میباشد پیدا شده و تمام حیوانات این دیاررا بلعیده بلکه و از مردم شهر ایضًا[2] و بسیار از مردم آن ملك خانه‌مان خودرا ترك نموده فرار کرده اند شما صاحب رحم و مروّت میباشید آن صاحبهٔ مکرّمه فرمودند این مشکل نیست فردا صبح بقدر ده من شیر و ده من شکر (۳۸۷) بردارید تا برویم و رفع شرّ آن حیّه‌را از سر شما بکنم انشاء الله حسب الفرمان معمول میدارند و صبح بطرف آنغار روانه میشوند و اغیار همه در نهایت حیرانی و از عقب میآمدند تا آنکه آن مخدّره بدر آنغار وارد گردید و ندا کرد که یا حیّه بدر آ در دم آن حیوان از غار بیرون آمد و همین که چشمش برآن خاتون جنّت افتاد سر خودرا بر زمین نهاد بعد آن مکرّمه دست خود بر سر آن حیوان کشید و فرمود که آن شیر و شکررا داخل بهم کرده بیاورید و پیش اژدر بگذارید در دم آورده و پیش آن حیّه گذاردند بعد آن مخدّره فرمودند ای حیوان زبان بسته این رزق تو بیآشام و برو در منزل استراحت کن بعد از خوردن آن اژدر بمغاره بر گردید و آن (۳۸۸) خاتون جنّت‌رو بر آن قوم کرد و فرمود باد که سالی ده من شیر و شکر روزی این ماررا بدهید اگر چنانچه ندادید البتّه بشما زحمت خواهد[3] رسانید و راوی گفت هنوز برآن قاعده بر قرار است که هر سال درآنروز جمعیّت در آنجا جمع شده و آن شیر و شکررا بآن حیوان میدهند وآنروزرا

[1] اژهائی [2] بشهر ایضًا [3] خاهد

عید میگیرند و اسم آن مکانرا پیرامیر میگویند و دیگر از کرامتهای سرکار آقاخان یعنی شاه حسنعلی راوی حاجیٔ مشهد حسین خراسانی گل مکانی و از سلسلهٔ نعمت اللهی است نقل کرد که روزی با یك کسی دیگر در خدمت سرکار آقا ایستاده بودم در میان باغی بود که آنباغ مال هندو بود تا رسیدیم بمکانی سرکار (۳۸۹) آقاخان سر عصای خودرا بر زمین زدند و فرمودند که این ثمر آفتی تام دار و با قابلیّت است این مطلب را شنیدیم وگذشتیم اینبود که یکسال کامل گذشت و سرکار آقاخان وفات نمودند بعد از غسل و کفن بخیال اینکه بکربلای معلا روانه نمایند یا نجف اشرف آن جنازه‌را در صندوق گذاشته بعد از چندی رؤسای[1] هر قوم آمدند خدمت آقازاده ها یعنی آقا علی شاه و جنگی شاه و اکبر شاه پسرهای مرحوم سرکار آقا عرض کردند که ماها نمیگذاریم جنازهٔ مرحوم آقا را ازین جا حمل جای دیگر نمائید زیرا که پیشها این پرگنهٔ هند خارستان (۳۹۰) و جنگلستان بود و سرکار آقا که تشریف‌فرمای این دیار شدند و قدم مبارك درین خاك گذاشتند این ملك گلستان شده و ماها همه تمامًا از قدوم مبارك آن حضرت صاحب مکنت وجاه وعزّت شدیم و همچنان که زنده آنجناب از برای ماها فایده‌ها بخشیده البتّه که جنازهٔ آن مرحوم از برای ماها هم میمنت است ومحالست که بگذاریم آن جنازه آنرا به برند اگر از جهت خاك کربلا باشد ماها بند بست کرده خلاصه آخر (ال)امر سرکار آقارا بنا شد که در بمبئ دفن نمایند این بود که چند جهاز خاك از کربلا طلبیدند و در همان باغ و همان مکان که فرموده بودند که شرافت دارد

[1] رئسای

مدفن آنچنان شد آنوقت بخاطر من آمد که مکان همان مکان (۳۹۱) است که سرکار آقاخان عصای خودرا بآن زمین گذارده واشارت فرمودند آنوقت بخاطر من آمد که فرمودند که این زمین با قابلیت است ایضًا راوی دیگر نقل کرد که زمان وفات وتغسیل جسد مطهر آن جناب تا وقت تدفین دفن آنحضرت هفت ماه گذشته بود و گرمئ هوای بمبئ و مرطوبی آقا سیّد حسین واعظ یزدی[1] یقین برین داشته بود که البته جسد آنجناب متلاشی[2] شده باشد یا آنکه یقین کفن او زرد و خراب خواهد بود و شاید از تعفّن کسی نتواند قریب آن جنازه بروند بر این خیال افتاده بود که خدمتی کرده باشد بیخبر از همه از پیش خود پارچهٔ سفیدی گرفته و در سرداب روان که دو فرسنگ تا بمبئ مسافت دارد (۳۹۲) برده بود شسته و طاهر کرد وخشك کرد[3] و در زیر جامه یا عبای خود پنهان کرد که کسی با خبر نشود که در وقت دفن آنحضرت در بالای کفن لفافه کند که بنظر مردم بد نیآید مختصرًا همهٔ که روی صندوق جنازه را باز میکنند در توی سرداب قدریهم عطر با خود آورده بود که در وقت حاجت بکار برد بعد از باز کردن صندوق می بینند که بوی بدی که ظاهر نشد الّا بوی خوش که بوی عطر و کافور است بمشام میرسد آن مطلبرا ظاهر نمیکنند بعد رو میکند به حاجی موسی خان خراسانی که روی صندوق را باز کرده بود ومیگوید که میشود صورت سرکار آقارا باز نمائی در دم راوی صورت آقارا باز میکنند نظر که میکنند می بینند که مثل آنکه الحال در خواب[4] اند وعرق برجبینش (۳۹۳) بر مثال مروارید غلطان[5] است بعد حکم میکنند که جسدرا

1 واعض یزدی 2 مطلاشی 3 میکند 4 خاب
5 قلطان

از صندوق بر آرند و در وقت بیرون آوردن جنازه‌را از صندوق حاجی سیّد حسین مذکور آخوند ملّا سید علی اصغر محلّاتی زیر و زبر جنازه را[1] ملاحظه میکنند که اگر خرابی در او به بینند اورا لفافه کنند هر چند نظر میکنند می بینند کفن آنجناب پاك و پاکیزه و بحال خود باقی میباشد که گویا میت درآن کفن نیست جسد حیّ است در آنوقت حاجی سیّد حسین میگوید جنازه‌را روی خاك کربلا بگذارید وایضًا راوی روایت کرد درآندم دیدم جناب حاجی سیّد حسین و آخوند ملّا علی اصغر-هر دو انگشت بر لب گرفته و گفتند لعنت بشکّاك تا سه مرتبه و بعد از بروی خاك (۳۹٤) گذاشتن و خیال از سرداب بیرون آمدنرا کردیم که سرکار شهنشاه یعنی سرکار آقا علی شاه مرحمت فرمودند که جناب حاجی از جهت اینکه رنج و زحمت شما ضایع نشود و بآن نیّت خود که بصواب برسی آنچیز که مخفی داری بینداز روی جنازه بعد حاجی سیّد حسین گفت خداوند شاهداست که سرکار آقاعلیشاه کرامت فرمود حقًا که اولاد رسول خدا میباشد آخوند جواب مگر چه‌طور[2] گفت کسی ازین راز باخبر نبود مگر خداوند و بعد از زیر عبای خود آن پارچه را بیرون آورد و درمیان سرداب روی جنازه انداخته وباز انگشت بردندان گرفت و سه مرتبه تکرار کرد لعنت بشکّاك (۳۹۵) و از سرداب بیرون آمدیم و همان سیّدحسین بآواز رو بتمام خلق کرد و گفت ایمردم بدانید که من در وقت غسل آقاخان حاضر بودم و نشانیها که در کتاب در بارهٔ مرتضی علی ذکر کرده‌اند من خودم درین جسد مطهّر مشاهده نمودم وهر کس شكّ بیاورد کافرست و بدانید که من بسیار مرده

1 جنازرا 2 چه تور

دیدم که در صندوق گذاشتند و بعد از دو سه روز آنقدر عفونت بهم رسانده بود [1] که از ده گام نزدیکتر رفتن خیلی مشکل بود وحال جسد این مرحومرا ملاخظه نمائید که بعد از هفت ماه تجاوز در صندوق بوده الحال که باز کردند بوی مشك و کافور از آن جسد مطهّر بمشام میرسد این نیست مگر اینکه یکی معجز این جسد مطهّراست وباز راوی گفت که بعد از شاه حسنعلی فرزند (۳۹٦) ارشد آقاخان آقا علی‌شاه حسب الوصایه پدر بر تخت معنوی و بر منصب پدر بزر گوار بر قرار گردید و از آن حضرتهم کرامت و معجز [2] بسیار بظهور رسیده و دیده شده از آن جمله روزی یکی از مریدها مهمانی کرده وقریب پانصد نفر [3] وعده‌دار بود و آن میزبان تدارك همان پانصد نفررا بیش ندیده بود چونکه سرکار شهنشاه در آن مهمانی شرف حضور داشتند علاوه قریب هزار نفر زیاده از آن پانصد نفر [4] وعده بعد مغرب در مجلس حاضر آمده بودند[5] آن میزبان متحیّر میشود که چه بکند یکی (از) مریدها میگوید حضور سرکار عرض نما در دم میزبان خدمت سرکار آقا علی شاه این مطلبرا عرض میکند آن بزر گوار میفرماید که پیش از کشیدن (۳۹۷) یك لقمه از آن شام پیش من بیاورید بعد در وقت کشیدن شام میزبان قدری شام برداشت و بحضور سرکار آقا علی شاه آورد آقا مرحمت فرمود و دست مبارك بر آن برنج نهادند و فرمودند بهبرید و در دیگها قدری بریزید و پرده بالای او کشیده و از زیر پرده شام بکشید حسب الامر بجا آوردند از بَرکت نظر آن بزر گوار خداوند برکتی بر آن غزا داد که تمام آن مهمانها پرداخته شد وبقدر پنجاه (یا) شصت نفر زیاد آمده بود و کرامت دیگر

---

[1] رساند بود [2] معجرع [3] غریب پنصد نفر
[4] پنصد نفر [5] بودن

آنکه در زمان نادر شاه افشار جدّ بزر گوارش آقا سیّدحسن بیك معروف بشاه حسنعلی همراه نادر شاه از راه قندهار بسمت هندوستان تا رسید به پشاور و در آنملك از مرید (۳۹۸) های آنحضرت بسیار میباشند در آنملك چندی اهل اقامت انداخته بودند[1] در زمان حرکت مریدهای آن جناب عرض میکنند که یا مولا سرکار کی بار دیگر ماهارا بدیدار خود دیده گان مارا بنور جمال خود منوّر میفرمائید جواب مرحمت فرموده بودند که هر وقت این سه که میغ اسب مرا بسته اید سبز شد و درخت شدند و شاخهای او بهم رسیدند[2] من براین ملك خواهم آمد[3] و از آن دیار تشریف وآن مریدها بپای آن میخها آب میدادند و منتظر سبز شدن بودند تا آنکه بقدرت کاملهٔ حقّ آن میخها سبز شدند تا آنکه چندین سال شد و آن میخها درخت شدند و از قرار گفتن خود (۳۹۹) آنجماعت که بنده که راوی میباشم و بگوش خود شنیدم و بچشم (خود) همان درختهارا دیدم گفتند تا حال سه مرتبه شاخهای این درختها بهم‌دیگر نزدیك شدند فامّا در عین نزدیکی باد شاخهای آنهارا میانداخت تا حال که بهم‌دیگر رسیده وبهم پیچیده شده و خداوند زمان تشریف فرمای ایندیار شد و دیدهٔ ماهارا بنور مبارك خود روشن فرمودند و این مطالبها که بنده اظهار میکنم و درین کتاب مینگارم بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیده‌ام ظاهر مینمایم و این مطلب ثبت [4] شد در زمان سرکار شهنشاه آقا علی شاه بود خودم دیدم که سرکار آقا علی شاه باچندی از خاصّان در پای همان درختها تشریف فرما شدند (٤٠٠) در بالای همان، تختیکه در پای همان درختها نشستند

---

[1] بودن [2] رسیدن [3] خاهم آمد [4] سبث

و فرمودند حال شماها خوش‌وقت شدید که من در اینجا [1] آمدم در جواب بعرض رسانیدن که امید ماها چنان که بار دیگر هم بدیدار لقای آن خداوند زمان مشرّف شویم بعد مرحمت فرمودند که در همین جا عمارتی [2] بسازید هر وقتیکه آن عمارت [3] درست شد من خواهم آمد و مدّت یك ماه در شهر پشاور ماندیم [4] و بعد مراجعت به بمبئ کردیم بعد شنیدم از همان مریدها که در بمبئ از جهت دیدار آمده بودند گفتند آن زمین را خریدیم وبنای عمارترا [5] گذاردیم و چند مرتبه آن مکانرا بپای پوشش رسانیدیم از قضای [6] فلکی یا از سبب باران خراب شد یا از زمین جنبش مخدم یا سبب دیگر (٤٠١) میشد که خراب و از پا در میآمد تا مدّتی چند مرتبه بحضور سرکار آقا علی شاه یعنی آقا خان ثانی مشرّف شدند و عرض این مطلبرا نمودند و هر [7] دفع جواب مرحمت میفرمودند که هنوز وقت بسیاراست انشاءاللّه خواهم آمد و سرکار آقا علیشاه منصب پیررا بولد ارشد خود شهاب الدّین [8] شاه یعنی شاه خلیل الله عطا فرموده بودند و نصایح و موعظه کردن برای جماعت مریدان با او بود و پیر شهاب الدّین شاه [9] تا مدّت سه وچیزی حیات داشت و بعد فوت شد و بعد همان منصب پیررا بولد شش ماه او ابو الحسن شاه عطا فرمودند و کرامت آن طفل چنان بود که هر وقتیکه از مریدها بسلام میآمدند آن طفل چه در گهواره و یا (٤٠٢) جای دیگر بی گفت (و) گو دست خودرا بطرف آن مخلوق دراز میکرد که آن قوم ببوسند و مدّت هیجده روز حیات داشت و بر تخت سلطنت پیری

---

[1] اینجاه [2] در همین جاه امارتی [3] امارت [4] مندیم
[5] امارترا [6] ازقظای [7] وحر [8] شها بدین [9] شهابدین

بر قرار بود و بعد از هیجده روز وفات کرد کرامت بعد از فوت اورا غسل دادند و در وقت کفن پوشانیدن آن طفلك چشمان خود را باز میکردند و برهم میگذاشت تا ختّی بجائی رسیده بود که تمام کسانیکه در آن جا [1] حاضر بودند خیال حیات کردند بحدّی رسید داکدار خواستند [2] که ملاحظه حیات (یا) ممات اورا نماید وقتیکه حکیم آمد و دید تا دو ساعت حیران بود چونکه بدن گرم و چشمها بحرکت بود بعد حکم مماتی اورا داد و گفت در کار این طفل حیرانم و تا حال چنین مطلبی دیده نشده (٤٠٣) بعد آن طفلرا در حسن‌آباد در جوار جدّ بزرگوارش حضرت شاه حسنعلی دفن نمودند و بعد ازین مطالب حضرت مولانا سرکار شهنشاه آقا علی شاه اسرار امامترا بفرزند ارجمند خود سرکار خدایگانی سرکار آقا سلطان محمّد شاه عزّ سلطانه سپردند [3] و جامع پیرهم بآنحضرت تعلّق گرفت و خود آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود بر منصب ولایت و امامت و پیری متمکّن و بر قرار گردید در وقتیکه بظاهر سنّ مبارکش از هفت تجاوز نبود صاحب فضل و معدن کرم و منبع فیض و عطا و در افعال حسنه و اعمال ربّانیه و صفات جمیله و اخلاق کریمه و انفاس قدسیه عدیم المثال و در سخاوت و کرامت و مروّت و (٤٠٤) عدالت و عطا بر مثال جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار و اجداد تبار میباشند مخصوصًا نگاه‌داری از یتیمان و ضعیفان و فقیران بی مثل میباشند که گفته‌اند آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری باری حال باید چندی کرامت‌های پدر بزرگوارش سرکار شهنشاه یعنی سرکار آقا علی شاه گفته شود روای حاجی موسی خان ولد محمّد خان خراسانی روایت

---

[1] در آن جاه [2] خاستند [3] سپردن

کرد که وقتیکه بخدمت سرکار آقا علی شاه بطرف پنجآب رفتیم بعد از آن که از پشاور مراجعت شد آمدیم بلاهور پندی و چندی در آن شهر منزل (داشتیم) تا روزیکه بعزم [1] شکار روانهٔ کوههای آنجا [2] شدیم از جهت شکار با باز از صبح بر آنکوه شکار کردند تا نهار که شش ساعت از روز گذشته باشد (٤٠٥) بعد از جهت نهار در نزدیك آبادی در دم بت‌خانه منزل فرمودند در روی تختیکه دروست آنجا [3] در پای درخت سایه‌داری بسته بودند سکنا نمودند و در جلو [4] آن بت‌خانه سه چاه تعبیه است یکی باسم رام که هنود اورا خدا میدانند و یکی از زن رام که اورا سیتی مینامند و سوّمی از لچمی و زیر رام امّا در چاه سیتی زن رام کسی راه ندارد برو دست بزند و چاه خود رام بغیر از هندوها کسی دیگر حقّ ندارد فامّا چاه وزیر رام همه کس ازو آب بر میدارد چه مسلمان و چه هنود و راوی نقل میکرد که سه نوکر که بخدمت بودیم یکی بنده و دیگری حاجی اسمعیل و دیگری نور علی ما سه نفر حیران بودیم از برای آنکه قدری آسایش نمائیم چونکه تمام (٤٠٦) آن کوههارا گردش کرده بودیم و در آن بغیر از سرکار آقا جای دیگر سایه نبود امّا در حدّ هندوها هم پناه بود و هم سایه خلاصه ما سه نفر رفتیم در آن سایه هنوز آرام نگرفته بودیم که دو نفر از اهل [5] بت‌خانه آمدند و مارا منع کردند و گفتند این جا حدّ شما نیست بروید من جواب دادم چرا گفتند این حدّ بت‌خانه است و شما مسلمانید من گفتم ما هم هندو(یان) ایران هستیم اوّل شکارپور بودیم و حال در ایران در کرمان میباشیم حال نوکر این مرد که روی تخت آرام فرموده

---

[1] بعظم [2] آنجاه [3] آنجاه [4] جلوه [5] احل

هستیم همینکه من اسم آرام بردم بخیال آنها چنین آمد که من سرکار آقا علی شاه را رام گفتم قدری بخیال رفتن و دیگر چیزی بماها نگفتند و رفتن در بت‌خانه قدری (٤٠٧) گذشت که دیدیم یکنفر از آنها باز آمد و گفت پیر ما میخواهد [1] خدمت این مرد برسد شما اذن [2] بگیرید من رفتم و عرض کردم فرمودند من برای همین مطلب اینجا [3] آمده‌ام بگو بیآید بعد من بر آن مرد گفتم برو و اورا بیاور در دم رفت و اورا آوردند وقتیکه اورا دیدیم خیلی پیرمردی بود بحالتی که راه رفتن از برای او مشکل بود از دو طرف زیر بازوهای اورا گرفته بودند تا آواز خدمت سرکار آقا بعد سرکار آقا فرمودند که او را بنشانید در جواب عرض کردند که مطلب است فرمودند بگوئید بعد آن پیرمرد چیزی بزبان خود عرض کرد و جواب شنید امّا ماها ندانستیم که چه گفت کوشد چونکه هم دور بودیم و هم زبان اهل اندیار را نمیدانستیم بعد آن مرد پیر بر گشت (٤٠٨) و رفت در بت‌خانه ویك نفررا روانه آن آبادیکرد طولی نکشید که جمعی آمدند و باز همان مرد پیر آمد وبا آن جمع بخدمت سرکار شهنشاه رفتند و بعد از گفت و گو بدین اسلام در آمدند کلمه بر زبان آوردند و از مریدهای آن جناب شدند و این مطلبرا بنده خودم دیدم (و) بحیّز [4] تحریر در آوردم ایضًا وقتیکه در پند (؟) دادر خان تشریف بردند از گاری آتشی منزل که رفتیم فرمودند ساعت طلای من در گاری آتشی مانده [5] بروید بیاورید دو نفر از نوکرها کلو و غلام حسین نامی رفتند وقتیکه میرسند گاری از آنجا [6] رفته

---

[1] میخاهد [2] ازن [3] اینجاه [4] بحیّض [5] منده [6] آنجاه

بود آنها بر گشتن عرض کردند گاری رفته بود فردا بروید همان
گاری میآید البتّه ساعترا پیدا کرده بیاءرید و روکردند (٤٠٩)
به بنده که تو هم برو صبح زود ما سه نفر با هم رفتیم بقدر دو
کوس مسافت بود تا ندّی و از آن ندّی با کشتی رو شدیم رفتیم
سر استیشن و از استیشن مستر جویا شدیم جواب گفت من
دیروز تلگراف کردم جواب آمده در آنگاری چیزی بنظر نرسیده
در همین گفت و گو بودیم که همان گار آمد استیشن مستر گفت
همان گاری آمد شما خود به بینید گاری استاد مردم پائین شدند
و ما هر سه رفته و جویا شدیم ندیدیم کلو و غلام حسین گفتند
که از دیروز تا امروز البتّه صد نفر این گاریرا زیر پا کرده‌اند
اگر بوده البتّه برده‌اند بیا برویم بنده بخیال افتادم که آقا فرمود
بروید و ساعترا بیاورید البتّه باید بیابیم باز بر گشتم توی
(٤١٠) گاری و زیر توشك را نظر کردم دیدم زنجیر طلا برق میزند
آرامی رفتم و ساعترا برداشتم و روانه شدیم امّا برفقاء نگفتم
رفتیم تا بخدمت سرکار شهنشاه رسیدیم اوّل از آن دو نفر
پرسیدند[1] که آوردید آنها عرض کردند خیر از دیروز تا حال ساعت
میماند در گاری آتشی که صد نفر بیشتر آمد و شد نموده باشد
بعد سرکار آقا از بنده[2] پرسیدند[3] که گو هم ساعترا نیاوردی
بنده عرض کردم که ساعت حاضر است بعد رو کرد بر آن دو نفر که
ای خرها من نگفتم ساعت در گار است بعد رو بر بابا علی محمّد
کردند و فرمودند پنجاه روپیه بموسی خان بده مژدگانی امّا
برفیقات ندهی بعد کلو عرض کرد بهر که بخواهی چیزی بدهی
میدهی چرا ما دو روز (٤١١) نرفته ندیدیم و باید موسی خان

---

[1] پرسیدن [2] بند [3] پرسیدن

ببینند و پنجاه روپیه قسمت او بوده و اگر میدیدیم قسمت اورا
میدادیم حال اختیار با سرکار است بعد بآنها هم حکم شد که هر
کدامرا ده روپیه بدهید و در همان شب بچهٔ[1] از هندوهای آن آبادی
گم میشود یعنی درچاه میافتد و کسی ازین غزیّه (؟) خبردار
نمیشود و آن گروه گمان میکنند که آنرا دزدیده و خورده‌ایم صبح
این خبر و گفت و گو بسرکار آقا میرسد میفرماید کلو و باباشیر
محمّد بروند سر فلان چاه در فلان مکان که آنبچه دیشب در
آنچاه افتاده و زنده‌است در آورده بدهید بصاحبش بسپارید چونکه
اینها با ما دشمنی میکردند خداوند ترحّم فرموده آن بچه‌را ازین
بلا نگاه داشت امّا آن بچه تاده‌روز (٤١٢) دیگر بیش زنده نخواهد
ماند[2] بعد رفتند و آن بچه را از چاه سلامت بر آوردند و ازین
سبب جمعی باسلام داخل شدند و از مریدها منصوب شدند و آن
طفلك[3] بعد از ده روز فوت شد حاصل کلام اگر بخواهم از
کرامت و معجزهٔ آن بزرگوار عرض کنم که خیلی بطول خواهد[4]
کشید بهر صورت حال باید از سرکار آقا خان یعنی آقا سلطان
محمّد شاه گفته شود آنحضرت باوصاف کمالیه مانند جدِّ بزرگوارش
حیدر کرّار یعنی مرتضی علی صلوةالله وسلام علیه رفتار میفرمایند
بلکم اضافه[5] و احسان خودرا در بارهٔ هیچ طایفه دریغ نداشته
و ندارند و کرامات عدید و خارق عادات از آن حضرت (٤١٣) مشاهده
شده و میشد از آن جمله راوی جناب عمدة الاعاظم والاعیان اشرف
الحاج حاجی ملّا قاسم خان دام مجده که از جملهٔ نوکرهای خاصّ
آن بزرگوار است روایت کردند که در ایّام طفولت که بظاهر عمر
مبارك آن سرور هفت ساله بود باقتضای طفولیّت در طرف غروب

---

[1] بچئ [2] مند [3] تفلك [4] بتول خاهد [5] عضا فع

با اطفال مشغول به بازی بودند در اثنای بازی دیدم که سرکار آقا بظاهر در میان اطفال پیدا نیستند و تشریف ندارند بنده مضطرب شدم و بر هر طرف توجّه کردم و نظر انداختم سرکار آقارا ندیدم سراسیمه شدم که الآن اگر حضرت مکرّمه سرکاره بی‌بی والده آقا آگاه شوند که آن بزرگوار بظاهر در آن مجمع حاضر [1] نیست البتّه به بنده تغیّر خواهند [2] فرمود (٤١٤) در آنوقت بندهٔ درگاه چه جواب خواهم گفت و خیلی حیران بودم که در دم دیدم که بعد از چند دقیقه آنحضرت درمیان آن اطفال حاضر است در دم بخدمت شتافتم دیدم که عرق [3] از جبین مبارکش نمایان هم چون قطرات شب‌نم که بر ورق گل ظاهر میشود بعرض آن حضرت رسانیدم و عرض نمودم قربانت کردم در کجا تشریف داشتید که بنده از غصّه نزدیك بود هلاك [4] شوم در دم دیدم که حضرت آقا خان بر مثال غنچه گل بشکفت و فرمودند که چندی از مریدها در دریای چین در کشتی بودند و دمی بود غرق شوند من رفتم و آنهارا از غرق شدن نجات دادم آنهارا بنده در کمال تحیّر حیران شدم که آقا چه میفرماید و در (٤١٥) آنحال خوب ملاحظه نمودم دیدم که بظاهر لباسهای آن بزرگوار از آب دریا ترست فی الفور لباسهای آنحضرترا عوض کردم که سرکاره بی‌بی باخبر نشوند بر این خیال بودم که آن سرکاره یعنی والدهٔ سرکار آقا تشریف فرما شدند فرمودند حال من لباسهای آقارا عوض کرده بودم و دیگر تو چرا بار دیگر عوض کردهٔ بنده جواب دادن نتوانستم و در حال آن سرکاره مرحمت فرمودند من میدانم تو چرا اینخبر از من پنهان میکنی و ایضًا کرامت دیگر راوی روایت کرد که سرکار آقا خان

---

[1] هاظر [2] خاهند [3] عرغ [4] حلاک

برّه آهو داشتند شیرخواره و تخمینًا سه ساعت بغروب آفتاب آن برّه آهورا بنده شیر دادم و بخیال گردش و هوا (٤١٦) خوری و سیر و تماشا [1] بطرف باغ دولتی که جای گردش و تماشا میباشد روانه شدیم و بعد از گردش در باغ روانه عمارت حکیم خود آقا که اسم او داکدار بلنك میگفتند روانه شدیم و داکدار مذکور هم یك برّه آهو داشت و سرکار آقا همینکه آن برّه آهورا دیدند خیلی مائل براو شدند و بنده راضی نبودم چونکه برّه آهو مال خود آقا در منزل بود و عرض کردم که برّه آهو مال خود سرکار در منزل است دیگر میخواهید چه کنید جواب فرمودند که آهوی من مرد من بخیال افتادم که آقا طالب این برّه آهو شدند و الّا من الحال اورا شیر دادم و باکی که نداشت چطور [2] مرده بهر حال آن برّه آهورا از داکدار (٤١٧) گرفته آوردیم وقتیکه داخل بنگله شدیم من دیدم آن برّه آهو مرده پرسیدم آن آهو کی مرد آهو والا گفت البتّه نیم ساعت میشود که دیدم خود بخود آهو چرخی خورد و بر زمین افتاد وفورًا مرد و ایضًا راوی گفت روزی بخدمت آنحضرت با چند نفر از نوکرها حاضر بودیم یکی از نوکرها که اسم او اسفندیارخان از جهت خوش آمد خدمت آن جناب عرض کرد که انشاءالله در شادی سرکار تماشاهای خوب خواهیم [3] کرد چونکه عروسیٔ سرکار میشود و خوشیها خواهیم کرد سرکار آقا اوّل قدری تبسّم فرمودند و فرمودند در عروسیٔ من تعزیه خواهد شد ازین کلام و فرمایش تمام نوکرها افسرده خاطر شدیم که این چه مطلبی است که سرکار آقا فرمودند (٤١٨) و این مطلب گذشت تا ایّام عروسی و کدخدای آنحضرت در همان روز عروسی دختر

---

[1] تماشاه [2] چتور [3] خاهیم

برادر سرکار آقا که در کمال رسیده بود و بسیار جمیله و عاقله بود بآزار طاعون مبتلا شد صبح برآن درد مبتلا شدند و همان روز وفات نمود و برحمت حقّ پیوست و تمام خوشی ها موقوف شد و کلام آنحضرت بصحّت پیوست و ایضًا از جملهٔ کرامات آن بزرگوار راوی روایت کرد که روزی در مهابلشور که ایلاغ هندوستان میباشد با یکی از بزرگان انگریز یعنی گورنر یعنی حاکم دو بدو درمیان آن جنگل از برای گردش و هوا خوری وتماشا [1] گردش می‌نمودند در اثنا موجّههٔ ببری در برابر میآید آن حاکم از ترس رنگ از رو و رمق (۴۱۹) از زانوی رفت که حرکت بازماند [2] سرکار آقا مرحمت فرمودند شما هیچ اندیشه و خوف در دل راه ندهید این حیوان الحال بعقب کار خود خواهد رفت بمن کاری داشت مطلب او بر آورده شد بر میگردد در دم دیدند که آن حیوان بر گردید و در جنگل ناپدید شد ایضًا راوی روایت کرد که روزیکه از مهابلشور عازم شهر پونه در گاری متکا یعنی گاری برقی روانه شدیم قدریکه راه طیّ شد آن گاری والا دید که در گاری متکا روغن پترول نانداخته و الآن گاری خواهد ایستاد و از رفتن باز خواهد ایستاد و قاعدهٔ آن کارها برآنست که وقتیکه پترول گاری خلاص میشود از رفتن باز میماند و وقتیکه روغن دارد (۴۲۰) و کارخانهٔ او درست و بر قرار است هر طور بخواهی [3] میرود و اگر پترول [4] نباشد و عیبی در اندرون او بهم برسد از رفتن باز میماند بهر حال وقتیکه آن گاری والا دید که پترول [5] ندارد یقین کرد که قدری دیگر که برود خواهد ماند [6] بعرض سرکار

---

[1] تماشاه [2] بازمند [3] بخاهی [4] پترل [5] پترل
[6] مند

آقا رسانید که عجب خبطی و غفلتی کرده‌ام متکا پترول [1] ندارد اگر حکم باشد برگردم و پترول گرفته بیایم سرکار آقا فرمودند تو اورا بحال خود بگذار البتّه خداوند مدد خواهد کرد و مارا خواهد رسانید بطرف پونه روانه شو گاری والا بعرض رسانید که اگر چنان شد که این متکا بی پترول [2] بفرمایش سرکار بپونه رسید البتّه من میگویم که تو خدائی سرکار آقا فرمودند که این حرفرا نزن امّا من میدانم که با این (۴۲۱) پترول [3] مارا خواهد رسانید بعد بحکم سرکار آقا بسر وعده به پونه رسیدیم بعد آن گاری والا عرض کرد که البتّه شما پیغمبرید آن حضرت فرمودند پیغمبر جدّ منست بعد عرض کرد پس امام میباشید فرمودند امام هم جدّ منست از آنکرامت آن گاری والا و چند نفر دیگر که دردین نصاری [4] بودند بدین اسلام داخل شدند و از مریدهای آن جناب شدند ایضًا گفت که یك وقت با چند نفر از نوکرها بخدمت بودیم از آن جمله بنده که راوی میباشم و کربلائی عبدالمحمّد و سیّد عبّاس بدخشانی و اسفندیارخان عطا اللهی و حاجی اسمعیل عرب که پیشخدمت سرکار شاه حسنعلی بوده و عبدالله خان تفنگدار که با عبدالمحمّد برادر بودند و جدید اسلام بودند و در بین صحبت بعرض رسانید که وقتیکه بخدمت سرکار (۴۲۲) شهنشاه پدر بزرگوارت بشکارگاه بودیم در بین صحبت مرحمت فرمودند هر گاه کسی بیك تیر دو آهو بزند شکاریٔ ماهری خواهد بود و من بعرض رسانیدم بلی برین گفت و گو بودیم بفاصله نیم ساعت نشده که دیدیم گلّهٔ آهوئی نمودار شد بمحض دیدن از بنده تفنگ گرفتند [5] و بیك تیر دو آهورا زدند تا عبد الله خان این مطلبرا عرض (کرد)

---

[1] پترل [2] پترل [3] پترل [4] نصارا [5] گرفتن

که دیدیم چند غُراب یعنی کلاغ از هوا بزیر آمدند و مشغول دانه چیدن شدند سرکار آقا فرمودند که اگر من هم بیك تیر دو کلاغ بزنم شکاریء ماهر (و) خوبی خواهم بود و فرمود عبدالله خان برو تفنگ پدرم (که) یك تیر دو آهو زد بیآور در دم عبدالله خان تفنگرا حاضر کرد بنده عرض کردم که اگر این کلاغها تفنگرا دیدند خواهند پرید (۴۲۳) سرکار آقا خان یعنی آقا سلطان محمّد شاه تبسّم فرمودند و آن تفنگرا گرفتند و روی و دست کشیدند بسمت همان غرابها و نظر مبارك را بردند بغلاور و باز سر بلند فرمودند بزنم چونکه تا آنوقت سرکار آقا تفنگ بدست نگرفته بود تا سه مرتبه سر مبارك از روی تفنگ بلند فرمودند ماها بخیال آنکه آقا میترسد تا آن کلاغها که جلو بودند رفتن عقب[1] و آنها که دورتر بودند آمدند پیش آنوقت فرمودند که آندو کلاغرا تماشا کنید و تفنگ صدا کرد و هردو آن کلاغها افتادند و دیگران پریده رفتن در دم عبداللّه خان رفت و هر دورا بخدمت حاضر کرد و بعد سرکار آقا فرمودند که اگر بخواهم این هر دو کلاغرا آزاد کنم میتوانم بنده عرض کردم (۴۲۴) که چه ازین بهتر که اینهارا آزاد فرمائی در دم دست مبارك بآنها رسانید و فرمود شمارا آزاد کردم و قدری ریسمان بپای هریك بست و هر دو پرواز کردند و رفتند و بنده تا مدّتی آن کلاغرا میدیدیم ایضًا راوی روایت کرد که اگر بخواهم از معجزه و کرامات این خانه‌واده بعرض برسانم البتّه مثنوی هفتاد من کاغذ باید و این مردم زمانه خواهند گفت که اغراق[2] و دروغ است والّا اگر دیدهٔ بصیرت داشته باشید و بچشم حقیقت ملاحظه شود درك خواهید کرد که سرکار آقا خان

---

[1] عغب [2] اقراق

و چه پدر و چه جدّ بزرگوارشان هر قدمی که برداشت و گذارده‌اند تمام معجزه و کرامت بوده و هست و قول صاحب کتاب تحفة الحرمین در کتاب خود ذکر کرده و از حالات این خانه وادهٔ (۴۲۵) جلیله و سادات نبیله ذکر کرد شمّهٔ مینگارم مخفی نماند که مرحوم عطا شاه السیّد محمّد الحسن الحسینی الشهیر بآقا خان بن شاه شهید مرحوم شاه خلیل‌الله طاب الثراه[1] بدانید که همان نسبت نسب پاك ایشان منتهی میشود بجناب محمّد بن مولا الموالی مولانا حضرت شاه اسمعیل بن حضرت امام جعفر الصادق علیهم السلام و باید دانست که خلفای بنی عبّاسی از تیغ بیدریغ آنطایفه بزرگواران ایمن نبودند و خوار و ذلیل[2] شدند و مذهب شیعه در زمان یکی از اجداد این بزرگوار که در مصر و در ایران سلطنت داشتند قوّة گرفت و آشکار شد و بقایای بنی‌امیّه که در اندلس و مغرب لوای تعدّی افراشتند و بشمشیر این سلسلهٔ جلیله بکلّی انقراض یافتند (۴۲۶) و بمقرّ اسلاف شتافتند و در بلاد یمن و مصر و سایر بلاد جمع کثیری و جمّ غفیری‌را بحبّ علی و اولادش خواندند و مطابق شریعت حضرت رسول اکرم عمل کردند[3] میفرمودند و در امر طریقت و حقیقت باطن رشتهٔ ایشان بحضرت امام جعفرالصادق میرسد که اصل مذهب جعفریست و حضرت شاه اسمعیل چونکه ارشد[4] اولاد بود ولیعهد پدر و شیخ طریقت و حقیقت بود از جانب پدر بزرگوارش تلقین فکر و ذکر میفرمود و بشیوه‌های خاصّ پیروانرا عرف براه حقیقت میفرمودند و ازین جهت اینطایفه‌را اسمعیلیّهٔ باطنیّه میخوانند و آنها اهل حقیقتند و آن طایفه میگویند که غیبت امام از آن زمانست و میگویند

---

[1] طاب الژا [2] ضلیل [3] کردن [4] عرشد

(٤٢٧) که غیبت امام از عامّه و معاندین بوده نه از خاصّان و احباب و غیبت امام از کسانی بوده اگر عسل در کام شان میریختند دست از دشمنئ ایشان بر نمیداشتند نه از کسانیکه اگر بشمشیر آنهارا قطعه قطعه میکردند که دست از دامنش بر نمیداشتند[1] و ایضًا صاحب کتاب مذکور مینویسد که این حقیر کتابی دیدم بخطّ نسخ بعربی و تاریخ کتبش سنهٔ هزار و نود و هفت بود در اصفهان محمّد شفیع نامی تحریر نموده بود و امّا مصنّف کتاب معلوم نبود و صاحب کتابرا عقیدهٔ آنستکه مهدی بن عبدالله بن احمد بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق که رئیس[2] ثلاث مائه یعنی در سنهٔ سیصد بوده و ادّله اقامه (٤٢٨) نموده و علائمی که حضرت رسول خدا در ظهور آنحضرت فرموده منطبق مینماید و میگوید در کتب عدیده در بیان مناقب این مهدی نوشته‌ام و در آخر کتاب مینویسد وقد ذکرت ما جری من ذلك فی سرّ المعزّ لدین الله وما ذکرنا اثبتنا فی غیر هذا الکتاب و بعضی آن طائفه‌را قرامطه خوانند و معاندین محض لجاج و الحاد در بارهٔ اسمعیلیّه علویّه نسبتها بسته‌اند و عبّاسیان با هواخواهانشان این طائفه‌را بغرض قرامطه کرده‌اند و ملحدشان هم میگویند چنانچه عبدالله بن معزّ عبّاسی در قصائد خود ذمّ آل ابی طالب ومعایب قرامطه و الحاد (٤٢٩) نموده و یکی از سادات علویّه در جواب او فرموده وَتَنْسِب اَفْعالَ اَلْقَرامِطَة کَاذِبًا اِلی عِتْرَةِ اَلْهادِی اَلْکِرَامِ اِلّا طائب فرد در هر که تو از دیدهٔ بد مینگری * از چنبرهٔ وجود خود مینگری * خلاصه قاضی نورالله رحمت الله علیه در مجالس میفرماید آنچه مؤلّف کتاب در تحقیق حال علویّه اسمعیلیّه

[1] بر نمید شتند [2] رئس

و فروع ایشان استنباط[1] نموده آنستکه اسمعیلیّه شیعهٔ اصلند هم در اصول دین و هم در فروع دین و آنچه در بارهٔ ایشان میگویند عداوت و افترا و تهمت میباشد و آن طائفه از آنها مبرّایند و آنچه در بارهٔ حسن صبّاح گفته شده همه از عناد نظام الملك طوسی بود و هست و خواجه از هواخواهان خلفای (٤٣٠) بنی عبّاسی بوده الحاصل آنچه این ضعیف از احوالات این خانه‌وادهٔ جلیله (و) طاهره مشاهده نموده باید عرض میکنم آن طائفه بقانون شریعت مصطفوی و طریقهٔ امر مرتضوی اقدام[2] میکنند و باید قانون شریعت و طریقت را از اینها آموخت که الحقّ در راه دینداری کامل و فاضلند و در اوایل سال هزار دو صد نود و هشت بنده در هندوستان بودم و میدیدم که در ترفیع لِوای شرع نبوّی و ترتیب قانون مجالس ذکر مصیبت ائمّهٔ اطهار علیهم السلام و دعوت هنود بدین اسلام و در بذل مال و بخشش بمردم خاصّ و عوام بیاختیار بودند و مراسیل هر یك از علمای اعلام میرسید و در بارهٔ هر آوارهٔ و بیچارهٔ احسان و محبّت مینمودند و در کمال اعزاز (٤٣١) و اکرام بیش از آنچه مقصودش بود ادراك مینمود و این دو شعر در مدح جود و سخآ و عطا شاه حسنعلی مشحونست میرزا حبیب قاآنی در هنگام حکومت خطّهٔ کرمان بودند قصیدهٔ چنین انشاء کرد قصیده آدمی باید بدنیا عمرجاویدان کند * تا که از صد یك تواند مدح آقا خان کند * و مرحوم میرزا محمود حکیم در تشکّر از عطای بنظم آورده از جهت پول دندان نظم حاتم[3] طائی اگر بر مستمندان نان دهد * من فدای آنکه او هم نان و هم دندان دهد * و مرحوم وقار مثنویّاتی گفته و این چند کلام ازو نقل

[1] استنباد [2] عقدام [3] حاطم

میشود مثنوی زایران میری آنجا[1] کامگار است * که یك تن لیك در معنی هزاراست * عطا سیّد حسن میر هنرسنج * که بخشد سائلانرا گنج بیرنج * (٤٣٢) حساب بخشش او کس نیارد * جز آنگوریکه صحراها شمارد * خلاصه در ماه جمادی الاولیء همان سال ازین دار فانی بعالم باقی ارتحال فرمود و مرحلهٔ عمر شریف آن حضرت از هشتاد متجاوز بوده و در معمورهٔ بمبئ در قرب باغ ملکهٔ انگریز بستان مصفّائی ابتیاع نموده‌اند و در وسط آنجا[2] عمارت عالیهٔ بنا نموده‌اند و [3] سردابی در او تعبیهٔ کرد و در آن (که) سرداب از تربت خامس آل عبا حضرت سیّد شهدا تبرّك شده دفن نمودند و در هنگامیکه جنازهٔ آنحضرترا[4] از محلّ خود نقل مینمودند حقیر حاضر بودم با وجود بعد مسافت بعیده و بارند گئ باران سخت از گروه گروه انبوهی حاضر و همگی پیاده تشییع جنازه مینمودند و از غرفهای عمارات تمام مردم (٤٣٣) از هر گروه چه هنود (و) گبر و یهود و نصاری و مسلمان تمام آنمردم شیرینی وگل و طلا و نقره نثار[5] بر جنازهٔ آنمرحوم کرده بر روی جنازه میریختند و مدفن آنحضرت موسوم بحسن‌آباد و در ایّام عاشورآء در آن مکان تعزیه حضرت جدّ دزرگوارش سیّد شهدا بر پا میشود و بسیار از مردم بفیض فایض میشوند و در ده اوّل تمام مردم از غنی و فقیر در آن حسینیّه نهار میخورند البتّه روزی هزار نفر بلکه زیادتر مأمور شده بمکان‌های خود مراجعت میکنند و از آنجناب سه نام نیك بیادگار آن جناب در جهان مانده دود چنانکه مرحوم صفا بنظم آورده نظم یکی زیشان علی شاه جوان بخت*

[1] آنجاه [2] آنجاه [3] ودراو [4] جنازهٔ آنحضرترا که
[5] نسار

سزای افسر و شایستهٔ تخت * عطا شهرا همین درّ و کبارست * که مامش دخت ایران شهریارست * (٤٣٤) دوم پور جهان جویش جهانگیر * که شیر از وی رمد چو آهو از شیر * ملك روی ملکجوی ملکسان * ولی انسان عین و عین انسان * سوم پورش چو اکبر شاه پیروز * که شامش قدر بادا روز نوروز * همه از نسل خیر المرسلینند * زانساب امیر المؤمنین‌اند و بر حسب قانون طریقت قائم مقام پدر بزرگوار سرکار آقا علی شاه بر مسند خلافت و سریر امامت مستقرّ و بر قرار گردید و تمام مریدها از همه ملك و دیار ربقهٔ اطاعتش در گردن نهادند و برادران کمر خدمت از روی صدق و رضامندی بر میان جان بستند تا اینکه روزگار بوقلمون رنگی دیگر ریخته و خاك مفارقت بیخته نوّاب مستطاب سرکار آقا علی شاه (٤٣٥) در ماه ذیالقعده[1] سنهٔ ۱۳۰۲ ازین دار فانی رخت عاریّت بعالم باقی کشید و در نجف اشرف بروضهٔ جدّش حضرت امیر خرامید و مرحوم رحمتعلی شاه از آن بزرگوار مکرّر کرامات و معجزات بسیار نقل مینمودند و اگر بعضی گوشها گر نمی بود حکایت میکردم خلاصهٔ بمفاد آیة و فی هدایة مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا[2] بعد از آن بزرگوار یکتا فرزند ارجمند بیهمتای او نوّاب مستطاب اجلّ ارفع اسعد والا روحنا فداه سرکار آقای سلطان محمّد شاه عزّه سلطانه بر حسب قابلیّت اصلی و استعداد ذاتی بخواست و مشیت خداوند تبارك و تعالی بجای پدر بزرگوار بر مکنت جلالت و ولایت متمکّن گردید نظم (٤٣٦) آفتابیست چشم بد زو دور * آسمانیست پرکواکب و نور * عالم از پرتو رخش برپا * دو جهان از وجود

[1] ذالقعد [2] Коран, 2(100)

اوست بجا * اخ او آفتاب نورانی * همچو یوسف بهند سلطانی * آیت رحمتی بری از ریب * جلوه گر آمده ز عالم غیب * و از آنچه سبق ذکر یافت از طرف پدر بزرگوار حسب ونسب اقدس این آقا بخانه‌دان مصطفوی و مرتضوی میرسد و از جانب والدهٔ شان بخاقان مغفور منتهی میگردد و نوّابهٔ علیّه عالیه شمس الدّوله طاب الثراها و مرحوم نظام الدّولهرا میتوان گفت نام نیکی از علیا حضرت مریم سیرت و یکتا گوهر صدف عصمت و عفّت حضرت نوّابهٔ علیّه عالیه شمس الملوك دامت خدارتها و عزّتها وطهارتها بزرگتر (٤٣٧) در صفحهٔ روزگار نگذارده‌اند و برادران عالی درجات هماره بوجود مسعودش افتخار مینمایند و شاید و باید و اگرچه در زمرهٔ عفات و پرکیان است ولی در لوازم بزرگی گوی سبقت از غالب امرای عظّام ربوده و در صفای عقیدت و آداب طریقت رابعهرا ثانی و تالی او توان خواند و حضرت نوّاب مستطاب سرکار آقا سلطان محمّد شاه جلّ ثناهرا الحقّ چنین مادری در خور او سزد که حضرت عیسی را غیر از حضرت مریم مامی نسزد و در مذهب اخلاق با حداثت سنّ بین الامثال و الاقران رمانند پدر و اجداد بزرگوار با اهل معرفت الفت و میثاق[1] دارد و از مردمان بیگانه و بیعار هماره (٤٣٨) برکنارند و در گلشن انجمنش همیشه اصحاب حال و اهل کمال مسکن دارند و در قابلیّت او همین بسکه در این اوقات از دربار همایون اعلیحضرت شاهنشاه ناصرالدّین شاه خلّدالله ملکه بافتخار صدور یك طغرا فرمان مهرلمعان مورد مرحمت و با عطای تمثال مبارك مرصّع بجواهرات و الماس اختصاص و با یك غبطه شمشیر جواهرنشان سرافراز و مفتخر گردیدند

[1] میساق

و این نشان مختص بامرای عظّام میباشد انتهای[1] مسطورات تحفة الحرمین حاصل کلام این است فرد تعریف علی بگفتگو ممکن نیست * گنجیدن بحر در سبو ممکن نیست * امّا عقیده و رویّت این طائفه بر اینست که میگویند شکر منعم حقیقی (٤٣٩) کما هو حقّه لازم است ادا کردن حقّ و بحقّ بهر نهج در هر زمان و در هر مکان و بر هرلسان که باشد واجب است و شأن بنده بندگی کردن و فرمان بردنست پس باید دانست که بندگی اگر از خوف عذاب جهنّم باشد که بالم گرفتار نشود و یا از شوق و آرزوی بهشت و نعمتهای او که آنجا[2] بلذّت و فرحی و خوشی برسد این بندگی هم بطمع و غرض است و ملاحظهٔ حظّ نفس است پس باید بدانیکه از برای نفس بندگی میکنند و این بندگی از روی خوف و رجا معانی[3] میدهد که اگر عذاب دوزخی نبود یا لذّت دبهشت که خداوند بهشت و دوزخی خلق نمیکرد این مخلوق بیخوف و رجا (٤٤٠) بودند در آنصورت کی خدارا بندگی میکردند پس این عقیده که عبادت کردن خداوند از خوف دوزخ و شوق بهشت باشد چون معلّل بغرض است و در نزد عرفاء و حکماء این بندگی تاوان عابد است پس باید قطع نظر ازین هر دو کرد و یقین هم باید کرد که خداوند تعالی فی حدّ ذاته سزاوار عبادت و بندگی منعم حقیقی است و شکر نعمت‌های او واجبست ولازمهٔ عبد عبادتست که فرموده هَلْ جَزَآءُ ٱلْإِحْسَانِ إِلَّا ٱلْإِحْسَانُ[4] و اینطالبها محتاج بسفارش محسن نیست ازین جهت است که این طائفه در بندگی و عبادت و راستی و صداقت و پاکیزه‌گی از آنچه گمان ببری (٤٤١) بیشتر میکوشند و شبهای جمعه و سه‌شنبه و اغلب

[1] انتهی [2] آن جاه [3] معانا [4] Коран, 55(60).

شبها و اوّل هر ماه و سایر ایّام متبرّکه تا صبح عبادت و بند گی و کسب معرفت پرورد گار عالمیان و مناجات حقّ میکنند و دائم الذکرند در ذکر جلی وَ ٱذْكُرُوا ٱللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [1] و هم علی الدّوام در ذکر خفی در اوّل اسحار و الذکراللّه کما عَلَّمَکُم و کَمَا هَدَاکُم [2] بجا [3] میآورند و عبادتیکه امروز در میان این طائفه است در هیچ قوم آن قدر نیست و در کار بند گی و عبادت اهتمام و سعی و کوشش را دارند که کسی بدون عذر [4] از کاهلی در مکان عبادت حاضر نشود مآخذ است و سرزنش میکنند بلکه [5] او را جرم مینمایند و قانون این طائفه (٤٤٢) چنانست که اوّل مغرب در مکان عبادت حاضر میشوند و بعد از عبادت و نماز شش ساعت اوّل شبرا برای خواب قرار داده اند و از نصف شب شش ساعت آخر شب‌را تا طلوع شمس از برای دعا و مناجات و ذکر و نماز و شش ساعت اوّل روزرا از برای معیشت و آخر روزرا از برای تعلیم علوم یا دیدن احبّاء (و) و صلهٔ ارحام و سیر و تماشا [6] و هر گاه کسی از اهل طائفه کوتاهی در عبادت نمایند و یا مرتکب فعل قبیحی یا خیانتی از گناهان کبیرهٔ از او بثبوت [7] برسانند اورا از جماعت بیرون میکنند و اصطلاح خودشان لائی میگویند و همین که از جماعت (٤٤٣) بیرون کردند دیگر نه برشوه و نه بتوبه و هر قدر الحاح کند قبولش نخواهند کرد و در اینمطلب خیلی سخت میگیرند و میگویند اینراه حقّ و طریقت و حکم و فرمان حضرت مرتضی علی چنین است که باید درین راه جان بدهی و خودرا از همه عیبها پاك بدارند که اینجا جای بی پروائی نیست و باید

[1] Коран, 62(10). [2] В Коране нет этого стиха. [3] بجاه
[4] عزر [5] بلکم [6] تماشاه [7] بصبوت

از همه محرّمات با حذر [1] باشند و خیلی احتیاط نمایند که آلود گناه نشوند و اگر چنانکه آلوده شدند بگناه و اجتناب نکردند در مجلس راه نمیدهند منجمله در بمبئ و زنگبار و مسقط و بعضی جاهای دیگر بد فعلی و بدعلمی کرده بودند از جماعت آنهارا بیرون کردند و هر قدر که توبه کردند و التماس (٤٤٤) نمودند بهیچ وجه قبول نکردند حتّی قبیله و قومان و خویشان آنهارا هم بطفیل آنها راه ندادند آنقدر سخت است تا آخر الامر آنها از برای خودشان مسجدی در جنب دعوت خانهٔ آنها بنای کردند مثل مسجد ضراره و درمیان بسته گان آقا هم بعضی‌شان که معرفت در حقّ سرکار آقاخان نداشتند و ندارند مثل عهد پیش پسر حضرت نوح کنعان که معرفت در حقّ پدر نداشت و از امر پدر سر باز زد و آشوب میکرد و مرتدّ شد و یا بر مثال ابولهب و ابوجهل که عموی حضرت (پیغمبر) بودند و ابدًا معرفت در حقّ پیغمبر نداشتند و یا مثل زید بن امام حسن و یا زید بن امام زین العابدین که معرفت نداشتند و ادّعای باطل نمودند (٤٤٥) و یا بقول دوازده امامیها جعفر کذّاب پس ازین مطالبها بسیار شده در هر زمانی که از اولاد بودند مثل اولادهای حضرت یعقوب که دشمن برادر خود حضرت یوسف شدند و باید دانست که از اولاد هر امامی که دشمنی میکردند از عشیرهٔ خودشان بوده الآنهم همان بود با اینکه حضرت سرکار آقا خان چه قدر مهربانیها و مرحمت‌ها که در بارهٔ اقوام و بسته گان خود داشته و دارند و از خرج و جا [2] و مکان و منزل و مواجب آنها دریغ نفرموده و نه میفرمایند فامّا آنها از جهت ناشناسی و حبّ جاه و مکنت با ولینعمت خود ستیزه جوئی

[1] حضر [2] جاه

و عداوت [1] میورزنند و این اشخاص که این عمل میکنند (٤٤٦) از دین بوئی نبردند [2] و آن سایر بیدینان دور آنهارا گرفته اسباب فتنه و فسادرا بر پا کرده و میکنند نیست مگر اینکه خودشانرا در هر دو دنیا [3] رسوا و خوار [4] و رو سیاه و بیمقدار و زبون کرده و میکنند و باید دانستکه چنین ظاهر میشود که معرفت حقّ تعالی و امام بخویشی و پیوندگی حاصل نمیشود مگر بسعادت ازلیّه و اقبال ابدیّه خوب فرموده * حبّ مولا بخت و فیروزی بود * تا که را بخت وکرا روزی بود * و باید دانست که ضلالت و هدایت بدست اوست که فرموده يُضِلُّ ٱللّٰهُ مَنْ يَشَآءُ وَ يَهْدِى مَنْ يَشَآءُ [5] و در یوم المیعاد که روز باز خواست و جزا دادن و مزد گرفتن است از حسب و نسب [6] و دولت (٤٤٧) و ریاست و (بی) دولت نمیپرسند که خبر داده يَوْمَ نُنْفَخُ فِى ٱلصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُم [7] یعنی روزیکه صور بدمد از حسب و نسب [8] نمیپرسند که تو پیغمبرزادهٔ و یا شاهزادهٔ و یا با دولت و یا بیدولت و گدا بودی بلکه میپرسند از شناخت و معرفت بسوی امام وقت که میفرماید يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِم [9] که در فرمان بوده و یا اینکه بی شناخت و منکر بوده و از بندگی امام وقت خارج بوده و از عمل صالح و از رفتار و گفتار و افعال خوب و بد میپرسند که آیا حسنه بوده و یا سیّئه و این چشم و گوش و هوش و دست و پارا در چه راه و ممرّ خرج کردهٔ و از کجا [10] آوردهٔ پس لازم است پناه بردن (٤٤٨) بلطف و مرحمت حضرت احدّیت که مهربان است که وساویس شیطان

[1] اداوت [2] نبرداند [3] دنیاه [4] خار [5] Коран, 74(34).
[6] نصب [7] Ср. Коран, 23(103). [8] نصب [9] Коран, 17(73).
[10] از کجاه

و از شومیت نفس امّاره [1] همهٔ بندگانرا نگاه دارد که فرموده يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ ٱلآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ [2] الذِينَ ٱتّخذوا إِلَٰهِهم هواهم اللّهم وفّقنا بمعرفت امام زمَاننا هذا و بمطابعتّهِ بالطوع والرغبة و كلّ إِخْوَانِنا حَيْث كانوا فى البلاد الى هذه الطريقة الرّشاد هذا دين النّبيّين و مذهب الرّبانيّين و فى ذلك الدّين الاسرار المكنونة الّتى لايَمَسّها إلّا المطّهرونَ و وفّقك الله ايّها الطالب للصّواب اعتقاد الحقّ و العمل الصّالح و المعارِفِ الربّانيّةِ بعون (٤٤٩) اللّه تعالى إنّهُ كريم الجواد رَؤُوف بالعباد فتمّت الكتاب الا التّوصيف در معمورهٔ بمبئ در درب دولت سرای سرکار جلالت آثار [3] اجلّ اکرم سرکار خداوندگاری آقای سلطان محمّد شاه روحی و روح العالمین لکلّ فداه قلمی گردید بخطّ اقلّ بندگان الحاجّ موسی بن محمّد خان خراسانی من طائفهٔ امیرزاده از خواننده [4] التماس دعا دارم بتاریخ بیست (و) پنجم ذی الحجّة الحرام شب چهار شنبه با تمام پذیرفت فی سنه ١٣٢٨ (٤٥٠).

[1] عمّاره [2] Коран, 30(6). [3] آسار [4] از خونند

فهرستها

فهرست اسماء رجال

فهرست اماکن

فهرست کتب

В заключение считаю долгом выразить свою искреннюю признательность покойному профессору-исламоведу А. Э. Шмидту за внимательное прочтение переписанной мною для печати рукописи труда Фида'й, за внесенные им исправления в некоторые арабские цитаты и за указания для них ориентировочных арабских источников.

А. А. Семенов

ТЕКСТ

времени» со служением ему и познание имамата вообще; 2) истина в исмаилитском духе, т. е. вся совокупность познания тайного (сокровенного) значения внешнего закона, проповеданного *нāṭиḳом*; 3) познание конечной цели исмаилитского учения у высших посвященных в доктрину. Но во всяком случае истину (*ḫаḳḳ*) можно познать лишь через «имама времени», который является в отношении ее и домогающихся ее руководителем (*муршид*) и истинным или совершенным наставником (*му'аллим-и çāдиḳ, му'аллим-и кāмил* или *пūр-и кāмил*), поучая и руководя через подчиненных ему *дā'ū*, *пūров* и прочих и повышая последних в их иерархических степенях (отсюда исмаилитский термин *иршāд гирифтан* — получить посвящение в доктрину исмаилизма и стать *дā'ū*). Исходя из всего этого, исмаилиты толкуют все общеизвестные суфийские термины, встречающиеся у персидских лириков, в исмаилитском духе и по-своему понимают трактуемую ими мистическую поэзию.

Внешняя организация исмаилитской общины, ее государственно-политическое устройство, как установление внешней стороны религии, есть *ḳāнӯн-и ṭарūḳат*. Во главе этого «канона тариката» стоит заместитель (*ḳā'им-маḳāм*) бога-'Алӣ — «имам времени» (по современному представлению), или воплощение на земле единой души имама, неизменно и постоянно пребывающей в мире для духовного руководства людьми в пределах проповеданного *нāṭиḳом* закона.

Во всяком случае, исследование значений суфийских терминов в исмаилизме, отступлений от их однородного понимания у разных авторов секты (некоторые, например, приводят четыре степени суфийского совершенствования в том же порядке и для исмаилизма) и самый вопрос, в силу чего эта терминология (хотя и с другим значением) вошла в исмаилизм,— мне кажется, могли бы быть предметом весьма интересных и важных научных изысканий [15].

[15] Некоторые исмаилитские сочинения, хранящиеся ныне в рукописных фондах Ленинградского отделения Института востоковедения Академии наук СССР, могли бы дать по этому вопросу небезынтересный материал. См. В. А. Иванов, *Исмаилитские рукописи Азиатского*

Переходя к характеристике самого списка издаваемого труда, я должен отметить, что он отличается большою неисправностью. Арабские цитаты (даже из Корана), за редкими исключениями, приводятся неправильно; в таджикском тексте не мало встречается не только описок и пропусков отдельных букв, но и слов, искаженных почти до неузнаваемости [16]. Арабские цитаты все без исключения пришлось исправлять, в большинстве случаев сверяя их с соответствующими текстами, и я не счел поэтому нужным приводить в примечаниях их неграмотное написание; все же безграмотно и ошибочно написанные переписчиком в прочем тексте таджикские и арабские слова приведены в сносках, а явно пропущенные по недосмотру слова или их части добавлены мною в тексте в скобках. Страницы рукописи помещены среди текста в скобках. Я не счел себя вправе ни исправлять, ни изменять некоторые, быть может, необычные обороты языка рукописи, а также и разбивать ее на отдельные главы, которых в ней не было.

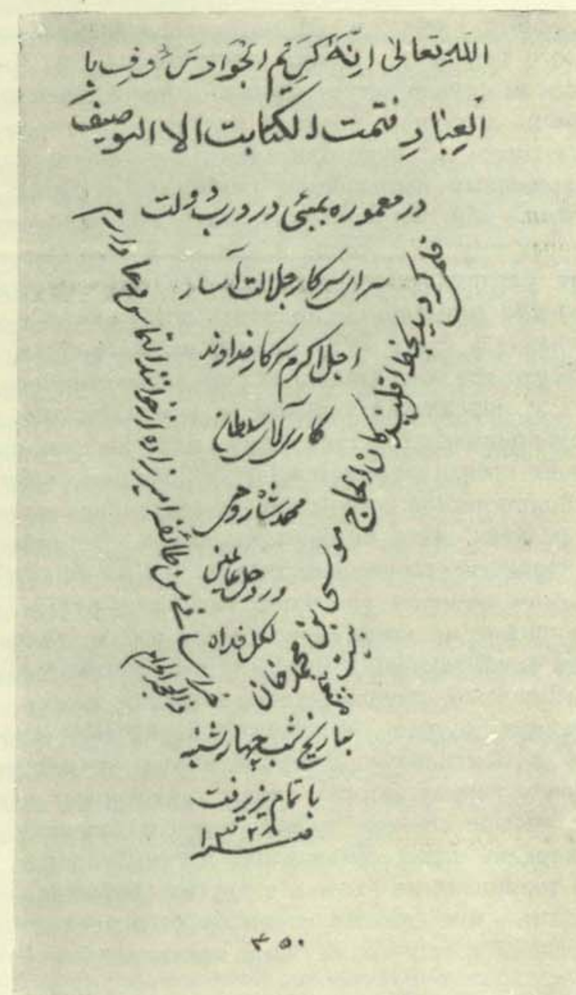
Переписчик, очевидно, следуя афганскому (а отчасти и таджикскому) правописанию, писал: جاه вместо جا، گداه вместо گدا, отдельно окончания имен существительных во множественном числе там, где их можно было соединить вместе (آن‌ها بسته‌گان), так же и падежные частицы (مشغول به بازی, من را), притяжательные суффиксы личных местоимений (اقول شان), в сложениях слов—их части (دانش مند)، частицу می и отрицание نه в глагольных временах (نه خرید , نه می شناسم); в прошедшем совершенном и прошедшем несовершенном временах глаголов, в 3-м лице множ. числа, он очень часто опускал конечный د (ازین اختلاف کردن , میخندیدن) и т. п.

Музея («Известия Академии наук», Пг., 1917, стр. 359—386) и А. А. Семенов, *Описание исмаилитских рукописей* («Известия Российской Академии наук», Пг., 1918, стр. 2171—2202).

[16] Это тем более удивительно, что переписчик, кажется, является сыном упоминаемого в данном труде Муḫаммад-ḫāна Ḫорāсāнӣ, столь близкого к прежним Āгā-ḫāнам, и информатором автора данного труда о некоторых событиях из их жизни.

Это не должно казаться странным в силу того, что эта терминология значительно распространена в исмаилитской литературе, но в нее вкладывается не такое значение, как в суфизме. Слышанные мною по этому поводу объяснения исмаилитов, хорошо сведущих в своем учении, вкратце сводятся к следующему. Существует четыре стадии совершенствования в исмаилизме: *шарӣʽат, т̣арӣк̣ат, х̣ак̣ӣк̣ат* и *маʽрифат*. *Шарӣʽат* представляет собою, выражаясь фигурально, ограду религии, за которой скрыта ее сущность; *т̣арӣк̣ат* есть дерево веры, с его стволом и листвою, растущее за этой оградою; *х̣ак̣ӣк̣ат* являет внешний вид плодов этого дерева, их форму и цвет, а *маʽрифат* означает внутреннее содержание этого плода, познаваемое и ощущаемое через его вкус. Таким образом, не *х̣ак̣ӣк̣ат*, как в суфизме, а *маʽрифат* является завершающей стадией исмаилитского совершенства. Каждый *нāт̣ик̣*, проповедуя свой *шарӣʽат*, имеет в виду его скрытую сущность, его плод (*х̣ак̣ӣк̣ат*), подобно тому как земледелец, возделывая и засевая поле, имеет в виду собрать с него зерно. Состоящий же при *нāт̣ик̣е* имам (называемый *асас* или *бунӣāд-и дӣн*) истолковывает внутреннее содержание его *шарӣʽата*, его познание, скрытые в нем смысл и значение, подобно тому как через вкусовые ощущения постигает и оценивает человек преподносимый ему и съедаемый им плод. Последователи исмаилизма суть *ахл-и х̣ак̣ӣк̣ат*, потому что только они одни располагают познанием истинной цели религии, ее плода, который уготован для них; они же и *ахл-и х̣ак̣к̣* — 'люди истины', и *ахл-и маʽрифат* — 'люди познания истины'. Истина же есть «имам времени» и беспрекословное повиновение ему (а следовательно, и соблюдаемому им значению смысла религии).

Верховный шейх или *муршид* исмаилитского *т̣арӣк̣ата* есть имам Исмāʽӣл, сын имама Джаʽфар ас̣-С̣āдик̣а; он тот, кто преподал верующим единственное истинное наставление к надлежащему, в исмаилитском духе, мышлению и «призыванию» имāма (*талк̣ӣн-и фикр ва з̣икр*); он есть «высший познавший» (*ʽāриф-и аʽлӣ*) путь к истине (*рāх-и х̣ак̣ӣк̣ат*). Термин *х̣ак̣к̣* может иметь три значения: 1) «имам



Рукопись сочинения Фидаʼӣ, стр. 450 (последняя)

те в 439—441 гг. х. Рассказ Фида'й чужд неестественности и анахронизма, так что в нем хочется видеть ту «фигуру умолчания», которая имеет место в дошедшей до нас редакции *Сафар-наме*.

Вместе с тем следует отметить невероятный анахронизм, допущенный автором: говоря об известном теософе Муḥйӣ ад-Дӣне Ибн ал-ʻАрабӣ (стр. 254—255 рукописи) и совершенно правильно отмечая дату его смерти (638/1240), он говорит о нем, как об исмаилитском *дāʻӣ*, утвержденном в этом звании Низāром, сыном Мустанçир би-л-лāха (ум. в 487/1094), и приводит двустишие Наçир-и Ḫусрау, заключающее, будто бы, хронограмму кончины Ибн ал-ʻАрабӣ (в словах صاحب الارشاد).

Характерен, с исмаилитской точки зрения, помещаемый нашим автором апокрифический рассказ об исканиях имама времени шейхами ʻАṭṭāром и Çанʻāном (стр. 268—275 рукописи). Приводимое им известие, со ссылкою на *Дабистāн*, о бегстве последнего владетеля Аламута, Рукн ад-Дӣн Ḫӯршāха, в Тавриз (после сдачи им исмаилитских крепостей Хӯлāгӯ-ḫāну) не находится в известных мне изданиях этого труда.

Со времени последнего «старца горы», упомянутого Рукн ад-Дӣн Ḫӯршāха, и до наших дней вся история исмаилизма у Фидā'й излагается по исмаилитским данным, а известные нам исторические труды привлекаются им лишь в тех случаях, когда в них находятся упоминания о тех или иных эпизодах, имевших отношение к исмаилизму. «Когда предки Рукн ад-Дӣн Ḫӯршāха владычествовали в Египте и Иране,— говорит наш автор,— о них считали нужным писать историю, но когда исмаилиты утратили свое явное политическое и государственное могущество, то чуждые им люди считали долгом распускать про них лишь всякие дурные и нелепые слухи. Конечно, домохозяину гораздо лучше знать, что у него происходит дома, чем чужому человеку, никогда не бывавшему в этом доме,— равно как и преследующему известную цель, разумеется, лучше знать последнюю, чем постороннему человеку. Поэтому дальнейшее излагается только по исмаилитским дан-

ным, почерпнутым от последователей этого толка, так как кому, как не им, знать свое прошлое» (стр. 276—277 рукописи). В этой, специально исмаилитской, послемонгольской части истории есть небезынтересные эпизоды и отдельные штрихи,— например, сведения о том, что последний аламутский владыка, Рукн ад-Дӣн Ḫӯршāх, после разрушения монголами его крепостей, нашел в конце концов убежище в Тавризе[12], где в присутствии глав секты передал права на исмаилитский имамат своему сыну Муḫаммаду «Шамс-и Табрӣзӣ», столь известному потом в персидской мистике и поэзии, и как потом, по смерти своего отца, Шамс в одежде суфия обходил свою разгромленную паству, укрепляя веру в исмаилитские догматы (стр. 277 и след. рукописи)[13]. Столь же любопытно указание, что шах Исмāʻӣл Çафавӣ I (по-видимому, не без оснований) подозревался шиитами в принадлежности к исмаилитам (стр. 295 рукописи)[14] и т. п.

Местами Фидā'й, когда ему приходится касаться исмаилитской доктрины, употребляет суфийскую терминологию.

---

[12] Рашӣд ад-Дӣн, говоря о жизни Рукн ад-Дӣн Ḫӯршāха у Хӯлāгӯ ḫāна после сдачи ему исмаилитских крепостей, отмечает, что «он оказывал ему известное время почет и уважение, а затем отправил его на поклон к Менгу-Каану» и добавляет сейчас же, что «о происшествии с ним существуют различные рассказы» (و در واقعه' او روایات مختلفست). «Истинное» (محقق) происшествие, приводимое Рашӣд ад-Дӣном, носит отпечаток какой-то необоснованности: «Когда до каана дошло известие, что едет Хуршах, он соизволил сказать: „Зачем его везут и понапрасну утомляют улаг (животных.— *А. С.*)?" — и послал гонцов, чтобы его по дороге убили» (Рашид-ад-Дин, *Сборник летописей*, т. III. Перевод с персидского А. К. Арендса, М.— Л., 1946, стр. 32).

[13] Об отношении Шамс-и Табрӣзӣ к исмаилизму, во всяком случае о его происхождении от правителей Аламута, см. сведения в моей статье «*Шейх Джелал-уд-Дин-Руми по представлениям шугнанских исмаилитов*» (ЗВО, т. XXII, Пг., 1915, стр. 254), а также в примечаниях к упомянутой моей другой статье «*Исмаилитская ода...*» («Иран», т. II).

[14] См. вопрос об отношении шаха Исмāʻӣла Çафавӣ I к вероучению близких к исмаилитам *ʻалӣ-илāхӣ* (Людей истины) у В. Ф. Минорского (В. Ф. Минорский, *Материалы для изучения персидской секты «Люди Истины» или «Али-Илахи»*, ч. 1, М., 1911, стр. 80 и 108—110).

дни прибыл в Египет Нāçир-и Ӽусрау, «алид», Фидā'й приводит интересный рассказ о том, как тщетно в течение долгого времени Нāçир-и Ӽусрау добивался быть представленным халифу-имаму и как, наконец, при помощи одного *дā'ū* ему удалось обратить на себя внимание Мустанçира во время его торжественного выезда в день Нового года из Каира в загородный сад, разбитый халифом Ӽāкимом [9]; как потом он окончательно просветил свое сердце светом исмаилизма и как халиф-имам сделал его своим *ӽуджжатом* для проповеди исмаилизма от его имени в Хорасане и Бадахшане, поручив ему отправиться туда через Мекку и Басру (см. стр. 190—195 рукописи). Ни в известных мне редакциях (псевдо)автобиографии Нāçир-и Ӽусрау, ни в его *Сафар-нāме*, ни в *Хафт бāб* ничего подобного не встречается. В первой слишком явно выступает легендарный характер повествования о пребывании Нāçир-и Ӽусрау в роли министра Египта и о кознях против него вельмож и богословов. В *Сафар-нāме* совершенно ничего не говорится о мотивах длительного пребывания Нāçир-и Ӽусрау в Египте и о посвящении его в тайны исмаилизма. *Хафт бāб* представляет дело так, что Нāçир-и Ӽусрау, посвященный в исмаилизм своим учителем Бāбā-Саййиднā (титул, между прочим, Ӽасан-и Çаббāӽа), оказался затем в Египте, где и был принят халифом Мустанçир би-л-лāхом; по личной рекомендации Бāбā-Саййиднā он получил затем *иршāд* на проповедь исмаилизма в Бадахшане в звании *ӽуджжата* [10]. Если здесь под именем Бāбā-Саййиднā разумеется Ӽасан-и Çаббāӽ, то вся эта история является анахронизмом, потому что «исмаилитский глава» Ӽасан-и Çаббāӽ прибыл в Египет под видом купца и был принят халифом Мустанçиром в 471 г. х.[11], тогда как автор *Сафар-нāме*, Нāçир-и Ӽусрау, жил в Егип-

---

[9] Об этом новогоднем парадном выезде Фатимидов см. К. Иностранцев, *Торжественный выезд фатимидских халифов* (ЗВО, т. XVII, СПб., 1906), стр. 1—113.

[10] См. рукопись *Хафт бāб* в Ленинградском отделении Института востоковедения АН СССР, № 1155 (по инв. 1918 г.), стр. 5—17.

[11] Ibn Muyassar, *Annales d'Egypte*, p. IV.

کما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و اسباب معرفت
را در نفس خود انسان کما کان موجود
فرموده که کما قال تعالی و فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین انه الحق
و اسباب عبادت را از هر نوعی مهیا
فرموده و کتاب فرستاده و باو ولی
و مروجی از ذریهٔ پاک رسول خود در
میان خلق خود قائم و پایدار قرار
داده ابد الآبدین و دهر الداهرین تا
بهدایت او بسعادت ابدی و ملک
سرمدی برسیم فله الحمد علی آلائه

Рукопись сочинения Фидā'й, стр. 2.

ний, из аристократического сословия». Она написана на плотной английской бумаге с разными водяными знаками, изображающими эмблемы и надписи; среди последних часто встречается Allibhoi Esmaillji. Почерк — довольно хороший *наста'лӣк̣*; отдельные названия и разметки стихов сделаны киноварью. Собственно история исмаилизма занимает 450 страниц, но перед нею на 16 отдельных страницах изложен один исмаилитский трактат и 25 страниц после нее заняты двумя исмаилитскими одами, посвященными 'Алӣ[3]. Все эти добавления написаны другими почерками, столь же, впрочем, неплохими, что и первый. Размеры листов 10×18 *см*, на странице по 12 строк. Вся рукопись заключена в полный кожаный переплет, по-видимому, индийской работы, украшенный довольно примитивным тиснением; вероятно, вследствие необычности размера она открывается и читается, как блокнот. Словом, и безличное название настоящего труда, и его внутреннее содержание, и внешность — все говорит за то, что он предназначен для узкого круга верующих, «для внутреннего употребления», а не для широкого опубликования.

Мне передавали, что исмаилитские *пӣры* в Горно-Бадахшанском округе доставали эту рукопись для прочтения с левого берега Пянджа и были высокого мнения о ее содержании, указывая, что она заключает единственно полную и связную историю исмаилизма. В значительной степени эти *пӣры* были не далеки от истины. Как бы ни относиться к труду Фида̄'ӣ, за ним остается одно несомненное достоинство: он дает в сжатой форме историю исмаилитской секты с древнейших времен до умершего в 1957 г. А̄г̣а̄-х̣а̄на Султ̣а̄н-Мух̣аммад-ша̄ха включительно, касаясь попутно и самой доктрины. Автор указывает в предисловии, что

[3] Одна из них была помещена мною (в тексте и переводе, с примечаниями) во II т. сборника «Иран» — см. А. А. Семенов, *Исмаилитская ода, посвященная воплощениям Алия-бога* («Иран», т. II, Л., 1928), стр. 1—24; другая, принадлежащая перу нашего автора, Фида̄'ӣ Х̣ора̄са̄нӣ, опубликована мною в III т. «Ирана» — см. А. А. Семенов, *Исмаилитский панегирик обожествленному 'Алию Федаи Хорасанского* («Иран», т. III, Л., 1929), стр. 51—70.

источниками для его труда послужили персидско-таджикские сочинения: *Рауз̣ат ас̧-с̧афа̄'* Мӣрх̣^{в}а̄нда, *Та'рӣх̣-и фиришта* Мух̣аммад-К̣а̄сим Хиндуша̄ха Астра̄ба̄дӣ, *Х̣абӣб ас-сийар* Х̣^{в}а̄ндамӣра и арабские: *Кита̄б ал-милал ва-н-них̣ал* аш-Шахраста̄нӣ, *Рийа̄з̣ ал-джана̄н*[4], *Вафайа̄т ал-а'йа̄н ва анба̄ абна̄ аз-зама̄н* Ибн Х̣аллика̄на, историю Египта Ибн Зӯла̄к̣а[5], *Та'рӣх̣-и Мис̧р*[6] «и прочие» (وغیره). В тексте имеются ссылки еще на следующие труды: *Та'рӣх̣-и К̣айрува̄н* (без упоминания имени автора), *Кита̄б-и йа̄ф'ӣ* (вероятно, *Мир'а̄т ал-джана̄н)*, *Ах̣ба̄р-и Мис̧р*[7], *Мана̄хидж*[8], [*Та'рӣх̣*] *ал-Масӣх̣ӣ*, *Дабиста̄н ал-маз̣а̄хиб*, *Та'рӣх̣-и Сар Джа̄н Малку(л)м*, *Тава̄рӣх̣-и Йра̄н*, *Тух̣фат ал-х̣арамайн* (оба без обозначения автора) и *На̄сих̣ ат-тава̄рӣх̣* (Лиса̄н ал-Мулка). Но попутно с этим автор, по-видимому, использовал и другие источники, нам неизвестные. Так, например, объясняя, почему исмаилитов называли батинитами, во всем согласно тексту аш-Шахраста̄нӣ (см. стр. 52—55 рукописи), Фида̄'ӣ при переводе соответствующего места о первичных эманациях дает любопытные отступления от текста аш-Шахраста̄нӣ. Описывая правление фатимидского халифа Мустанс̧ир би-л-ла̄ха и упоминая, что в его

[4] Автор не указан, но, судя по выдержкам из этого труда, едва ли это — сочинение (с таким же заглавием) Абӯ 'Абдалла̄х Мух̣аммад ибн Мух̣аммад ибн Мух̣аммада ас-Сафадӣ, которое Слейн определяет как «Les maqāmāt en l'honneur de Mahomet, dans chacune desquelles domine une lettre de l'alphabet» [De Slane, *Catalogue des Manuscrits Arabes*, Paris, 1883—1895, p. 591, № 3387 (2)].

[5] Заглавие у Фида̄'ӣ не приведено. См. De Slane, *Catalogue des Manuscrits Arabes*, p. 330, №1816 (1), 1817—1818; E. Blochet, *Catalogue des Manuscrits Arabes..*, Paris, 1925, № 4727.

[6] Автор не указан.

[7] Возможно, что Фида̄'ӣ разумел под этим названием вышеупомянутый *Та'рӣх̣-и Мис̧р*, если таковым был труд Ибн Муйассара, называвшийся также *Ах̣ба̄р-и Мис̧р* (Ibn Muyassar, *Annales d'Egypte*, ed. par M. H. Massé, Le Caire, 1919, p. VII et suiv.).

[8] Неизвестно, какое имеется в виду сочинение; быть может, *Мана̄хидж ал-йак̣ӣн* — об основных принципах шиитских верований (см. O. Loth, *A Catalogue of the Arabic Manuscripts in the Library of the India Office*, London, 1877, p. 124, № 471, V). В оригинале, впрочем, написано название *Мана̄хидж*.

هذا كتاب بهدايت
المؤمنين الطالبين و بالله المعين
و عليه التكلال

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس فزون از وهم و قیاس
مر واجب الوجود را سزاست که بید
قدرت کامل خود جمیع ممکنات را از
کتم عدم بعرصهٔ وجود آورده و بنی نوع
انسان را بر سایر مخلوق بجهت معرفت
و عبادت و بندگی بمصداق آیهٔ کریمه
کرما

Рукопись сочинения Фида'й, стр. 1.

ПРЕДИСЛОВИЕ

Персидская рукопись, с которой напечатана настоящая книга, происходит из Афганского Туркестана, из Горона; я получил ее в июле 1926 г. Она, собственно, не имеет определенного заглавия, с нашей точки зрения: взамен его как в самом начале (вверху بسم الله), так и в тексте предисловия просто указано: هذا كتاب بهدايت المؤمنين الطالبين و بالله المعين و عليه الاتكال[1] («Эта книга в руководство верующим[2], ищущим [истину]; у господа помощь, на него [же все] упование»). Автор этого труда — ученый исмаилитский *дā'ӣ* Муḥаммад ибн Зайн ал-'Āбидӣн-и Ḫорāсāнӣ, по прозванию Фидā'ӣ. Из его книги видно, что он близко стоял к главе всех исмаилитов, Āг̣ā-ḫāну Султ̣āн-Муḥаммад-шāху, и к людям, хорошо знавшим его ближайших предшественников и их историю. Рукопись окончена перепискою «в цветущем городе Бомбее при вратах счастливого дворца высокостепенного, высочайшего и благороднейшего владыки, государя Āг̣ā-йи Султ̣āн-Муḥаммад-шāха», в ночь среды 25 зӯ-л-ḥиджжа 1328 г. (28 декабря 1910 г.) рукою «нижайшего из рабов, пилигрима Мӯсы, сына Муḥаммад-ḫāна Ḫорāсā-

[1] В рукописи последнее слово, видимо ошибочно, написано, как التكلال. Академик И. Ю. Крачковский по этому поводу в письме от 30/X 1927 г сообщил мне: «Надо читать عليه الاتكال или و عليه التكلان, как Вы предполагаете. Последнее графически, пожалуй, ближе, но мне оно в заключительных фразах, кажется, не встречалось, первое же совсем обычно». Я принял поэтому в исправлении форму الاتكال.

[2] Об исмаилитском значении термина مؤمن см. в моей статье *«Насыри Хосров о мире духовном и материальном»* («Сборник Туркестанского Восточного института в честь А. Э. Шмидта», Ташкент, 1923), стр. 131, прим. 1.

Несмотря на это, раздел «чудес» содержит также крупицы ценных сведений по новейшей истории исмаилизма. В нем рассказывается, например, о том, что Āг̣ā-х̮āна I по его прибытии в Индию встретил английский «михмандар корнил (colonel)», который потом поддерживал с ним постоянную связь. Как видно, английские колонизаторы уже тогда установили теснейшие связи с Āг̣ā-х̮āном. Не случайно его внук Султ̣āн-Мух̣аммад-шāх впоследствии стал неплохим представителем империалистической Англии[6]. Упоминание личного врача Āг̣ā-х̮āна I—Макензи (стр. 163) говорит, возможно, о том же.

Фидā'ӣ завершает свою книгу угрозами каким-то противникам Āг̣ā-х̮āна III, приводит различные коранические примеры, подтверждающие мысль о том, что противники «истинного имама» всегда, с древнейших времен, терпели позорное поражение, и напоминает читателю, что в день страшного суда его обязательно спросят, знал ли он «имама своего времени». Таким образом, общая мысль о необходимости имамата[7] и о «святости» власти Āг̣ā-х̮āна пронизывает книгу до самого конца, и политическая задача автора оказывается выполненной.

Довольно объемистый труд Фидā'ӣ — интересный памятник религиозной мысли Индии конца XIX в., содержащий, как уже говорилось, многочисленные ценные сведения по истории исмаилизма и ряда стран Востока, по истории литературы и философии. Его опубликование должно послужить началом большой работы исследователей, которая, возможно, приведет в конце концов к созданию подлинной, научной истории исмаилизма—этого значительного явления в жизни многих народов Востока[8]. Вместе с тем издание этого трактата даст богатый материал, который позволит понять реакционную сущность современного исмаилизма и применяемые исмаилитами методы религиозной пропаганды.

[6] Дж. Неру, *Автобиография,* М., 1955, стр. 313—315.

[7] См. об этом учении в кн.: А. Е. Бертельс, *Насир-и Хосров и исмаилизм,* М., 1959, гл. II и V.

[8] По сведениям самих исмаилитов, исмаилизм насчитывает в настоящее время 20 млн. приверженцев в Индии, Пакистане, Бирме, на Цейлоне, в Индонезии, Иране, Сирии, Восточной и Южной Африке и других странах («*Souvenir, commemorating the historical and auspicious occasion of H. R. Prince Aga Khan's Platinum Jubilee, celebrated at Karachi, Pakistan, February 1954*», published by Ismailia Association, Pakistan, Karachi, [s. a.], p. 68).

дений Фидā'ӣ, который поможет нам высказать некоторые соображения о пользовании этой книгой как источником. На стр. 191 настоящего издания Фидā'ӣ сообщает, что известный иранский поэт XIX в. Ķā'āнӣ написал касыду в честь Āгā-хāна I, когда последний был губернатором Кирмана, и приводит первый бейт этой касыды. В диване Ķā'āнӣ действительно есть касыда, которая начинается бейтом, приведенным Фидā'ӣ, и которая была поднесена губернатору Кирмана, однако этот губернатор назван в литографированном издании дивана не «Āгā-хāн», а «Рустам-хāн». Возникает вопрос: сфальсифицировал ли Фидā'ӣ имя в известной касыде Ķā'āнӣ или издатели дивана, боясь по разным причинам напечатать свидетельство о близости поэта с исмаилитами, заменили Āгā-хāна каким-то нейтральным Рустам-хāном?

Положение преследуемой секты на протяжении двенадцати веков заставляло исмаилитов тщательно скрывать все подлинные источники о своей деятельности, а их тайные приверженцы старались в соответствии с шиитским принципом *такӣйа* («сокрытие своего истинного исповедания в окружении иноверцев») не выдавать своих действительных симпатий. Много веков (особенно ранее XII в.) крупные мыслители Востока тайно склонялись к исмаилизму, дававшему возможность вольно толковать Коран и отходить от мертвящей ортодоксии «правоверных» богословов. Эта «ересь» жестоко каралась, и потому о ней знали лишь немногие.

В книге Фидā'ӣ мы впервые получаем исмаилитскую, в значительной части устную, традицию об этих тайных приверженцах исмаилизма[4], написанную, по выражению автора, «домохозяином, которому гораздо лучше знать, что у него происходит дома, чем чужому человеку» (текст, стр. 117). Однако «домохозяин» — Фидā'ӣ — наряду, вероятно, с богатой подлинной информацией идет на явные фальсификации, желая доказать общие религиозные догмы. Таким образом, в книге Фидā'ӣ мы имеем собрание ценных сведений, к которому у нас пока нет ключа. Читатель, который захочет найти у Фидā'ӣ подлинную историю исмаилизма, в настоящее время не найдет ее.

Для того чтобы разобраться во всем хитросплетении сведений исторической части книги Фидā'ӣ, нужно тщательно сопоставить ее текст с текстом названных и неназванных автором источников (среди вторых есть, например, *Та'рӣх-и джахāн-гушāй* Джувайнӣ), выявить все отступления Фидā'ӣ от этих источников и затем подвергнуть тщательной исторической критике все сообщения, встречающиеся только у этого автора. «Крупицы золота», которые будут получены в результате подобного «промывания», несомненно, будут стоить затраченного огромного труда. Сличение и комментирование текста Фидā'ӣ потребует многих лет труда востоковедов, и потому прав А. А. Семенов, который решил издать эту книгу без перевода и комментария, ограничившись первичной расшифровкой уникальной рукописи — плохой, безграмотной и путаной, которую ему благодаря счастливому случаю удалось получить. Это издание даст возможность востоковедам многих стран по частям выполнить комментирование книги Фидā'ӣ, вероятно, непосильное одному человеку.

Собственно историческая часть труда Фидā'ӣ кончается на 159-й странице настоящего издания; за ней до 189-й страницы следует утомительное описание «чудес» трех Āгā-хāнов и членов их семьи. Среди этих «чудес» попадаются просто курьезы. Так, один из передатчиков сообщает, что Āгā-хāн III ехал однажды на «гари (повозка) мотока (motor-car), каковая машина не может двигаться без масла, именуемого питрул (petroleum)», и это масло как раз кончилось посередине дороги. Тогда Āгā-хāн велел своим спутникам идти вперед пешком, призвал на помощь Аллаха и через некоторое время нагнал их на машине, которая ехала без бензина! Трудно понять, чего больше в этом рассказе: тупого фанатизма или хитроумного ханжества[5].

[4] В частности, интересно нигде не встречающееся сообщение о том, что самаркандский поэт XII в. Сӯзанӣ был исмаилитом (текст, стр. 108).

[5] Фидā'ӣ, чувствуя, очевидно, сам, что он «переборщил» с чудесами, замечает (стр. 188 текста): «теперешние люди скажут, что это преувеличение и ложь».

конфликт был разрешен в 1866 г. английским колониальным Верховным судом Бомбея в пользу Āгā-ҳāна[1].

Судя по всему, трения между пришельцами из Ирана и местными индийскими исмаилитами продолжались и в последующие десятилетия. По мнению иранских знатоков мусульманского права, приехавших вместе с Āгā-ҳāном, индийские исмаилиты «недооценивали» значение имамата и «святость» особы Āгā-ҳāна. Таким образом, как это много раз бывало в истории исмаилизма, появилась необходимость в очередной *китāб-и да'ват* — «книге призыва к истинной вере» — в трактате, обосновывающем «истинность» имамата и «законность и святость» власти имама. За составление такого трактата взялся Фидā'й Хорасанский — судя по нисбе, выходец из Ирана.

А. А. Семенов отмечает, что книга Фидā'й написана для внутреннего употребления — вероятно, только для руководителей исмаилитской секты, знакомых с персидским языком. Надо думать, Фидā'й не рассчитывал, как это делали его предшественники в средние века, найти своей книгой путь к сердцам верующих. Убедить религиозными аргументами индийских купцов[2] конца XIX в. отказаться от части своих доходов в пользу Āгā-ҳāна было вряд ли возможно. Поэтому Фидā'й, отвечая запросам времени, составил своего рода докладную записку по исмаилизму, включающую как религиозное учение, так и своеобразную историю секты, — документ, дающий возможность Āгā-ҳāну и его приближенным получить все необходимые сведения о секте и приводить в спорах различные религиозные и исторические аргументы.

Из всего сказанного становятся ясными особенности книги Фидā'й, придающие ей необыкновенную ценность и вместе с тем крайне затрудняющие пользование ею как источником. По-видимому, Фидā'й использовал при написании

[1] *«Judgment by the Hon'ble sir Joseph Arnould in the Kojah case, otherwise known as the Aga Khan case, heard in the High court of Bombay during april and june, 1866»*, Bombay, printed at the «Bombay Gazette» steam press, 1867.

[2] Верхушку секты «ходжа» составляло крупное и среднее купечество.

книги богатую, почти никому не доступную библиотеку Āгā-ҳāна в Пуне, содержащую как хорошо известные произведения средневековых авторов, так и совершенно неизвестные науке трактаты. Во многих случаях он опирался на устную традицию, сохраненную руководителями секты (см. текст, стр. 117). Фидā'й начинает свою книгу с объяснения отличия своей секты от других сект ислама и обоснования исмаилитской доктрины имамата, составленных на основе известного труда Шахрастāнй, причем, как отмечает А. А. Семенов, он уже тут отклоняется от хода изложения этого автора. Затем он переходит к собственно «истории исмаилизма», но излагает ее весьма своеобразно. Все исторические факты, которые Фидā'й приводит в своей книге, подогнаны у него под определенную заданную схему. Они должны обосновывать законность и «благодетельность» власти всех сорока семи «имамов», включая Āгā-ҳāна III, и вместе с тем доказывать непрерывность линии наследования исмаилитских имамов от самого «зятя пророка» 'Алй до конца XIX в.

«Провалы» в этой линии наследования, хорошо известные исламоведам, тщательно обойдены или им подобраны правдоподобные объяснения. Попутно Фидā'й всеми силами возвеличивает и самих имамов, и всю секту, объявляя чуть ли не всех крупных религиозных деятелей, поэтов и философов средневекового Востока тайными исмаилитами или сторонниками исмаилизма[3]. Естественно, что книга наполнена искажениями, фальсификациями, передержками, которые местами переплетены с явными легендами, вроде известной легенды о «трех товарищах» — Ҳасане Ҫаббāҳе, 'Омаре Ҳаййāме и Низāм ал-Мулке (текст, стр. 83). Встречаются и явные, грубые анахронизмы.

Приведем один характерный пример достоверности све-

[3] Крайне интересно постоянное ретроспективное смешение автором
исмаилизма с суфизмом. Известно, что исмаилизм с течением веков в не-
которой степени слился с отдельными суфийскими школами. Однако
Фидā'й, — возможно, иногда и не без оснований, — находит точки сопри-
косновения исмаилизма с суфизмом на самых ранних этапах (см. текст,
стр. 104, 117 и др.).

СОДЕРЖАНИЕ

Фидā'ӣ

К̣итāб би хидāйат ал-му'минӣн
ат-т̣āлибӣн

(«История исмаилизма»)

Утверждено к печати
Институтом истории, археологии и этнографии
АН Тадж.ССР

Редакторы издательства *А. Е. Бертельс* и *Ю. Э. Брегель.* Художник *А. М. Олевский*
Художественный редактор *И. Р. Бескин.* Технический редактор *Л. Т. Цигельман.*

Корректоры *Э. Н. Раковская* и *М. М. Хасман*

Персидский текст набирала *А. Х. Хакимова*

Сдано в набор 27/III 1957 г. Подписано к печати 27/VIII 1959 г. Т-08173. Формат $60\times92^{1}/_{16}$
Печ. л. 16,25. Усл. п. л. 16,25. Уч. изд. л. 12,7. Тираж 1200 экз. Зак. 524
Цена 10 руб.

Московская типография № 3 «Искра революции» Мосгорсовнархоза.
Издательство восточной литературы. Москва, Центр, Армянский пер., 2.
Тип. Издательства восточной литературы. Москва, И-45, Б. Кисельный пер., 4.

ОТ РЕДАКЦИИ

Издаваемая книга *Китāб би хидāйат ал-му'минӣн ат-т̣āлибӣн* Фидā'ӣ Хорасанского—исключительно ценный источник по истории исмаилизма, известный пока лишь в уникальной рукописи, принадлежавшей покойному А. А. Семенову. Эта книга содержит сообщения, заимствованные ее автором из ряда не дошедших до нас и, вероятно, навсегда утраченных исторических сочинений. Однако выделить имеющиеся в труде Фидā'ӣ подлинные неизвестные науке данные, в силу некоторых особенностей этого труда, не так просто. Чтобы объяснить эти особенности, попытаемся прежде всего показать обстановку, в которой писал Фидā'ӣ, и задачи, которые он себе ставил.

Книга написана в Бомбее в конце XIX и начале XX в. (не позднее 1910 г.) приближенным главы исмаилитов Āгā-х̮āна III Султ̣āн-Мух̮аммад-шāха (ум. в 1957 г.). Дед последнего, Āгā-х̮āн I Х̣асан-'Алӣ-шāх, имел резиденцию в Махаллате, на территории Ирана, но в 1840 г. не поладил с Каджарами и перебрался со свитой в Индию; пожив сперва в Карачи и Калькутте, он обосновался затем в Пуне, около Бомбея.

Приезд Āгā-х̮āна, считавшего себя прямым потомком 'Алӣ и Фāт̣имы, «имамом времени», и претендовавшего на главенство над индийскими исмаилитами секты «ходжа», создал осложнения в исмаилитской секте. Часть индийских исмаилитов не признавала за «имамом» права взимать с них десятую часть доходов — особый религиозный налог. Этот

АКАДЕМИЯ НАУК СССР



ПАМЯТНИКИ ЛИТЕРАТУРЫ НАРОДОВ ВОСТОКА



ТЕКСТЫ

Малая серия

I

ИЗДАТЕЛЬСТВО ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

ФИДА'Ӣ

КИТĀБ БИ ХИДĀЙАТ АЛ-МУ'МИНӢН АṬ-ṬĀЛИБӢН («ИСТОРИЯ ИСМАИЛИЗМА»)

По таджикской рукописи издал, предисловием и примечаниями снабдил А. А. Семенов

МОСКВА · 1959

۹۴۵

هدایت المؤمنین